

هفت شاعر بزرگ شیراز در هفت شهر عشق

بامقدمه:

استاد دکتر منصور رستگار فسائی

به کوشش داریوش نویدکوبی

اهلی شیرازی
مکتبی شیرازی
عرفی شیرازی
۱۳۷
وصال شیرازی
قاسمی شیرازی
فرست الدوله شیرازی
شوریده شیرازی

یادبود شهبازی ادبیات ایران

۱۱ تا ۱۸ اسفند ماه ۸۰



یاد هر دو جسم است در حیا
 راز و شیب و طالع و نفع
 در صناع آفاق گشته خضر
 شنیده ام سخن غم بروت و آ
 ز مدح حیدر کار یا مین تو
 نموش او همه رخنه چون باغ
 نهایش همه در مدح خواجسته
 ز سر خفا کلا این تا کمر

مطلع نامه

در نعت مولای متقیان مهلمونین

بر دست مکن در بهوئی آن کیم چه را درفت کیمان چمن و نس چنان بطلب موی مردم دین ز مشک نخله ساز جل خضای زبان طعن گشاید شعر خاقانی پیش کردم هرگز بود زین ز خاربین نهند مرد آریا بلب ز علو طهر آینه با است سویی	رشتن آب بر برادر جسم بر مسیح اگر نبود ز دوی شوخا ستاره نیست گردون ز دود که فرق می کند قاب قوس ز دور کسی که دست ز تار و میل را قمر چه رای سوختنی که سودن همه مینود و از نذرند باکی از آذر زین صفت نادر هیچ روی
---	--

بفرق مرده زن از برین
 چه مرد رفت میدان چو خود
 که کس کند طلب استیام از خنجر
 که اختیار کند پیک و بشک تر
 سحر طغر نگار و بیای بو شکر
 بنای فی هرگز بود ز سوداگر
 ز بار کین نهند شخص از دوی
 ز شغل شعله آینه نقد است سویی



انتشارات نوید شیراز

هفت شاعر بزرگ شیراز در هفت شهر عشق



۵۸/۰۵

۱۵/۷

۸۱۰۵۰

اسکن شد

بررسی زندگی و آثار

هفت شاعر شیرازی در هفت شهر عشق

یا مقدمه:

استاد دکتر منصور رستگار فسایی

به کوشش: داریوش نویدگویی

انتشارات نوید شیراز

بسم الله الرحمن الرحيم



**بررسی زندگی و آثار
هفت شاعر شیرازی در هفت شهر عشق**

با مقدمه: استاد دکتر منصور رستگار فسائی

به کوشش: داریوش نویدگویی

□ حروفچینی: پدیده □ گرافیک: واصف □ چاپ: قلم □ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

ناشر: انتشارات نوید شیراز

□ طرح جلد: مسعود عابدی □ چاپ اول: ۱۳۸۰ □ حق چاپ محفوظ

دفتر شیراز - تلفن/نمابر ۲۲۲۶۶۶۲ - ۰۷۱۱ □ ص.پ: ۷۱۲۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - تلفن/نمابر ۸۹۰۵۹۳۵ - ۰۲۱

پست الکترونیکی: [Navid-Publication @ Yahoo.com](mailto:Navid-Publication@Yahoo.com)

شابک ۱-۰۹۱-۳۵۸-۹۶۴-۱ ISBN 964-358-091-1

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵.....	● مقدمه
۱۷.....	● اهلی شیرازی
۷۱.....	● مکتبی شیرازی
۷۹.....	● عرفی شیرازی
۱۱۱.....	● وصال شیرازی
۱۴۷.....	● زندگی و شعر قآانی
۱۶۵.....	● فرصت‌الدوله شیرازی
۲۳۱.....	● شوریده شیرازی

1. Introduction

- 1.1. The first part of the paper is devoted to the study of the properties of the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt$. It is shown that $f(x)$ is a constant function.
- 1.2. In the second part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x$. It is shown that $f(x)$ is a linear function.
- 1.3. In the third part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^2$. It is shown that $f(x)$ is a quadratic function.
- 1.4. In the fourth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^3$. It is shown that $f(x)$ is a cubic function.
- 1.5. In the fifth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^4$. It is shown that $f(x)$ is a quartic function.
- 1.6. In the sixth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^5$. It is shown that $f(x)$ is a quintic function.
- 1.7. In the seventh part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^6$. It is shown that $f(x)$ is a sextic function.
- 1.8. In the eighth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^7$. It is shown that $f(x)$ is a septic function.
- 1.9. In the ninth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^8$. It is shown that $f(x)$ is an octic function.
- 1.10. In the tenth part, we consider the function $f(x)$ defined by the equation $f(x) = \int_0^x f(t) dt + x^9$. It is shown that $f(x)$ is a nonic function.

دکتر منصور رستگار فسائی

استاد دانشگاه شیراز

شعر و شاعری در شیراز

ز لطف لفظ شکر بار گفته سعدی

شدم غلام همه شاعران شیرازی

(سعدی)

شیراز جنت طراز، شهر عارفان و عاشقان، دیار علم و ادب و فرهنگ و برج اولیاء است، «با خلقی درویش بخش و پاک اعتقاد و به اندازه رتبت خود کریم، ... غریب نواز و به آشنا و بیگانه مهربان و دمساز»^۱ و از آنجا که بسیاری از فضلا و شعرا و فصحاء، از این شهر برخاسته‌اند، آن را «دارالعلم» نامیده‌اند. «قبة الاسلام» گفته‌اند و «بهشت زمینش» خوانده‌اند و «منزلگاه احراش» دانسته‌اند.

«سعدی» یکی از ستایشگران شیراز است که این شهر را با شیفتگی فراوان چنین می‌ستاید:

خوشا سپیده دمی باشد آن که بینم باز	رسیده بر سر سر الله اکبر شیراز
بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین	که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز
نه لایق ظلمات است بالله، این اقلیم	که تختگاه سلیمان بده است و حضرت راز
هزار پیر و ولی بیش، بینی اندر وی	که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز
... بحق کعبه و آن کس که کرد کعبه بنا	که دار مردم شیراز، در تجمل و ناز
هر آن کسی که کند قصد «قبة الاسلام»	بریده باد سرش همچو زرّ و نقره، به گاز
که سعدی از حق شیراز روز و شب می‌گفت	که شهرها همه بازند و شهرها، شهباز ^۲

(۱) فارس نامه ناصری، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، جلد دوم، ص ۹۰۱ و ۹۰۲.

(۲) سعدی، کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۷۲۶.



شیفتگی سعدی به شیراز، صرفنظر از جنبه‌های مهرورزانه به شهر و دیار و دلبستگی درونی و باطنی به مادر بوم و خاندان و قبیله، برخاسته از موقعیت احترام‌انگیز فرهنگی، هنری و روحانیت خاصی است که این شهر را تا مقام یک معنویت شگفت‌انگیز و در خور ستایش، ارتقاء بخشیده است تا آنجا که چون سعدی در اوج کمال و دانائی به شهر خود شیراز، باز می‌آید، چنان با تواضع و احترام از محیط فرهنگی و اجتماعی والای شیراز سخن می‌گوید که گوئی به بهشتی آرمانی بازگشته است و گم کرده‌ای بی‌همتا را باز یافته است. این سخندان بزرگ که در فصاحت و بلاغت در همه دوران‌ها بی‌مانند است، می‌پندارد که در شیراز آن روزگار که به قول وی مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر، اگر در سیاحت سخن دلیری کند شوخی کرده باشد و بضاعت مَرُجات به حضرت عزیز آورده باشد که «شبه در بازار جوهریان جوی نیارد و چراغ، پیش آفتاب، پرتوی ندارد و مناره بلند، بر دامن کوه الوند، پست نماید.»^۱ و آنگاه نتیجه می‌گیرد که «نخلبندی دامن ولی نه در بستان و شاهی فروشم ولی نه در کنعان»^۲.

شهر آشوب ستایش‌انگیزی که سعدی در هنگام بازگشت به شیراز، سروده است، به نیکی، اوج عظمت مادی و معنوی شیراز و دلبستگی‌های گسترده باطنی و روانی سعدی را به این شهر دل‌بستی، بازگو می‌کند و نشان می‌دهد که دل بی‌خوشتن و خاطر شورانگیز سعدی، در هیچ جای جهان جز شیراز، به عقل و سکون دست نیافته است و پس از تحمل شب‌های دیجور فراق، چگونه با سر شوق به شیراز، این مهد عشق و زیبایی باز می‌آید و به گدائی به در اهل هنر روی می‌نهد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد	مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد	تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد!!
تا بدانی که به دل نقطه پا برجا بود	که چو پرگار بگردید و به سر باز آمد
وه که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود!!	گوئیا آب حیاتش به جگر باز آمد
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد	لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
پای دیوانگیش بردو سرشوق آورد	متزلزل بین که به پا رفت و به سر، باز آمد
میلش از شام به شیراز، به خسرو مانست	که به اندیشه شیرین، ز شکر باز آمد
جرم ناک است ملامت مکیندش، که کریم	بر گنهکار نگیرد چو ز در باز آمد
چون مسلم تشدش ملک هنر چاره ندید	به گدائی به در اهل هنر باز آمد ^۳

خاک دامن گیر شیراز و آب رکناباد، حتی یک لحظه سعدی را رها نمی‌کنند:

همه از دست غیر ناله کنند / سعدی از دست خویشتن فریاد
 روی گفتم که در جهان بنهم / گسردم از قید بندگی آزاد
 که نه بیرون ز پارس منزل هست؟! / شام و روم است و بصره و بغداد؟!
 دست از دامنم نمی‌دارند / خاک شیراز و آب رکناباد^۱

به همین دلیل، در ذهن سعدی، پیوسته و به هر بهانه‌ای، یاد شیراز تداعی می‌شود و سعدی با حالتی کاملاً نوستالژیک، به شیراز و مردم آن و دلبستگی‌هایی که بدانان دارد، می‌اندیشد و از آن سخن می‌راند:

خوشا تفرّج نوروز، خاصه در شیراز / که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
 نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی / که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش^۲

برآمد همی بانگ شادی چو رعد / چو شیراز در عهد بوبکر سعد^۳
 این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن / یا نگار من، پریشان کرده زلف عنبرین^۴

گر پای به در می‌نهم از نقطه شیراز / ره نیست، تو پیرامن من حلقه کشیده^۵
 عشق و عاطفت و خاطرات دور و نزدیک سعدی در ارتباط با زادبومش شیراز، آتشی است که او را سوزانیده است:

مستی از من پرس و شور عاشقی / وین کجا داند که دُرد آشام نیست
 باد صبح و خاک شیراز، آتش است / هر که را دروی گرفت، آرام نیست^۶

سعدی در غربت دورودراز، همیشه به یاد شیراز است و گویی دل خود را در این شهر به جا نهاده است:

تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم / فلک اینجاست ولی کوکب سیّار آن جاست
 آخر ای باد صبا بوئی اگر می‌آری / سوی شیراز گذر کن که مرا یار آن جاست

- | | |
|--------------------|--------------------|
| (۱) همانجا، ص ۴۶۸. | (۲) همانجا، ص ۵۳۱. |
| (۳) همانجا، ص ۲۳۱. | (۴) همانجا، ص ۵۸۸. |
| (۵) همانجا، ص ۵۹۵. | (۶) همانجا، ص ۷۸۹. |

سعدی این منزل ویران چه کنی جای تو نیست رخت بند که منزلگه احرار آن جاست^۱
 با مراجعه به شعر سعدی، به سادگی در می‌یابیم که بوم پاک شیراز، برای سعدی معنائی خاص و
 مفهومی بسیار فراتر از یک زادگاه بی‌هویت دارد و به همین جهت سعدی، همه یافته‌های عمر و دست
 آوردهای معنوی خویش را به پای شیراز می‌ریزد:

در اقصای عالم بگشتم بسی	به سر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم	ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز، خاکی نهاد	ندیدم که رحمت براین خاک باد
تولای مردان این پاک بوم	برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم ز آنهمه بوستان	تهی دست رفتن سوی دوستان
به دل گفتم از مصر قند آورند	بر دوستان ارمغانی برند
...ننازم به سرمایه فضل خویش	به دریوزه آورده‌ام دست پیش
همانا که در فارس انشاء من	چو مشک است بی‌قیمت اندر ختن
چو بانگ دهل هولم از دور بود	به غیبت درم، عیب مستور بود
گل آورد سعدی سوی دوستان	به شوخی و فلفل به هندوستان ^۲

سعدی می‌داند که هر چه دارد از شیراز است و هستی و عشق و ذهن و زبان و هنر وی به این بوم و بر
 تعلق دارد:

هیچ بلبل نداند این دستان	هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد	شکر از مصر و سعدی از شیراز ^۳

او برای شیراز و مردم آن شادی و خوشی می‌خواهد:

به نیک مردان یا رب، که دست فعل بدان بیند بر همه عالم خصوص بر شیراز^۴
 این روحیه شیراز دوستی، پس از سعدی، در حافظ و دیگر شاعران شیرازی نیز به نحوی گسترده،
 دیده می‌شود و حتی به شاعران غیر شیرازی نیز تسری می‌یابد. دل‌بستگی عمیق سعدی به شیراز و
 علاقمندی شدید فارسیان و شیرازیان به سعدی، سبب می‌شود که تحولات ادبی و فرهنگی شیراز و فارس
 از قرن هفتم به بعد عمیقاً مدیون سعدی باشد، سعدی آتش زبان، با تأثیر شگفت‌انگیز و همه‌جانبه‌یی که

(۲) همانجا، ص ۲۰۶.

(۴) همانجا، ص ۷۲۷.

(۱) همانجا، ص ۴۲۹.

(۳) همانجا، ص ۵۲۵.

بر فرهنگ مردم شیراز، فارس و ایران بر جای می‌نهد، مکتبی تازه برای ذهن و زبان همگان می‌گشاید و شیوه‌ای نو در سخن‌گفتن زیبا و پر معنا، برای فارسیان و شیرازیان پدید می‌آورد که نسلهای پس از او، هرگز نمی‌توانند خود را از تأثیرات گسترده و عمیق آن برکنار دارند، سعدی، نخستین معلم شاعران فارس و شیراز، است پیش از او هیچ شاعر بزرگ یا متوسطی از پارس برنخاسته است اما پس از وی خیل عظیم شاگردان بزرگ و کوچک وی چون حافظ و بسیاری دیگر از سخنوران این شهر، شیراز و پارس را به مرکز ذوق و زیبایی، ادب و فرهنگ و عشق و هنر این زمین، تبدیل می‌سازند و در نتیجه، مرکزیت ادبی شیراز، فارس و عراق، هر روز نواندیشی تازه و نو آوری صاحب سبک را پدید می‌آورد که با همه تفاوتها و شیوه‌های خاصی که در شاعری دارند، همگان به نوعی شاگردان سعدی هستند و از او و افضل شاگردان وی حافظ، پیروی می‌کنند و در عین حال می‌کوشند تا جایگاه ویژه و شأن مستقل شاعری و هنری خویش را نیز حفظ کنند، به همین جهت از بسحق اطعمه و مکتبی و اهلی و عرفی و بابافغانی و وصال و قآنی و فرصت و شوریده تا توللی و حمیدی و بسیاری دیگر از شاعران این دیار هر یک توانسته‌اند در فضای زمان خویش، به استقلالی ویژه در شاعری و هویت هنری خاص خود دست یابند و نام و نشانی مستقل و ممتاز به دست آورند و به نحوی بر آیندگان تأثیر بگذارند.

مرحوم حاج علی اکبر نواب شیرازی، «بسمل» که خود از شاعران یگانه روزگار قاجار و از ادبای عارف و ادیبان ممتاز این سرزمین است، درباره سعدی می‌نویسد:

«...الحق، گلستانش در فصاحت، تالی اعجاز است و هر حکایتش در نهایت ایجاز، استادان سخن شناس را به استادیش اعتقاد و روان جوهریان بازار سخن از جوهر رنگین سخنان دلشینش، شاد... بعد از آنکه به زبان پارسی، کالای شعر و شاعری رواجی تام یافت، تا قبل از جناب شیخ، غزال غزل را در مرغزار سخن چندان جلوه نبود تا عهد آن جناب که غزل سرائی را رواج تمام داد و متاع غزل، در بازار سخن، چنان رایج آمد که طباع پیر و برنا را مقبول افتاد و هر موزونی، دگان غزلسرائی گشاد و هنوز شیخ را حیات بود که امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی پیروی آن جناب نمودند، پس توان گفت که آن جناب مؤسس اساس غزل سرائی است، چنان که گویند استاد رودکی، مؤسس شاعری به زبان پارسی است و حال آنکه قبل از او جمعی کثیر شعر گفتندی...»^۱. این رونق شعر و شاعری در فارس و شیراز، تا بدانجاست که صرفنظر از دهها شاعر نام آشنای شیرازی، در تذکرها، از صدها شاعر پارسی و شیرازی دیگر نیز در

(۱) تذکره دلگشا، حاج علی اکبر نواب شیرازی، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، چاپ نوید

گوشه و کنار ایران و هند و آسیای صغیر و عراق عجم نشان می‌یابیم و رونق شکوهمند ادب و فرهنگ و شعر و شاعری را در پارس به تماشا می‌نشینیم، به عنوان نمونه، مرحوم نواب، در بوستان دوم تذکره دلگشا که در دوره فتح علی شاه قاجار نوشته شده است، از ۱۶۳ شاعر یاد می‌کند که خود با آنان در تهران و شیراز و اصفهان و نواحی دیگر، ملاقات داشته است و اکثر آنها شیرازی و پارسی بوده‌اند و مرحوم «داور»، شیخ مفید در تذکره مرآة الفصاحه خود، ترجمه احوال ۵۰۷ شاعر از اهالی فارس بزرگ را در اواسط عهد قاجار و در روزگار خود ذکر می‌کند.^۱ مرحوم فرصت الدوله شیرازی نیز که از نواب ادب و هنر و فرهنگ فارس و ایران زمین در دوره معاصر است، در تذکره شعرای دارالعلم شیراز که در اواخر دوره قاجار نوشته شده است، از ۱۲۸ شاعر شیرازی و فارسی که اغلب مقیم شیراز بوده‌اند، سخن گفته است و این کثرت شاعران در آن روزگار، هر محقق را به تعجب وامی‌دارد و از خود می‌پرسد که اگر امروزه بخواهیم تذکره‌ای را همانند «شعرای دارالعلم شیراز» تألیف کنیم، آیا اینهمه شاعر ارجمند با اشعار زیبا و پخته و منسجم را خواهیم داشت؟^۲ (استاد فرزانه، حسن امداد در دو جلد کتاب ارزشمند «سیمای شاعران فارس در هزار سال، از بسیاری از این شاعران فارسی، به تفصیل سخن رانده‌اند»^۳).

هر یک از هفت شاعر بزرگ شیرازی، که در این مجموعه از آنان سخن رفته است، از بزرگان شعر فارس و ایران، پس از روزگار سعدی و حافظ هستند و همه از سرآمدان شعر و شاعری در دوران خویش به شمار می‌آیند. اگر چه با کثرت شاعران پارس و شیراز، همیشه در انتخاب بهترین آنان درمی‌مانیم و ناچار به ذکر این نکته‌ایم که،

نمی‌دانم که از ذوق کدامین شعله افروزم بدان پروانه می‌مانم که افند در چراغانی

هر یک از این شاعران، در دوران خود رونق بخش ادب و فرهنگ ایران و گرمی افزای هنر و شعر و شاعری در پارس و در تاریخ هنری و فرهنگی این دیار به شمار می‌آیند و در این کتاب، اطلاعات ارزنده‌ای درباره آنها وجود دارد و ما بر آن نیستیم تا از همه آنان در این نوشته سخن بگوئیم و تنها به اشاراتی گذرا در مورد چند تن از این شاعران صاحب سبک، اکتفا می‌کنیم:

مولانا محمد اهلی شیرازی از معروف‌ترین شاعران قرن نهم هجری است که دربارهای تیموری و ترکمان و صفوی را دیده، مدتی را در گوشه نشینی گذرانیده و دورانی نسبتاً طولانی، از میانه قرن نهم تا

(۱) تذکره مرآة الفصاحه به تصحیح دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید، ص، سی و هفت.

(۲) تذکره شعرای دارالعلم شیراز، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، چاپ دانشگاه شیراز، ص ب.

(۳) سیمای شاعران فارس در هزار سال، حسن امداد، جلد اول و دوم، انتشارات ما، تهران، ۱۳۷۷.

قسمتی از نیمه اول قرن دهم را درک کرده است و به پادشاه شعرا معروف بوده است چنان که ملا میرک از معاصران وی گفته است:

در میان شعرا و فضلا	پیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم	پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش ز خرد جستم گفت:	«پادشاه شعرا بود اهلی»

(۹۴۲ هجری قمری)

اهلی، در اغلب علوم عهد خود خاصه در دانشهای ادبی، صاحب ید بوده است و نوآوری و تنوع آثار او بویژه در شعر مصنوع، نشانه‌ای از وسعت هنر و خلاقت شاعری وی به شمار می‌آید و شرح احوال و آثار او در این منابع آمده است: مجالس المومنین (ص ۵۱۴-۵۱۳) هفت اقلیم رازی (جلد ۱، ص ۲۲۲)، سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران (ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۷) آتشکده آذر (چاپ بمبئی، ص ۲۶۴، ۲۶۳) مجالس النفائس (ص ۳۸۷) نتائج الافکار (ص ۳۹) حبیب السیر (ج ۴، ص ۶۰۶ چاپ خیام) فارسنامه ناصری (امیرکبیر، ج ۱، ص ۳۹۳) تذکره نصرآبادی (ص ۵۱۱) تاریخ ادبیات صفا (ج ۴، ص ۴۴۷-۴۴۵). دیوان اهلی به تصحیح حامد ربّانی، تاریخ نظم و نثر «ایران از سعید نفیسی (ص ۴۴۰).

مثنوی ذوبحرین و ذوقافیه او در غایت اشتهاست و این بیت در آغاز آن است:

ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو، بیش کوه

مکتبی شیرازی نیز از مکتب‌داران شیراز بوده است که مثنوی لیلی و مجنون او، مشهور و مطبوع طباع است. او از شاعران مشهور پایان قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است و از خمسه سرایان معروف دوران خویش به شمار می‌آید. لیلی و مجنون او به سبب تازگی هائی که دارد از دیرباز شهرت داشته و دست به دست می‌گردیده است. حکیم شاه محمد قزوینی درباره او می‌نویسد: «شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است و در علم موسیقی یدی طولاً دارد و سازی غزّا مثل قانون تصنیف نموده و لیلی و مجنون را در سال ۸۹۵ در ۲۱۶۰ بیت به غایت خوب و زیبا گفته است. مشهور است که مکتب او در مسجد بردی شیراز بوده است و مدفن وی نیز در همانجاست. وفاتش را به سال ۹۰۰ یا ۹۱۶ نوشته‌اند. (جا دارد از مصحح لیلی و مجنون وی، مرحوم اسماعیل اشرف شیرازی نیز به ستایش یاد کنیم که سالها دبیر انجمن ادب شیراز بود). از اشعار مکتبی است:

ای برتر از آنچه دیده جوید	یا نطق زبان بریده، گوید
ای بر احدیت ز آغاز	خلق ازل و ابد، هم آواز
ای مبدع آفریدگاری	سرمایه ده بزرگواری

وز جمله گذشتگان گذشتم	در عشق تو از جهان گذشتم
تو از دل و من ز جان گذشتم	آن دم که به یکدیگر گذشتیم
و ز بحر غمت، روان گذشتم	من ساختم از جنازه کشتی
چندان که ز کاروان گذشتم	در بادیه عدم، دویدم
ز آن سوخته‌ام، کز آن گذشتم	سوز غم تست بحر آتش
با داغ تو از جهان گذشتم	فردا بنمایت که امروز

درباره زندگی و آثار مکتبی، می‌توان به کتابها و منابع زیر مراجعه کرد:

آتشکده آذر (چاپ بمبئی، ص ۲۹۴)، تاریخ نظم و نثر در ایران (سعید نفیسی، ص ۳۱۲)، تحفه سامی (ص ۲۳۲)، تذکره مجالس النفاث (ص ۳۸۸-۳۸۷)، مقدمه لیلی و مجنون مکتبی به اهتمام مرحوم اسماعیل اشرف، مجمع الفصحاء هدایت (جلد چهارم، ص ۸۳)، مقاله مرحوم رشید یاسمی از مجله آینده سال اول (ص ۴۷-۵۱ و ۱۱۴-۱۱۰) و با عنوان «کلمات علیه مکتبی شیرازی»، مقاله استاد عبدالحسین نوائی تحت عنوان مکتبی شیرازی، در مجله یادگار، سال دوم شماره پنجم (ص ۶۰-۵۲)، تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۳ (ص ۳۹۳-۳۸۶).

بابا فغانی شیرازی نیز از شاعران مشهور نیمه دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم است که در غزل سرائی، سرآمد شاعران عهد خویش شمرده می‌شود. او را به منانت اشعار و شیرینی بیان ستوده‌اند و گفته‌اند که در طرز غزل و اسلوب سخن، طریقه خواجه حافظ سپرده است لذا او را حافظ کوچک خوانده‌اند، چه معارف و حقایق به زبان عشق، نیکو بیان کرده و در آن وادی گوی مسابقت از غزلسرایان زمان خود برده است، اصل او از شیراز است و در ابتدا «سگاک» تخلص می‌کرد، اقسام شعر را از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع، نیکو می‌ساخت و در ذکر مناقب ائمه اطهار، خاصه علی بن ابی طالب (ع) و علی بن موسی الرضا (ع) توانائی فراوان داشت. سادگی و روانی دلپذیر و استقامت سخن او که با تعبیّرات و ترکیبات جدید همراه است و احساسات شورانگیز و عواطف رقیق عاشقانه و مضمونهای نوآفریده او سبب شده است که سخن سنجان او را حافظ کوچک بدانند^۱ و بسیاری از شاعران از شیوه شاعری او را که به «فغانیات» مشهور است، تقلید کنند آن چنان که در صحف ابراهیم آمده است که «ملا محشّم کاشانی، ملا نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، ضمیری اصفهانی، وحشی بافقی، حکیم رکن مسیح کاشی که اساتذده صاحب اقتدار و نامدار فن بلاغت و فصاحتند، همه مقلّد و متّبع اویند، اگر چه هر کدام از این

بلند سخنان، تصرفی و اختراعی را کار بند شده و به طرز خاصی حرف زده، اما در حقیقت، جاده رفتار اینان، مسلک بابافغانی است...»^۱

شبلی نعمانی معتقد است که بابافغانی بانی انقلابی است که در شاعری متوسطین پیدا شده و باعث گشته است تا دوره‌نوینی که آن را دوره متأخرین و نازک خیالان گفته‌اند، آغاز شود.^۲

پس از حافظ تا حدود هفتاد سال غزل رو به انحطاط می‌رفت تا آنکه بابافغانی ظهور کرد و شعر را متحول ساخت و غزل مصنوع و فاخر را از حیث لفظ و معنی به سادگی و روشنی کشانید، به نحوی که ادراک معانی مورد نظر شاعر برای خواننده بسیار آسان گشت آن چنانکه گوئی شاعر به ایجاز و سادگی و همانند مکالمه‌ای ساده با خواننده سخن می‌گوید و این شیوه را که بنیان رئالیسم در شاعری ایران زمین است و موجد مکب وقوع گوئی است، فغانیه یا فغانیات می‌خوانند.^۳ از بابا فغانی است:

ما را گلی از باغ تو چیدن نگذارند	چیدن چه خیال است که دیدن نگذارند
بهر سخنی از لب ای غنچه خندان	چون گل همه گوشیم و شنیدن نگذارند
هر جا که شود آینه روی تو پیدا	آهی ز سر درد کشیدن نگذارند
بی چاشنی درد و غم از ساغر مقصود	یک جرعه به دلخواه چشیدن نگذارند
ما را ز نمکدان تو ای کان ملاح	غیر از جگر پاره گزیدن نگذارند
هر چند کشد سرزنش خار فغانی	او را گلی از باغ تو چیدن نگذارند

عرفی شیرازی نیز از شاعران بزرگ ایران و زبان پارسی است که از شیراز برخاسته است و در ۹۹۹ هجری قمری در لاهور در گذشته است. شیوه عرفی شیرازی، در شاعری، که روشی تازه از سخنوری را به نام سبک هندی در پی دارد، برای معاصرانش مقبول می‌افتد و سخن او را می‌توان یکی از ستونهای رفیع بنای سبک هندی شمرد و قدرت و صیلاط طبعش، او را در شمار مستثنیات می‌آورد. از جمله بیانه‌های روشنی که درباره سخنوری عرفی شده است از میرزا عبدالرزاق خوافی است که می‌گوید: «بیشتر اساتذه سخن شناس، اتفاق دارند که در کلام مولانا جزالت با سلاست و لطافت با متانت، جمع آمده و بدین شیوا زبانی و شیرین بیانی، کم کسی بوده، در نظم قصائد چنان بلند مرتبه افتاده که هیچکس را با وی یارای شراکت و هم چشمی نمانده است.»^۴

(۱) همانجا.

(۲) انواع شعر فارسی، دکتر منصور رستگار فسائی، چاپ دوم، انتشارات نوید، ص ۵۳۶.

(۳) همانجا.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد پنجم، بخش ۱، ص ۵۲۷.



عرفی با قدرت و قوت کم سابقه طبع و قریحه خود، توانست سخن جزیل و استوار شاعران قرن نهم را با لطافت اندیشه غزل‌گویان پایان آن قرن، درهم آمیزد و با توانائی خاص خود در ایراد معنای لطیف و ترکیبهای تشبیهی و استعاری، در بیانی سلیس و روان، بابتی نو در کتاب شاعری افتتاح نماید نه آنکه شیوه پیشینیانی را در هم بریزد و بر روی آن کاخ در هم ریخته، بنائی تازه بر آورد.^۱

از سده دهم تا میانه سده دوازدهم از شیراز شاعرانی چون لسانی شیرازی فدایی شیرازی، پرتوی شیرازی، عبدی بیگ شیرازی، نظام دستغیب شیرازی، غیاثی شیرازی، عزتی شیرازی، اثر شیرازی، عالی شیرازی، شهرت شیرازی... برخاسته‌اند که هر یک در کار خود عظیم‌النظیر بوده‌اند، به عنوان مثال لسانی بالغ بر یکصد هزار بیت شعر در ستایش امامان شیعه داشت^۲ و به مدیحه سرائی خاندان پیغمبر (ص) نام برآورده و حرمتی بسزا در میان معاصرانش کسب کرده بود، اما حقیقت آن است که لسانی شیرازی تنها در سرودن ستایش‌نامه‌های مذهبی، سرآمد شاعران آغاز عهد صفوی نبود، بلکه در شیوه‌های دیگر سخن نیز مبتکر بود و بعدها مورد تقلید قرار گرفت. از آنجمله در ساختن ترکیب‌بندهای کوتاه که پس از وی کسانی مانند هجری و وحشی بافقی آنها را تقلید کردند، بعلاوه او در پدید آوردن قسمی از شعر وصفی و غنائی به نام شهر آشوب یا شهر انگیز به نام مجمع الاصفاف که شامل ۵۴۰ رباعی است، نوآوری‌هایی دارد.^۳

فدایی شیرازی نیز از شاعران عهد شاه اسماعیل و از بازماندگان سده نهم هجری است که بدلیل منصب هدایت، در نزد نوربخشیان، مورد احترام بود و یک بار از جانب شاه اسماعیل صفوی به سفارت نزد محمدخان شیبانی ازبک رفت، به قول سام میرزا در تحفه سامی، «فدایی در اصفاف شعر، خصوصاً رباعی بی بدل بوده است».^۴

حکیم پرتوی شیرازی نیز از شاعران اوایل سده دهم هجری است که از شاگردان علامه جلال الدین دوانی (متوفی ۹۰۸ هـ) است و در شاعری بدان پایه است که به قول سام میرزا «پرتو، کلام بلاغت انجامش، همه جا تافته و سخنان مقبولش در دل اهل وفا جا یافته» و امین احمد رازی معتقد است که او اشعار دلفریب بسیار دارد و تقی‌الدین اوحدی نیز می‌گوید که اکثر متأخرین در ساقی‌نامه تتبع طرز و روش وی کرده و می‌کنند.^۵

عبدی بیگ نویدی شیرازی نیز در مثنوی سرائی ید طولائی داشت و خیال‌انگیزی او در

(۱) همانجا.

(۲) مجالس المؤمنین، قاضی نوراله شوشتری، ص ۵۴۲-۵۴۱، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۶۳۷، جلد پنجم،

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۶۳۸.

بخش دوم.

(۵) تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۶۵۰.

(۴) تحفه سامی، ص ۶۷.

مثنوی بسیار پر چاشنی واقع شده است.^۱ شماره ابیات دیوانش حدود ۱۰/۰۰۰ بیت است. پرکاری شگفت‌انگیز عبدی بیگ سبب شده است که او به جز جام جمشید، سه دیوان ترتیب دهد و دو خمره بسراید و بوستان خیال را به تقلید از بوستان بسازد که در عهد او مطبوع طبع ناقدان سخن بوده است. او چنان در تقلید از استادان پیشین اصرار می‌ورزید که بعضی از قسمتهای منظومه‌هایشان را بیت بیت و قافیه به قافیه جواب می‌گفت، مانند بیتهای نظامی در هفت پیکر و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی.

از قرن سیزدهم هجری به بعد شعر شیراز راهی نو و دورانی تازه را در پیش می‌گیرد که از حیث پدید آمدن شاعرانی بزرگ که یکه تاز میدان شاعری در عصر خود بوده‌اند و تحول لفظ و معنی و نوع جهان بینی و طرح مسائل تازه در شعر، دارای اهمیت بسیار و اعتبار فراوان است. در این دوران، شاعرانی تازه ظهور می‌کنند که با استفاده از صنعت چاپ، آثارشان در نزد همگان شهرت بیشتری می‌یابد که از آن جمله‌اند: وصال، قآنی، فرصت الدوله شیرازی، شوریده، مجتهد ایوردی، نثار، مونس علی شاه، مظفر شیرازی، مضطرب شیرازی، قدسی، فصیحی فرهنگ، غزّاء، عشرت، شعری، شعاع، روحانی، رحمت، ذره، داوری، داور، حشمت شیرازی (لؤاف، شعراف)، حجاب، توحید، ترکی، بلند اقبال، ایزدی، اورنگ، افسرده، ادیب شیرازی، آهنگ شیرازی، آشفته شیرازی، آسوده شیرازی، آثار شیرازی و...

در دوران مشروطیت و بعد از آن نیز شعر شیراز و فارس، پیش تاز نو اندیشی و نو آوری است و با تحولاتی که به وسیله کسانی چون میرزا صالح شیرازی در صنعت چاپ و انتشار روزنامه‌ها پدید می‌آید، شعر فارس به مطبوعات و مجلات و کتب درسی و مجموعه‌ها، راه می‌یابد و مخاطبان بسیار پیدا می‌کند و انواع شعر سیاسی و اجتماعی، طنز و اشعار غنائی و حماسی و حکمت آمیز، با تنوع و گستره‌ی صوری و معنایی، مورد توجه قرار می‌گیرد و شاعرانی ظهور می‌کنند چون حمیدی شیرازی، صورتگر، نورانی وصال، مزارعی‌ها و... که سنتهای ادبی فارس را پاس می‌دارند تا آنکه نوآوریهای نیمه، دگرگونیهای عظیم در شعر فارسی ایجاد می‌کند و شاعرانی چون توللی شیرازی، هاشم جاوید، خائفی، اوجی، بنیاد و... و شاعران جوانتری که امروزه در جامعه ادبی ما مطرح هستند از فارس و شیراز ظهور می‌کنند و به ارائه آثار خود می‌پردازند و اینان نویدبخش روزهای روشن تر و دورانی پربارتر در شعر فارس و شیراز هستند. سحر تا چه زاید، شب آبتن است:

ز ما هر ذره خاک افتاده جایی

که هستی را نمی‌بینم بقائی

بماند سالها این نظم و ترتیب

غرض نقشی است کز ما باز ماند

اهلی شیرازی

نام شاعر

نام وی محمّد بوده است لکن در هیچ کجای آثارش جز تخلص نیاورده است. حتی در دیباچه‌های نثری که برای مثنوی سحر حلال و قصاید مصنوع و ساقی‌نامه آورده، همه جا از خود به «اهلی شیرازی» تعبیر نموده است. نیز تذکره نویسان نام وی را ذکر نکرده‌اند و همه «اهلی شیرازی» به اضافه لفظ «مولانا» «ملاً» آورده‌اند چنانکه کلمات آنها بیاید. اما سند معتبر درین باب سنگ آرامگاه اوست که به شیخ محمّد اهلی شیرازی تعبیر کرده است.

در باب تخلص «اهلی» هم که به چه معناست و اشتقاق آن چیست، به نظر این بنده از احتمالات است که از همه نزدیکتر به معنی مأنوس و رام است، مقابل وحشی و محتمل است منسوب به اهل الله اهل بیت پیمبر باشد و باهله نام مکان محتملست و ترکیب آن از اهل و یای تنکیر ابعداست.

مدّت عمر

زندگانی وی در این جهان نسبتاً طولانی بوده است و سنین عمرش به هشتاد و چهار سال رسیده است و برین معنی چند شاهد داریم:

(۱) مقدّمه دیوان مولانا اهلی شیرازی، به کوشش حامد ربّانی - کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۴۴.

۱- از آثار وی برمی آید که شاعر سنین پیری را دریافته است چنانکه گوید:

یا رب بگیر دست من پیر ناتوان کز دست عمر گرانمایه شد تباہ
موی سیاه را بعث کرده ام سفید روی سفید را بگنه کرده ام سیاه
(ص ۵۵۴)

هفتاد سال در رخت ای کعبه مراد رفتم به فرق و باز نماندم بعذر لنگ
(قصیده ۵۱)

شصت سالم جان چو زر در کوره مهرت گداخت

تا شدم ز آلودگی صافی تر از ماء معین

(بیت ۱۰۱۰۵)

در دیباچه سحر حلال گوید: این پیر فقیر گوشه گیر با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی کار
بی رواج...

۲- سام میرزا در تحفه سامی گوید: «در کبر سن در شیراز فوت شد» و همین است عبارت
مجالس المؤمنین و در آتشکده آذر گوید: «در سن شیخوخت در شیراز وفات یافته».

۳- از همه اینها گویا تر لوح قبر اوست که بر آن نگاشته است «بعمر هشتاد و چهار وفات نمود».

سال ولادت

تصریح این معنی را در جایی نیافتم لکن بنابر حساب بایستی در سال ۸۵۸ به دنیا آمده باشد
زیرا وقتی ۸۴ سال عمر را از ۹۴۲ که سال وفات اوست کسر کنیم «۸۵۸» بدست خواهد آمد.

سال وفات

در سال وفات او هیچگونه شبهه نیست و اختلافی در میان نیامده است وی بسال ۹۴۲ وداع
جهان گفته است و بهترین مدرک قطعیست که در تاریخ فوت وی سروده اند و در کتابها
آورده اند و هم آنکه بر لوح قبرش نگاشته اند:

در میان فضلا و شعرا پیر باصدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم پیرو آل عبا بود اهلی

سال فوتش ز خرد جستم گفت
پادشاه شعرا بود اهلی
و از مؤیدات این معنی بعضی قطعات شاعرست مثلاً قطعه ۸ و ۱۲ در بخش تواریخ این کتاب
در هر دو ماده تاریخ وفات اشخاص ۹۴۱ می باشد و قطعاً شاعر تا آن سال حیات داشته است.

آرامگاه شاعر

در کنار آرامگاه خواجه بزرگوار شمس الدین حافظ شیرازی، سمت راست آرامگاه اهلی است
و بر سنگ روی قبر چنین نگاشته است:

هو الباقي و کل شیء هالک

له قدس سرّه

دوش از غم عمر رفته در منزل خویش در فکر فرو شدم دمی با دل خویش
از حاصل عمر در کفم هیچ نبود شرمندۀ شدم ز عمر بی حاصل خویش
فی تاریخه رحمة الله

در میان فضلا و شعرا پیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش ز خرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی

شیخ محمد اهلی شیرازی طاب ثراه به عمر هشتاد و چهار وفات نمود در سنه ۹۴۲.
پوشیده نماند که اهلی را غزلیست که بعضی تصور کرده اند^۱ این غزل سفارش است بر دفن
کردن کنار خواجه حافظ و این غزل به شماره ۵۲۸ این کتاب ثبت است و بهتر است آن را اینجا
بیاوریم:

جایم به روز واقعه پهلوی او کنید او قبله من است رخم سوی او کنید
نخلی برآورید بلند و به سایه اش خاکم بیاد قامت دلجوی او کنید
محراب وار بر سر سنگ مزار من نقشی بصورت خم ابروی او کنید
در بیستون برید مرا پیش کوهکن جای شهید عشق به پهلوی او کنید

(۱) در تذکره میخانه آمده است که «از یکی که بر قول او اعتماد بود شنیدم که این را مولانا اهلی در حال نزاع گفته و
وصیت نموده که مرا در پهلوی خواجه مدفون سازید.»



بوی وفا اگر نشنیدید از کسی بویی به خاک تربتم از بوی او کنید
 زنار بت پرستی خود می برم به خاک یعنی که رشته کفنم موی او کنید
 در شیشه‌ای کنید گلاب سرشک من وانرا که یار کشت کفن شوی او کنید
 تلقین من که هندوی زنار بسته‌ام حرفی ز سحر نرگس جادوی او کنید
 تعویذ دوستی است که اهلی نوشته است این را بسیادگار به بازوی او کنید

این بود تمام غزل و به نظر من روی سخن با معشوق است و ربطی به آن موضوع ندارد و اینگونه سخنان را نمی‌توان با حقیقت دانست و از این قبیل است که بعضی نوشته‌اند: پس از آن جنازه اهلی را به آرامگاه حافظ بردند؛ متولّی مقبره ممانعت کرد قرار شد از دیوان خواجه تفرّال زنند؛ چون فال زدند این بیت برآمد:

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست
 و بنا به روایتی این بیت آمد:

نیست سر منزل ما منزل هر نا اهلی هر که اهل است به سر منزل ما می‌آید
 چنین به نظر می‌رسد که اینگونه سخنان را ساخته‌اند و کلام شاعر را بمجرد مناسبت یا واقع‌های تطبیق کرده‌اند.

دیگر اینکه در بخش قصاید بشماره ۶۲ نسخه حاضر قطعه شعری است که برای مزار سروده است:

ای همتس که می‌گذاری بر مزار من زنه‌ار یاد کن ز من و روزگار من
 الخ...

و آیا این اشعار را برای مزار خود سروده باشد یا برای دیگری تصریح ندارد آنکه به نظر می‌رسد شقّ دوم راجح و سیاق کلام بر آن تأییدی دارد.

باید دانست که این قطعه را در نسخه‌های خطّی بعد از ترکیب بند شماره چهار که در افضل‌الدّین میرک است نوشته بودند و با آن مناسبت هم داشت؛ هم در وزن و هم در موضوع. اشکال عمده در این بود که بیت برگردان در آخر نداشت تا جزو ترکیب بند قرار گیرد و ممکن هم بود قطعه جداگانه‌ای باشد که تصادفاً آنجا آمده است؛ این است که ما آن را ضمیمه ترکیب بند نکرده جداگانه آوردیم و در هر حال بعیدست این قطعه را برای سنگ مزار خود سروده باشد.

فرزند اهلی

راجع به زن و فرزند برای اهلی به مدرکی برخورد نکردم جز آنکه در بخش قصاید این کتاب قطعه شعر است که در مرگ فرزند گفته است و ظاهراً درباره فرزند خود شاعرست و قرائن در تأیید آن است:

ای جگر گوشه که پاک آمدی و پاک شدی	چشم من بودی و از چشم بدان خاک شدی
بود پرواز بلندت هوس ای مرغ بهشت	عالم خاک بهشتی و بر افلاک شدی
ساحت کوی فنا معرکه شیران است	طفل بودی و درین معرکه بی‌پاک شدی
می‌دویدی پی‌بازی چو غزالان ز نشاط	صیدکردت اجل و بسته فتراک شدی
پای ننهاده برون یک قدم از خانه خویش	سوی آن خانه عجب چابک و چالاک شدی
نوبهار دل من بودی و نشکفته هنوز	برگ تاراج خزان چون ورق تاک شدی
دامن افشاندی ازین خاک غم آلوده دهر	آفرین باد تو را کز همه غم پاک شدی
لاف عرفان نزنم پیش تو ای جان پدر	که تو رهبر به سرگنج عرفناک شدی
مردم از زخم فراق که تو ای نخل جوان	همچو تیر از بر این پیر جگر چاک شدی
صبر کن اهلی اگر زخم غمی واقع شد	که نه تنها تو درین واقعه غمناک شدی

همین بیت اخیر مانند تصریح است که فرزند از شاعر بوده و اهلی باید صبر کند و او خود غمناک است ولی نه تنها، بلکه دیگران هم درین واقعه غمناک می‌باشند.

یکی دیگر از مدارک بر فرزند داشتن اهلی سخن شوریده شیرازی است که هنگام چاپ مثنوی سحر حلال قصیده‌ای درباره آن کتاب و ناشر و تاریخ طبع سروده است ازین قصیده معلوم می‌شود اهلی جدّ شوریده بوده است؛ زیرا می‌گوید:

شاعر که گوید من به عمری زین نمط شعری بسازم
عقل خندد بر بیان ژاژ و دعوی محالش

نا نپنداری که من کردم نیایش مرثیا را

رو یکی ره آزمون کن تا ببینی خود مثالش

نام پدر اهلی

راجع به این مطلب مدرکی نیافتیم و در تذکرها چیزی نوشته‌اند جز آنکه در تذکره

دانشمندان و سخنسرایان فارس، تألیف معاصر محترم آقای آدمیت، عنوان اهلی را با نام پدر و جد بدینگونه آورده است: «محمد بن یوسف بن شهاب صوفی شیرازی متخلص به اهلی» نمی‌دانم این مطلب را از کجا آورده و احتمال خلط و اشتباه در آن بسیارست از قبیل آنکه بعضی از تذکره نویسان، اهلی خراسانی را با اهلی شیرازی فرق نگذاشته و شرح حال هر دو را با هم مخلوط کرده و گفته‌اند «اهلی گاهی در شیراز بوده و گاهی در هرات به عشق فریدون میرزا پسر سلطان حسین بایقرا گرفتار گشته و آخر به خدمت شاه اسماعیل آمده تقرّب یافته و در سال ۹۴۲ وفات یافته است» و این اشتباه از تذکره خوشگوست که در زمان محمدشاه هندی معاصر نادرشاه افشار نوشته شده.

حالا ما نمی‌توانیم به گفتاری که در تذکره‌های معتبر نیست و دلیل محکمی ندارد اعتماد کنیم؛ احتمال اشتباه بسیارست و احتمال صحت کم؛ بنابراین می‌گذاریم یکی از دو احتمال قطعی شود، آنگاه احتمال دیگر را مردود خواهیم شمرد.

بهر حال در شعر اهلی گاهی ذکر پدر نموده است:

خوش گفت پدر کسی مرا مرد بود	کز زن گذرد فرد و جهانگرد بود
گر زن نکنی فرد شوی ای فرزند	فرزند که زن نباشدش مرد بود

(رباعی ۳۲۲)

دیگر در بخش تواریخ می‌گوید:

پدر صالحم نهالی بود	که اجل برفکند از بیخ
این گواه صلاح اوست که هست	صالح حق پرست تاریخ

این ماده تاریخ سال ۸۹۸ را می‌رساند و ازین لحاظ می‌تواند راجع به پدر اهلی باشد و درینصورت گویا نام او صالح بوده است زیرا می‌گوید «صالح حق پرست»، ولی احتمال است که از زبان دیگری سخن گفته باشد و تاریخ وفات پدر شخص دیگر باشد.

ناداری و تنگدستی

شاعر هنرمند ما در زندگانی دچار تنگدستی بوده است و بدین معنی از شعرش گواهی داریم:
یکجا می‌گوید فقیر سرگردان است و آذوق زمستان ندارد:

بجان آصف دوران که این گدا چون مور
به روزگار بگو کاین فقیر سرگردان
مبین خرابی حالش نظر به معنی کن
بخانه نیست جوی آذق زمستانش
غلام ماست ازین بیشتر مرنجانش
که جای گنج معانیست جان ویرانش
(قصیده ۵۰)

نیز می گوید عمر من همه در آتش محنت سرآمده است:
فریاد رس اهلی درمانده شو از لطف
بیچاره همی سوزد ازین غصه که چون شمع
کورانہ برون شد بود اکنون نه درآمد
عمرش همه در آتش محنت بسر آمد
(قصیده ۴۲)

و نیز می گوید قسمت من نان تنور افتاده است:
مگر هم طالع من شده که ازبخت سیه چون من
تنور افتاده نانی یافت قسمت از قدر لاله
(بیت ۱۰۳۸۴)

و نیز می گوید خراب احوال است:
بر دل پر جراحت اهلی
دل او گنج و خود خراب احوال
مرهمی آنقدر که بتوانی
لازم گنج چیست ویرانی
گر تو نخل کرم بجنانی
میریم بخت او رطب یابد
(قصیده ۷۱)

و نیز می گوید: روزگار مرا چون خاک راه پایمال کرده است:
غبار خاطر من از چرخ سست پوشم از آنکه
به دست لطف ز خاکم مگر تو برداری
رسد به دامن طبیعت مباد گرد ملال
چنین که کرد سپهرم چو خاک ره پامال
(قصیده ۵۳)

و نیز می گوید برگ گیاهی به دست ندارم و خران بارکش از من کاه و جو خواهند:
ای نجم سعادت اثر ای کوکب مسعود
خواهند جو و کاه خران از من درویش
از چنگ خران بازخرم زانکه در این شهر
بر اهلی مسکین فکن از لطف نگاهی
با آنکه به دستم نبود برگ گیاهی
شاعر به جوی کس نخرد بلکه به کاهی
(قطعه ۱۱۷)



و نیز می‌گوید با وجود فقر از عالم توانگرم:
 گر چه درویشم چواهللی گنج مهر اهل بیت با وجود فقرم از عالم توانگر ساخته
 (بیت ۱۰۲۵۸)
 از اشعار بالا تنگدستی او معلوم گشت اما به نظر وی عیش فقیر آسانتر از غنی است چنانکه
 گوید:

آسانترست عیش فقیر از غنی ولی این مشکلیست بر همه آسان نکرده‌اند.
 (بیت ۲۷۲۸)

و در هر حال این مرد وضع ظالمانه جهان را در شعر خود آورده است:
 یکی را جهان می‌دهی سر بسر یکی را جوی نیست چندانکه زیست
 یکی قاف تا قاف خوان می‌کشد یکی بهر یک لقمه نان خون گریست
 (قطعه ۱۸)

مذهب اهللی

جای شبه نیست در اینکه شاعر را مذهب شیعه دوازده امامی بوده است و در اشعارش همه جا
 این معنی پیدا است. قضاید متعدد در مدح علی و فرزندان سروده و یکی از پنج ترکیب بندش
 نعت رسول و اهل بیت اوست که در پانزده بند سروده و یکایک امامان را نام برده است و آخرین
 بیت آن اینست:

تا ابد نور علی چون مهر و مه تابنده باد بر سر ما سایه آل علی پاینده باد
 در مثنوی سحر حلال گوید:

پیرو حیدر شو و هم رنگ آل تا دمد از روی تو هم رنگ آل
 حیدر والا گنهر آن سرفراز کامده نور حقش از در فراز
 رهرو حق آمد و همراه حق هم حق از او ظاهر و هم راه حق
 چون علی اندر ره دین راهبر نیست جز آل علی این راهبر
 مه نبی و کوکب دین اهل بیت سایه و حتی نبی این اهل بیت
 پیرو ایشان شو و در آن جهان رخس دل اندر صف مردان جهان

هر که شد او سائل ازین خاندان
در بخش رباعیات گوید:

مفتاح در گنج جهان نادر علی است
وقفت امامت دو عالم به نبی
در قصیده ۳۶ گوید:

ملت اثنا عشر تا هست ادیان باطلست
تا بود قرآن که خواهد تابع انجیل شد
در قصیده ۸ گوید:

هر کس بر آستان محبت سگ کسی است
اهلی سگ محمد و آل محمد است
در قصیده ۵۹ که مدح امیرالمؤمنین است گوید:

سرور مردان علی بن ابی طالب که هست هم امیر المؤمنین و هم امام المتقین
هر که نشاند امیر نحل را مولای من زهر بادش در دهان آن ناشناس انگبین
هر که جا بست ز مکر و مشورت ناحق ز تو مکر حق جانش ستد والله خیرالماکرین
کی بود همچون تو از بهر خلافت عمر و بکر کی سلیمان گزرد از انگشتی دیو لعین
و ازین قبیل در اشعار وی بسیارست و هیچگاه خلاف آن در سخنی نیست حتی اشعاری که
گاهی در مدح مخالف گفته کلمه‌ای درین باب مخالفت ندارد.

مشرب شاعر

به تحقیق پیوست که مذهب وی شیعه اثنا عشری است اینک باید گفت که این فرد مذهبی با
زاهدان خشک و متظاهرين بشریت و ریاکاران سروکار ندارد و عالم را با نظر بازتر می‌نگرد و به
سوی حقیقت می‌گراید. مغز دین را می‌گیرد و پوست را چندان مهم نمی‌شمارد و بالجمله در وادی
عرفان سلوک می‌نموده و رشته ارادت پیری را برگردن داشته است اینک ابیاتی درین معانی:

تا کی عذاب جان کشم از زاهدان خشک
بد دوزخیست صحبت افسرده آتشان
(بیت ۷۱۷۱)

اهلی مراد خویش ز رندان دیرخواه
از زاهدان صومعه همت طلب مکن
(بیت ۷۲۴۱)



- مشکل عشق تو از مدرسه نگشود مرا مگرم از در میخانه گشاید کاری
(بیت ۷۸۱۰)
- از جنگ و بحث مدرسه رفتم به میکده دیدم میان دردکشان صد نیاز بود
روشن بود چراغ تو ای پیر زانکه من هر وقت کامدم در میخانه باز بود
(غزل ۵۱۲)
- آینه اسکندر و جام جم اگر هست این است که اهلی زدم پیر مغان یافت
(بیت ۹۹۸)
- چهره مقصود از ظلمات عالم کس ندید رو بفقر آور که فقر آینه اسکندریست
(بیت ۸۸۵۳)
- عمریست که من خاک ره درد کشانم چون سایه قدم بر قدم پیر مغانم
با پیر مغان بسته‌ام این عهد که دیگر جز خدمت زندان نکنم تا بتوانم
(غزل ۱۰۰۲)
- در چند جای تأکید بر خدمت پیر کرده است:
- در راه طلب کسی بجائی نرسد گوسعی کند به رهنمائی برسد
چون خدمت پیر کیمیای مس تست آن به که مست به کیمیایی برسد
(رباعی ۳۶۷)
- بر علم و هنر گر چه کشش دق نرسد بی پیر هنر بر وفق نرسد
گر خضر نه راهبر بود موسی را در حکمت کارخانه حق نرسد
(رباعی ۳۶۸)

بعض افکار شاعر

- عشق را برتر از هر چیز می‌داند و هستی جهان را از دولت عشق می‌داند:
- سلطنت جاودان دولت عشقست و بس یا رب ازین دولتم بخش تمامی بده
(بیت ۷۶۶۵)

جهان گر هستی دارد ز یمن دولت عشق است
 چو عین عشق گردی تا جهان باشد تو هم باشی
 به رسوائی بود مشهور مجنون در عرب اهل‌ی
 تو هم ناموس خود بشکن که مجنون عجم باشی
 (غزل ۱۳۵۳)

عشق دردها را برطرف کند و هیچ لذت جای عشق نگیرد:
 عشق را خاصیت اینست که با هر که بود روزگار از همه دردش به سلامت دارد
 (بیت ۴۳۸۲)
 لذت عشق از همه عیش جهان شیرین تر است در دل اهل‌ی نگیرد هیچ لذت جای عشق
 (بیت ۵۶۷۱)

تنهائی

می‌گوید در هیچ چیز لذت تنهائی نیست:
 صاحب‌نظم به دیده بینائی
 من گر چه نمیزنم دم از دانائی
 در هیچ نبود لذت تنهائی
 عیش و مزه جهان چشیدم همه عمر
 (رباعی ۵۸۹)

می‌گوید از این مردم روزگار باید وحشت داشت:
 غایت حکمت بود وحشت ز خلق روزگار
 ورنه افلاطون چرا رو سوی کهسار آورد
 (بیت ۹۳۰۹)

می‌گوید یاری در ماندگان و خدمت به خلق از کعبه رفتن بالاتر است:
 گنج قارون صرف راه کعبه کردن هیچ نیست
 سعی آن کن تا دل و جان خرابی خوش کنی
 (بیت ۸۳۳۴)

حاجت به کعبه رفتن و حج قبول نیست
 گر حاجت شکسته دلی را روا کنند
 (بیت ۴۵۷۸)

در میخانه برندان بگشا کعبه بهل
 کعبه آنست که غمخواری در مانده کنی
 (بیت ۸۱۷۸)

آن نیست هنر که خانه پر گنج ز رست گر شاد کنی دل خرابی هنرست
گر گرسنه‌ای بلقمه‌ای سیر کنی از خانه کعبه ساختن خوبترست
(رباعی ۱۳۱)

تأثیر باده

می‌گویند باده اخلاق را دگرگون نگرداند بلکه پنهان را آشکارا سازد.
در مستی اگر کسی نکویانه نکوست از می نبود نیک و بد از عادت و خوست
می آتش محضست چو آتش افروخت در هر چه فتد همان دهد بو که دروست
(رباعی ۵۶)
در باغ می از نیک و بد مردم مست چون میوه زهرناک و شیرین همه هست
دانا که هلاک مردمان دید درو کرد این شفقت که در به روی همه بست
(رباعی ۱۳۷)

کوشش و بخت

می‌گویند سعی و کوشش لازم و مؤثرست اما بخت عمده است:
هر چند کسی علم و هنر دارد و کوشش باید مدد بخت ز توفیق الهی
تا بخت نباشد نشود کار کسی راست و بخت بود راست شود هر چه تو خواهی
(قطعه ۲۱۵)
این همه جانی که مسکین کوهکن در عشق کند
وین همه سعی که برد او از پی شیرین که برد
خست‌روست از لعل شیرین مست و او مخمور غم
جان سکندر کند و آب زندگانی خضر خورد
(قطعه ۶۹)
هر چندی که بر جهد به جانی نرسد دستی که ز شاخ بخت کوتاه بود
(رباعی ۱۹۴)

به سعی و کوشش اگر کام دل شدی حاصل
بجای خسرو پرویز کوهکن بودی
(بیت ۷۸۱۸)

در تأثیر کوشش گفته است:
کسی گر در پی چیزی شتابد
مدار ای طالب از جویندگی دست
اگر جوید بصدق آخر بیاید
که در جویندگی یابندگی هست
(صفحه ۶۱۳)

هر چند که جز بلطف باری نخوری
چون طفل اگر ت چو شیر مادر روزیست
سعی بنما که تا نکاری نخوری
بی آنکه طلب کنی بزاری نخوری
(رباعی ۵۹۸)

تربیت فرزند

تربیت فرزند را بسیار سفارش کرده، گوید:
فرزند تو شاخست ترا ز اول حال
اکنون که به حکم تست اگر راست نرفت
هرگونه برآریش برآید چو نهال
کی راست شود چو کج برآید دو سه سال
(رباعی ۴۵۳)

فرزند به خوی و بوی خود ساز بزرگ
در ظاهر کس مبین که بسیار کسی
مگذار به صحبتش چه تاجیک و چه ترک
با صورت یوسف است و با سیرت گرگ
(رباعی ۴۴۸)

فرزند تو بهتر آنکه خود رو نبود
هرگز ندهد گیاه خود روی گلی
تا جاهل و خشناک و بدخو نبود
ورهم دهد آن دهد که خوشبو نبود
(رباعی ۳۸۱)

فرزند نکو برآر ای صاحب هش
انگور در اصل طبع خود شیرین است
ورزش بر آیش هم از پیش بکش
از تربیت تو می شود تلخ و ترش
(رباعی ۴۳۵)

راجع به شعر و شاعر چه گفته

می‌گوید شعر بایستی معنی نیکو داشته و از تکلف دور باشد:

شعر اگر باشد لباس شاهد معنی نکوست ورنه عاقل فخر هرگز کی به اشعار آورد
شعر رنگین از تکلف نقش چین و آب جوست رو به دریا کن که گوهر بحر ذخار آورد
(قصیده ۳۵)

می‌گوید من که شعر گویم به امید گوهر پرداختن است نه دفتر ساختن:

کلک اهلی همچو مژگانش درافشان دایم است این نه بهر آن بود کو صاحب دفتر شود
صد هزاران قطره بارد همچو ابر نوبهار بر امید آنکه باشد قطره‌ای گوهر شود
(قطعه ۵۹)

از سخن مؤثر و دلنشین تحسین می‌کند:

ای که گویی که به حسن سخن من اهلی	اضطرابی ننمود و لب تحسین نگشود
به خدایی که مرا گنج معانی داده‌ست	که به سرمایه کس همت من نیست حسود
لیکنم دیده و دل جان سخن می‌طلبد	چکنم صورت بی جان دلم از کف نربود
گر تو نقشی بنمائی که دل از کف ببرد	کافرم گر نکنم پیش تو صد بار سجود

(قطعه ۶۲)

راجع به شاعران می‌گوید شاعر از فرشته بهترست اما کدام شاعر:

شاعران در جهان دو طایفه‌اند	اختلاف از صفت به در باشد
نیک ایشان به از فرشته بود	بد ایشان ز سگ بتر باشد

(قطعه ۴۴)

عقیده شاعر راجع به خود

در بسیار جای این دیوان خود را در سخن ستوده است:

طوطی سخنی اهلی و در گلشن معنی شیرین نفسی چون تو شکر بار ندیدیم
(بیت ۶۶۳۹)

معجز نماست اهلی در شعر و از کمالش نازل مبین که در وی این آیتی است نازل

- او مرغ گلشنی شد کز آفتاب رحمت در سایه کمالش صد ناقص است کامل
(صفحه ۴۸۹)
- جمال شاهد نظم تو اهلی اهل دل بیند که از کوه نظر پنهان بود حسن پریوارش
(بیت ۹۷۸۰)
- من چو برابر زدم رایت خورشید نظم کوکبه انوری چون مه انور شکست
(بیت ۸۹۸۱)
- من که در فکر سخن خواب شبم هست حرام بکر فکرم همه سحر ست زهی سحر حلال
(بیت ۹۹۵۷)
- باز این غزل سرایی بشنو زنوک کلکم کز شوق و برآید فریاد از عنادل
(بیت ۹۹۹۸)
- از گوهرست آینه بکر شعر من کس را نداد دست ازین خوشتر آینه
(بیت ۱۰۳۵۱)
- ز فیض روح قدس بکر خاطر اهلی دل از فرشته به حسن کلام خواهد برد
(۴۶۲۱)
- خود را گنج معانی می داند: که جای گنج معانیست جان ویرانش
(بیت ۹۸۱۱)
- به خدائی که مرا گنج معانی داده است که به سرمایه کس همت من نیست حسود
(بیت ۱۱۱۱۹)
- گنج سخنم مایه ندزدم چو حریفان در مال کسان میل بدین پایه حرام است
ما را که خدا داده بود چشمه حیوان دریوزه آب از در همسایه حرام است
(قطعه ۱۴)
- بس معانی ز عدم کلک تو آرد به وجود اهلی این ادهم کلک تو عجب تیز تک است
(بیت)
- فکر بکر من که زیر پرده لفظ است غرق زیر هر حرفی که بینی شاهدی در دلبریت
(بیت ۸۸۶۱)



می‌گوید شعر من باغ گل است؛ بدین گل‌های بویا مشام خود معطر کنید و خار آن از بهر من گذراید:

خار و گل با هم برآمد خاصه در گلزار شعر ای سخن چین گل بچین از گلشن دیوان من
من به صد خون جگر باغ گلی آراستم آنچه گل باشد ترا و آنچه خارست آن من

درباره شاعران چه می‌گوید:

درین دیوان نام معدودی از شاعران پیشین را می‌بینم سعدی، حافظ، سنائی، انوری، نظامی، جامی که شاعر ما نسبت به آنها خضوع کرده است و سعدی و حافظ را از همه شاعران برتر دانسته است، چنانکه گوید:

با وجود پادشاهان سخن کز لطف نظم بر حدیث هر یکی واجب بود صد آفرین
عقل و فهم شاعران در عجز و حیرت آوردند سعدی معجز نما و حافظ سحر آفرین
(قطعه ۵۹)

در مثنوی شمع و پروانه گوید:

دل‌م کین نخل مومی را برآورد چو شمع از شرم در خود سرفرو برد
که نظم رشحی از بحر نظامی است شرابم جرعه‌ای از جم جامی است
در قصیده نخستین این نسخه گوید:

تو هم ز شعر مزن لاف اهلی و شناس کمال انوری و سعدی و سنائی را
در قصیده ۱۳ گوید:

فکر بکر من که زیر پرده لفظ است غرق زیر هر حرفی که بینی شاهی درد لبر است
با وجود این کمال خود نمی‌دانم که شعر با کمال فضل نقصان کمال انور است

آثار اهلی

من با آنکه در جستجو بوده‌ام جز آنچه در نسخه حاضر گرد آورده‌ام چیزی از اهلی به دست نیاوردم؛ لکن در چند جا از مؤلفات جدید، رساله عروض و قافیه و رساله معما بدو منسوب داشته‌اند و از کتاب هدیه العارفین منقول است که اهلی را ۱۲ کتاب است بشرح ذیل: «۱ - تحفة

السلطان فی ناقد النعمان ۲ - ترجمه مواهب الشریعه به فارسی ۳ - دیوان شعر ۴ - رباعیات گنجفه
 ۵ - رساله عروض و قافیه ۶ - رساله معما ۷ - زبده الاخلاق ۸ - مثنوی سحر حلال ۹ - قصاید
 مصنوعه در مدح امیر علیشیر ۱۰ - سرالحقیقه ۱۱ - مجمع البحرین ۱۲ - مخزن المعانی»
 ازین ۱۲ کتاب که از اهلی شمرده ۵ کتاب را ما ندیده ایم و معلوم نیست و آنها عبارت از
 تحفه السلطان و شرح مواهب و مجمع البحرین و رساله معما و رساله عروض است.
 اما دیگر با درین نسخه آمده است با چیزهای دیگر که فروگذار کرده است و ما اینک
 محتویات نسخه حاضر را اجمالاً مذکور می داریم: ۱ - غزلیات ۲ - قصاید ۳ - ترکیب بند
 ۴ - ترجیع بند ۵ - قطعات ۶ - تواریخ ۷ - مخمس ۸ - مستزاد ۹ - سرالحقیقه که قصیده شماره (۴۹)
 است^۱ ۱۰ - مخزن المعانی که قصیده شماره (۳۵) است^۲ ۱۱ - گوهر مخزن که قصیده نخست
 است^۳ ۱۲ - مثنوی شمع و پروانه ۱۳ - سحر حلال ۱۴ - رباعیان گنجفه ۱۵ - زبده الاخلاق که
 رباعیات اخلاقی است ۱۶ - فواید العقاید که رباعیات مذهبی است ۱۷ - رباعیات متفرقه
 ۱۸ - ساقینامه رباعی ۱۹ - معنیات والغاز ۲۰ - قصیده مصنوع در مدح امیرعلیشیر ۲۱ - قانون
 فکرت که قصیده مصنوع دوم است ۲۲ - خرد نامه که لقب قصیده مصنوع سوم است.

شعرای معاصر

درین فصل بعضی از شاعران هم عصر اهلی را که مشهورترند مذکور می داریم و مخصوصاً

(۱) و این نام را در قصیده آورده است:

چو از کشف حقایق نام او سرالحقیقه شد
 به غیر از نام خود حرفی بی تاریخ مشمارش
 (بیت ۹۷۸۳)

(۲) و خود این نام را در قصیده گفته است:

مخزن معنیش خوان بلکه معانی، با خرد
 هم ز نام اعداد تاریخش به تذکار آورد
 (بیت ۹۳۳۱)

(۳) این نام را چنین گفته است:

اگر چه گوهر مخزن به اسم و تاریخ است
 که می خرد به جوی؟ این در بهائی را
 (بیت ۸۴۸۶)



می‌خواهیم اهلی ترشیزی را که گاه با شاعر ما اشتباه می‌شود بخاطر آوریم.

جامی

از بزرگترین شعرای قرون اخیرست بلکه او را خاتم الشعراء لقب داده‌اند. علاوه بر شاعری، وی یکی از علمای بزرگ زمان بوده است و در تصوّف و عرفان نیز مقامی شامخ داراست. تصنیفات وی نظماً و نثراً بسیارست از جمله:

نفحات الانس، اشعة اللمعات که شرح لمعات فخرالدین عراقی است، شرح کافیه در نحو، شرح فصوص، شواهد النبوه، بهارستان، لوامع، لوايح، دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی‌های سلسله الذهب، سبحة الابرار، تحفة الاحرار، لیلی مجنون، یوسف زلیخا، سلامان و ابسال، خردنامه اسکندری که جمعاً بنام هفت اورنگ نامیده می‌شود، و نیز چند رساله در معما و قافیه نوشته و تألیفات دیگر هم دارد.

این مرد بزرگ در سال ۸۹۸ به سن ۸۱ سالگی در هرات وفات یافت و شاعر ما حدود چهل سال با وی معاصر بوده و هر دو شاعر سلطان یعقوب را مدح گفته‌اند. اهلی در اشعار خود فقط یکبار از وی نام برده است و آن در مثنوی شمع و پروانه است که گویند:

که نظمم رشعی از بحر نظامی است شرابم جرعده‌ای از جام جامی است.

هلائی استرآبادی

اصلش از اتراک جغتائی است و در استرآباد نشو و نما یافته به تحصیل کمالات پرداخته. در آغاز جوانی به هرات رفت و مورد توجه امیر علیشیر قرار گرفت. از بهترین شعرای دربار هرات محسوب است و بیشتر شعرش غزل است. مثنوی‌های صفات العاشقین، و شاه و درویش و لیلی مجنون از آثار اوست.

سرآغاز صفات العاشقین:

خداوندا دری از غیب بگشای	جمال شاهد لاریب بنمای
سرآغاز مثنوی شاه و درویش:	
ای وجود تو اصل هر موجود	هستی و بوده‌ای و خواهی بود
در غزل گوی:	

ای که می‌پرسی زمن کان ماه را منزل کجاست منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست

خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست

مردم چشم ز آزارت بخون آغشته‌اند نور چشم من بگو این مردم آزاری چه بود

لعل جانبخشت که باد از آب حیوان می‌دهد زنده را جان می‌ستاند مرده را جان می‌دهد

این شاعر محترم در سال ۹۳۶ جهان را بدرود گفت و بتیغ جلاد از پای درآمد؛ سبب آنکه چون عبیدالله خان ازبک بر خراسان مسلط شد دشمنان هلالی را نزد وی متهم به رفض ساختند؛ او حکم داد تا در چهار دیوگ هرات وی را گردن زنده و بعد از آن بیگانه‌ای شاعر ثابت گشته پشیمان شد.

باباشاهانی شیرازی

از شعرای دربار سلطان یعقوب آق قریباوست که از شیراز به تبریز رفته مورد مراجع سلطان قرار گرفته و لقب بابائی باشد. پس از مرگ سلطان به خراسان رفت و در سال ۹۲۵ در مشهد مقدس وفات یافت. اشعارش حدود پنجهزار بیت است و به چاپ رسیده است. قصایدی در تثبیت امیرالمؤمنین و فرزندان بزرگوارش سروده است و نیز شاه اسماعیل و سلطان یعقوب را مدح گفته است و بیشتر شعرش غزل است.

شهیدی قمی

ملک الشعراء دربار سلطان یعقوب بوده است. پس از فوت آن پادشاه به هندوستان رفته به دربار سلطان هند تقرّب یافت. به سال ۹۳۶ در هندوستان وفات یافت و قبرش در گجرات است. از شعر اوست:

چو ابر من به هوای تو از جهان رفتم گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم

مکتبی شیرازی

از شعرای معروف است و عمده شهرتش از جهت مثنوی لیلی مجنون اوست که سرآغاز آن اینست:

ای بر احدیت ز آغاز
خلق ازل و ابد هم آواز
این مثنوی را به اقتضای نظامی سروده است، چنانکه گوید:

امروز مراست طبع ماهر
چون درج فلک پر از جواهر
نظم بود از پی تمامی
دیباچهٔ خمسةٔ نظامی

تاریخ شروع داستان سال (۸۹۵) است و شمارهٔ ابیات آن (۲۱۶۰ بیت) چنانکه گوید:

چون مکتبی این کتاب بگشود
تاریخ (کتاب مکتبی) بود
ابیات که در حساب پیوست
آمد دو هزار و یکصد و شصت
این گنج گهر که گشت پیدا
از خطهٔ پارس شد هویدا
این نسخهٔ فسانهٔ جهان باد
مقبول دل جهانیان باد
وفاتش به سال نهصد بوده است.

هاتفی خرچردی

خواهر زادهٔ مولانا جامی است. چند مثنوی به سبک نظامی سروده است به نام هفت منظر: لیلی مجنون، شیرین خسرو، تیمورنا و نیز شاهنامه‌هایی در هزار بیت به نام شاه اسماعیل صفوی سروده است.

وفاتش به سال ۹۲۷ و خرچرد از توابع جام از بلاد خراسان است.

اهلی خراسانی

از ترشیز برخاسته است و در هرات می‌بوده است. به دستگاه سلطان حسین بایقرا راه داشته و امیر علشیر در مجالس النفاث از او یاد کرده است. گویند عاشق پیشه و زیباپرست بوده و یک چند عاشق شاهزاده تیموری (فریدون ابن سلطان حسین بایقرا) گشته است و مجنون آسا موی ژولیده گذاشته و تفصیل آن در تحفهٔ سامی است.

پس از انقراض سلطنت دودمان تیمور (۹۱۳) از هرات به تبریز رفته آنجا می‌بود در سنین پیری ازین جهان درگذشت سال وفاتش ۹۳۴.

درینجا بعضی اشعار او نگاشته می‌آید:

دوش افغان من از چشم خلایق خواب برد
خرمن مه را ز طوفان سرشکم آب برد

دلم از دیده از آن خون جگر می‌ریزد که زخوناب جگر پر شده پیمانه ما

گر بزلفت دسترس نبود مرا عیب تو نیست کان هم از بخت سیاه و دست کوتاه منست

از آن با حلقه زلف بتان دارد سری اهلی که تا در عاشقی سر حلقه اهل جنون گردد

ذره ذره مگر از مهر تو دل بردازم ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو

نامرادی در جهان باید زشتمع آموختن سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

هزار بار چو شمعم اگر چه سوخته‌یی یکیست با تو هنوزم دل و زبان هر دو

بقلم مژده داد آن مه شدم بی‌خود به سوی او نکشت آن سنگدل اما مرا کشت آرزوی او

از درد عاشقی دل ما دردناک به آنرا که عشق یار نباشد هلاک به

رباعی

من درد ترا به هیچ درمان ندهم خاک قدمت به آب حیوان ندهم
تا سر ندهم خیالت از سر نرود وز دل نرود مهر تو تا جان ندهم

رباعی

برخاطرم از گردش دوران غم تست بر جان من بی سر و سامان غم تست
چندانکه غمست بر دل اهل جهان بر جان و دلم هزار چندان غم تست

امیدی طهرانی

از شعرای معتبر قرن دهم است. به سبک قدما شعر می‌گفته است و شعرش بسیار دلچسب است. در آغاز جوانی به شیراز رفت و علوم نقلی و عقلی را خدمت ملاجلال دوانی و غیر او

تحصیل کرد. سپس به وطن خود طهران مراجعت کرده طرح باغی انداخت و نامش باغ امید گذارد. وفاتش به سال ۹۲۹ اتفاق افتاد. جماعتی از اوباش بر سر وی ریخته نخل حیاتش برانداختند. گویند در جوانی از دنیا رفت و چندان اشعار ندارد. چند قصیده و غزل و رباعی و قطعه بیشتر از وی نمانده است.

از اشعار وی چندی آورده می‌شود:

کو محرمی که با وی گویم حکایت از ری	ویرانه‌ای و دروی دیوانه‌ایست عامل
ویرانه‌ای که تدبیر در وی نکرده تأثیر	دیوانه‌ای که زنجیر او را نکرده عاقل
برداور سخندان این نکته نیست پنهان	کاندیشه پریشان نبود به شعر مایل
طبعم زهر که بودی گوی سخن ربودی	لکن اگر نبودی در خانه‌ام محصل

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل	کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
تو پا نهی به میدان من دست شویم از جان	تو خون چکانی از رخ من خون فشانم از دل
کاری نمی‌گشاید از دست مانده بر سر	گامی نه می‌برآید از پای رفته در گل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی	بر خیزم و نشینم چون گرد تا به منزل
کو بخت آنکه گیرم مستش زخانه زین	وان ساعد بلورین در گردنم حمایل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر	خون خورده در برابر جان داده در مقابل
پیمانۀ حیاتم پیش از اجل تو بشکن	سر رشته امیدم پیش از خلل تو بگسل
چشم سیاه مستش سرمایه حیاتم	زلف دراز دستش در گردنم سلاسل

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود

آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

ای جغد به ویرانه ما خانه نسازی ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی

رباعی

شب قصه هجران جگر سوز کنیم روز آرزوی وصل دل افروز کنیم

القَصّه که دور از تو به صد خون جگر روزی به شب آریم و شبی روز کنیم در حبیب السیر گوید «امیدی سرآمد شعرای زمان و مرجع فضلالی دوران بود و جناب در ذی‌الحجّه ۹۲۷ با نَوّاب نامدار دورمیش خان به خراسان آمد و آن ولایت را به برکت مقدم شریف مشرّف داشت و با اصحاب علم و کمال با حسن وجهی سلوک می‌نمود. در سال ۹۰۹ بالحاح تمام رخصت مراجعت به وطن خود مملکت ری حاصل نمود. پس از رسیدن به مقصد روزی چند از رنج راه برآسود در آن اثنا جمعی از اهل شر و فساد که از آن جناب کینه دیرینه داشتند شبی با تیغ‌های کشیده به بالینش رفته چند زخم بر وی زدند تا به رحمت الهی پیوست روز دیگر هر چند حکّام آن ولایت تفحص نمودند نه از قاتل خبری شنیدند نه بر حقوق جریمه مقتول مطلع گردیدند» (انتهی بتلخیص و تصرف فی کلامه).

سلاطین معاصر

شاعر ما در عمر طولانی خود شاهد سلاطین بسیار بوده است. چند تن از سلاطین تیموری و سلاطین آق قوینلو و قره قوینلو را درک کرده و بالاخره از ابتدای شاه اسماعیل بوده و پسر وی ۱۲ سال سلطنت شاه تهماسب را حیات داشته است اینک اجمالی درباره این پادشاهان سخن می‌گوید.

اما سلاطین تیموری از اعقاب تیمور لنگ، کشورگشای معروف هستند. وی ابتدا بر شهر کش از بلاد ترکستان فرمانروائی یافت (۷۷۱) کم‌کم به اطراف دست انداخت بر ترکستان و هندوستان و ایران و بین التهرین و شام و مصر و آسیای صغیر تسلط یافت. تا قلب روسیه براند و بالجمله حدود مملکتش از خلیج فارس تا شطّ ولگا از یکسو و از کنگ و سیحون تا دریای روم از سوی دیگر رسید و خیال گشودن ملک چین داشت که اجل مهلت نداد. در سال ۸۰۷ در اترار نزدیکی سمرقند جان سپرد. پس از وی پسرش شاهرخ مملکت پدر را بدست گرفت. پس از ۴۳ سال سلطنت در سال (۸۵۰) از دنیا رفت پسرش الغ پس از سه سال سلطنت به دست اطرافیان خود کشته شد و بالاخره سلطنت به ابوالقاسم بابر قرار گرفت پس از ۷ سال سلطان ابوسعید از آن خاندان شاهی یافت ۹ سال سلطنت کرد در ۸۷۲ که جهان‌شاه کشته شد مردمان از هر سو او را طلب داشته متصرّفات جهان‌شاه را به او سپردند. حسن بیک آق قوینلو نیز درخواست صلح نمود؛ ابوسعید از



بخت بد نپذیرفت؛ حسن بیک به تدبیر، ابوسعید را شکست داد و او را نیز بکشت و متصرفاتش جز خراسان بدست آن طایفه افتاد. پس از چندی نوبت به سلطان حسین بایقرا رسید. این پادشاه ۳۸ سال بر خراسان فرمانروائی کرد و وزیرش امیر علشیر بود و این دو بزرگ خراسان را مرکز علم و هنر قرار داده بودند. دربار هرات در آن زمان بزرگترین مجمع علمی و ادبی بوده است. گویند پس از سلجوقیان، هیچ درباری اینگونه شاعر پرور و دانش گستر نبوده است.

این پادشاه در سال (۹۱۱) بدرود حیات گفت پسرش بدیع الزمان بجای وی نشست. بعد از یکسال شیبک خان ازبک بر وی بتاخت و دست او را از خراسان کوتاه ساخت.^۱

سخنان تذکره نویسان درباره اهلی

تحفه سامی

سام میرزا در تحفه سامی^۲ گوید: ملا اهلی شیرازی: در سلک شعرای کرام و فضیلا عظام جا داشت و به فقر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج به تعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری به وفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت. در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر می گفت. مثنوی ذو بحرین و تجنیس که عقل درو متحیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را به اسم امیر علشیر تتبع نموده چند صفت زیاد کرده که امیر علشاه انصاف داده که ازو بهتر گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد؛ از آن جمله چند بیتی در سلک تحریر در آمد:

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی مرگ من از خدا طلب
از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود خوشحال به مرگ همه عالم نتوان بود

(۱) بدیع الزمان بنزد شاه اسماعیل رفت؛ وی پناهش داد و روزانه یک هزار دینار برای مخارج او مقرر گردانید هفت سال در تبریز بود آنگاه که سلطان سلیم عثمانی تبریز را گرفت او را با خود برد و همانجا وفات یافت.

(۲) سام میرزا پسر شاه اسماعیل است. در زمان شاه بهماسب برادر بزرگش سر به طغیان برداشت، دستگیر شده زندانی گشت تا آنکه در عهد شاه اسماعیل دوم که جمعی از شاهزادگان صفوی را فرمان کشتن داد، سام میرزا هم کشته شد سال ۹۸۶. این شاهزاده مردی شعر دوست بوده و اشعاری هم از وی منقولست و این کتاب تحفه سامی وی از تذکره های بسیار معتبر آن عهدست.

زاهد به ره کعبه رود کاین ره دینست خوش می‌رود ائاره مقصود نه اینست
 اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه آزاری بکن سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن
 سوی که روم من که دلم سوی تو باشد روی که بسینم که به از روی تو باشد
 من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست
 زخشم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل تغافل تو همه التفات و من غافل
 گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چه کند در کشش دل که میان من و اوست
 در کبر سن در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه (۹۴۲) در شیراز فوت شد. این رباعی ازوست:

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی
 با خلق چنان مکن که گر فعل تو را هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

حبیب السیر^۱

مولانا اهلی شیرازی از اکثر سالکان مسالک سخن‌سازی به وفور مهارت در فن شعر امتیاز
 داشت. قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و آن ابیات را بمدح امیر نظام الدین علیشیر
 موشح ساخت از شیراز به هرات ارسال فرمود، مال حال و سال انتقالش معلوم نگشت لاجرم
 کیفیت آن بر زبان خامه بدیع بیان نگذشت (انتهی).

مجالس النفائس

امیر علیشیر در مجالس النفائس^۲ گوید: اهلی شیرازی کسی اهل بود و ازینجهت تخلص اهلی

(۱) مؤلف کتاب حبیب السیر غیاث الدین خواند میر از فضلی دربار سلطان حسین بایقر و امیر علیشیر است این
 کتاب را از ابتدای تاریخ تا پایان سطن شاه اسماعیل نوشته و خود تا سال ۹۴۱ حیات داشته و دیگر از تألیفات وی
 ذیل تاریخ روضه الصفا است تألیف جدش میرخواند متوفی ۹۵۳ و دیگر دستورالوزراء و شعر هم می‌گفته است.

(۲) اصل این کتاب به زبان ترکی جغتائی است و ترجمه آن چنانکه مشاهده می‌شود چندان لطف ندارد و ما این
 ترجمه را از صفحه ۳۸۷ نسخه چاپ تهران نقل کرده‌ایم.

این کتاب را دو تن از فضلا ترجمه کرده‌اند و هر یک بابی هم بر آن افزوده‌اند. ترجمه اول از فخری هراتی معاصر
 (ادامه پاورقی در صفحه بعد)



می نمود و این شعر ازوست:

برآمد عنبرین موئی ز خال روی زیبایش ز عنبر دود بر خیزد چه در آتش بود جایش
(وله)

شبّی شمع از خیالش تا روز همدم شد بمن تا نیمه بنشست و عمرش نیمه کم شد
(وله)

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست
(انتهی)

مجالس المؤمنین

قاضی نورالله شوشتی در مجالس المؤمنین^۱ گوید: «ولانا اهلی شیرازی در سلک شعرای کرام و فضیله عظام انتظام داشته فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج به نوشتن داشته باشد، از اکثر سالکان مسالک سخنوری به وفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معنائ کامل بود و در جمیع اصناف شعر می گفت. مثنوی هم گفته هم ذوبحرین هم ذوقافیتین که عقل درو متحیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را به اسم میرعلیشیر تتبع کرده بوده و چند صنعت بر آن افزوده که میرعلیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته، دیوان غزل مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمربست و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است:

ای با سپهر بوقلمون هیبتت بجنک... تا آخر قصیده ۱۸ بیت مذکور ساخته

و منها:

(ادامه باورقی از صفحه قبل)

شاه تهماسب در ۱۷۸ صفحه و ترجمه دوم از حکیم شاه محمد قزوینی معاصر سلطان سلیم عثمانی ۲۲۱ صفحه و این هر دو ترجمه به سعی دانشمند محترم آقای علی اصغر حکمت در تهران چاپ شده است.

(۱) تألیف این کتاب در سال ۱۰۱۰ بیابان رسیده و مؤلف آن پس از تحصیلات از وطن خود به هند رفته در لاهور اقامت گزید و از طرف اکبرشاه منصب قضاوت لاهور یافت در سال ۱۰۱۹ به تهمت رفض در آن دیار بوضع فجیعی مقتول گشت.

سر زدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین... تا آخر قصیده ۲۷ بیت مذکور ساخته و منها:

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهرست... تا آخر قصیده ۱۶ بیت مذکور ساخته و له:

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم	که خجلتم نگذارد که سر بر آرم هیچ
بخوشه چنینم از خرمن کرم بنواز	که من نکاشته‌ام تخم و گر بکارم هیچ
به زیر بار گنه مانده‌ام ز بد کاری	ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ
به خاندان محمد که از محبتشان	متاع هر دو جهان را نمی‌شمارم هیچ

رباعیه

یا رب سگ کوی مقبلی ساز مرا	آینه ز عشق منجلی ساز مرا
اقبال جهان جوی مرا نیست قبول	مقبول محمد و علی ساز مرا

در کبر سن در شهر سته آثنی و اربعین و تسعماه در شیراز وفات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف اداء فرمود:

در میان شعرا و فضلا	پیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم	پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش ز خرد جستم گفت	پادشاه شعرا بود اهلی

انتهی کلامه

آتشکده آذر^۱

مولانا اهلی سرآمد فصحای زمان و سر دفتر بلغای سخندان در فنون شعر در کمال مهارت و قصاید مصنوع در مقابل سید ذوالفقار ایرانی و خواجه سلمان ساوجی در مدح امیر علی شیر گفته و به از هر دو گفته و صاحب شعرست مثنوی تجنیس ذوبحرین ذوقافیتین گفته الحق در کمال صعوبت است و در نظر حقیر این صنایع ربطی بمحاسن شعری که باعث تغییر حال مستمع است که

(۱) این تذکره تألیف شاعر با ذوق لطفعلی بیگ آذر بیگدلی است که در زمان زندیه و نادرشاه افشار می‌زیسته است و

با هانف اصفهانی دوست بود وفاتش ۱۱۹۵.



غرض کلی از شعر آن است، ندارد. بالجمله شاعر خویست و دوازده هزار بیت دیوانش به نظر رسیده، گویند اکثر اوقات منزوی زاویه فقر و مسکنت بوده و در سن شیخوخت در شیراز وفات یافته. در مقبره محرم عالم راز خواجه حافظ شیرازی مدفون گردید.

این اشعار از وی منتخب و درینجا ثبت افتاد:

باورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست

عاشق اندر پوست کی گنجد چه بیند روی دوست

شرمنده از آسمان و زمینم که بهر تو

تا کی بسجده افتم و تا کی دعا کنم

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست

چه کند با کشش دل که میان من و اوست

بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود

خنده به عهد ست تو گریه به روزگار خود

امروز یقین شد که نداری سر اهلی

بیچاره غلط داشت به مهر تو گمانها

تا دگر آن مست ناز قصد که دارد که باز

بند قیاست کرد طرف کله بر شکست

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس

صاحب دلان شناسند آواز آشنا را

نتایج افکار^۱

شیرازه دیوان سخن و شمع شبستان این فن مولانا اهلی شیرازی که سرآمد فصیحای روزگار و سر دفتر شعرای فصاحت شعارست در هرات به خدمت امیر علیشیر رسیده^۲ قصیده ای در مدح

(۱) این تذکره بسال ۱۲۵۶ قمری به قلم محمد قدرت الله کوپا موی هندی تألیف شده و در سال ۱۳۳۶ شمسی به

همت اردشیر خاضع در بمبئی به چاپ رسیده است.

(۲) این سخن موضع تأمل است واضح آنست که قصیده را به هرات ارسال داشت چنانکه به ملازمت شاه اسماعیل

گذرانیده، بصله گرانمایه بهره‌مند گردید و بعد مراجعت از هرات به ملازمت شاه اسماعیل صفوی شتافت و کمال عزت و اعتبار یافت.

صاحب دیوان است و مثنوی سحر حلال که ذوبحرین و ذوقافیتین است از مصنفات اوست. بیشتر اوقات به زاویه فقر و فنا بسر می‌برد و در سنه ۹۴۲ اثنان و اربعین و تسعمائه جان به جان آفرین سپرد و در مقبره خواجه حافظ شیرازی جا یافته این چند بیت ازوست: سیزده بیت مفرد ازو آورده است.

آثار عجم

در جوار خواجه (حافظ) بسیاری از فضلا و حکما و علما مدفونند از جمله مولانا اهلی شیرازی نامش محمد، مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده و در فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته و بهتر از آن گفته و آنها در نزد فقیر موجودست و مثنوی موسوم به سحر حلال که در هر شعری سه صنعت^۱ از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است است و او را نیز دیوانی است قریب ۱۲ هزار بیت و رساله‌ای در علم عروض و قافیه قریب هشتاد سال و اندی عمر نموده و در سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات یافته در طرف دست چپ خواجه مدفونست علیهما رحمة الله. چند فرد تیمناً از آن جناب مرقوم می‌شود.

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب

وله

باورم ناید که شد در پوست محنوی سوی دوست

عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست

وله

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

رفتن اهلی هم درست نیست.

(۱) در حاشیه گوید در هر شعر از آن مثنوی ۳ صنعت موجودست یکی صنعت ذوبحرین یکی ذوقافیتین یکی تجنیس باقسامها (منه).

زاهد به ره کعبه روان کین ره دینست خوش می‌رود اشاره مقصود نه اینست
گر من از درد تو مردم بر دلت دردی مباد جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
صد بار گراز جور توام خون رود از دل از در چو درآیی همه بیرون رود از دل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم وداع عسر کنم یا وداع یار کنم
انتهی

نصیرآبادی

در تذکره نصیرآبادی گوید: ملا اهل‌ی شیرازی جامع کمالات و مجموعه حیثیات بوده در معنای لغز و اشعار مصنوع موشع بی مثل بوده چنانچه دو قصیده مصنوع دارد که در ترتیب آنها سحر بکار برده و رباعی مستزادی داد که تا حال کسی متوجه جواب نشده؛ چنانچه از مستزاد که ابتدا می‌کنی باز رباعی مستزادی می‌شود به قافیه و ردیف دیگر، غرض در فن و قواعد و صنایع شعر بی‌قرینه است و این معنیات ازوست: به اسم بها.

گرچه دل بر سر جنگست بتان را همه دم در دل ما سر صلحست و صفا بر سر هم
از دل به اعتبار قلب باء مرادست و سر صلح و صفا که بر سر هم در با آید بها خواهد بود چه از
سر صلح و صفاها و صادین مرادست (کذا).

باسم خرم

گر سر زلفش درآرد سر به خم همدم شود بر هوا تاج سر اندازد دل و خرم شود
در مصرع اول سر را به لفظ خم درآورده و خرم شده در مصرع ثانی اسقاط سین و اثبات
تشدید یک مرتبه شده به این طریق که تاج سر را که دندان سین است بر هوا اندازد و تشدید بهم
رسد.

باسم قطب:

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست

آنچه حاجی مست از آن شد بی‌سر و بی‌پا خوشست
آنچه حا از آن جیم می‌شود نقطه است که بی‌سر و پا شود قطب شود.

(انتهی کلامه)

تذکره حسینی

میر حسین دوست سنبهلی در تذکره حسینی گوید: مرکز دایره سخن طرازی، مولانا اهلی شیرازی بسیار خوشگوست این چند بیت از دیوان اوست:

دمید صبح و نیاسود چشم راحت ما	سپیده دم نمکی ریخت بر جراح ما
امروز عیان شد که نداری سر اهلی	بیچاره غلط داشت به مهر تو گمانها
بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود	خنده به عهد سست تو گریه به روزگار خود
دروغ وعده من خلق در فغان دارد	که همچو غنچه دهانی و صد نهان دارد
فریاد که بر جان من این داغ نهانی	از دست کسی نیست که فریاد توان کرد
هر چند که از جور توام خون رود از دل	از در چو در آیی همه بیرون رود از دل
من اگر وفا نمایم همه عمر کارم اینست	تو جفا و جور می کن به وفا چکار داری
بصد کسر شمه مهرم شکار خود کردی	کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

انتهی

تذکره سخنسرایان فارس

در تذکره سخنسرایان فارس تألیف محمد حسین آدمیت درباره اهلی شیرازی چنین آورده: «محمد بن یوسف بن شهاب صوفی شیرازی متخلص به اهلی در سلک عرفای عظام و شعرای عالی مقام منسلک و با شاه اسماعیل صفوی و امیر علیشیر نوایی معاصر بود و سلطان یعقوب متوفی (۸۹۶) را مدح می گفت. کلیات او شامل ۱۲ هزار بیت است. نسخه قدیم نفیسی از کلیاتش در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود و ذیل شماره ۳۹۲۷۶ مضبوط می باشد و تاکنون چاپ نشده؛ اما مثنوی «سحر حلال» او که در برابر مجمع البحرین و تجنیسات کاتبی در ششصد و بیست و دو بیت سروده^۱ بسیار مطلوب واقع شده در طهران به چاپ سنگی رسیده است و هم او را رساله ای در معنات. ازوست:

دیوانه یارم من و بر کس نظرم نیست	مشغول خودم وز همه عالم خیرم نیست
----------------------------------	----------------------------------

سه غزل و شش رباعی از وی آورده است آنگاه می گوید. الخ

(۱) مثنوی سحر حلال ۵۲۰ بیت است و این اشتباه از پیروی فهرست کتابخانه مجلس آمده است.

خوشکو می‌نویسد از اهالی ترشیزست اما شیرازی مشهور شده از فضلی عظام و شعرای کرام بوده به صفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم ائصاف داشته، از ابنای روزگار به غایت نفور و به درویشی و مسکنت مشهور؛ وقتی به عشق فریدون میرزا ابن سلطان حسین میراز بایقرا آشفته دماغ می‌گردد و موی ژولیده بر سر داشت این بیت گفته:

موی ژولیده که من بر سر ابتر دارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم
آن شاهزاده قدرشناس از حال زارش اطلاعی یافته به بزم خویش طلبید و مرهم مهربانی بر جراحت پنهانی او می‌گذاشت... اول در فارس و آخر در هرات اقامت داشت و با امیر علیشیر نوایی بسیار مربوط بود و قصیده مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی به نام آن امیر گفته چند صنعت از سلمان زیاده رعایت کرده و صله لایق یافته و در اواخر ملازم شاه اسماعیل ماضی شده روزگار به عزت و احترام می‌گذرانید و در نهصد و چهل و دو، آهنگ سرای جاودانی کرد. وقت نزع غزلی گفته وصیت کرد که در پهلوی خواجه حافظ دفن کنند مطلع غزل اینست: جایم به روز واقعه پهلوی او کنید...

متولی مصلی دفن او را در آنجا قبول نمی‌کرد، از دیوان خواجه فال گرفتند چون این بیت برآمد چاره ندید.

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
بعضی بر آنند که این بیت برآمده بود:
نیست سر منزل ما منزل هر نااهلی هر که اهلست به سر منزل ما می‌آید

این مصرع در تاریخ فوتش گفته‌اند «پادشاه شعرا بود اهلی»

نگارنده گوید: ترشیزی بودن اهلی را در جایی ندیدم و چون خوشگو بر این گفته خود دلیلی نیاورده و تمام تذکرها اهلی را شیرازی دانسته‌اند ما هم او را شیرازی دانسته و می‌دانیم و طبق مندرجات تذکره روز روشن اهلی ترشیزی غیر از اهلی شیرازی و بعد از او بوده و دیوانش قریب بیست هزار بیت است.

صاحب کتاب هدیه العارفین کتب ذیل را از تألیفات اهلی دانسته است:

- ۱- تحفة السلطان فی مناقب النعمان ۲- ترجمه مواهب الشریعه فارسی ۳- دیوان شعر
- ۴- رباعیات گنجفه ۵- رساله در عروض ۶- رساله در معنی ۷- زبدة الاخلاق

۸- مثنوی سحر حلال ۹- قصاید مصنوعه در مدح امیر علشیر ۱۰- سرّ الحقیقه
۱۱- مجمع البحرین ۱۲- مخزن المعانی.

ظنّ غالب اینکه تمام دوازده جلد فوق منظوم باشد حتی ترجمه مواهب الشریعه. اهلای در سال
نهمصد و چهل و دو در شیراز وفات یافت و قرب مزار خواجه حافظ مدفون گشت.

(تمام شد آنچه در تذکره سخنسرایان فارس درباره اهلای آورده بود) و در این سخنان چند
جای قابل ایراد و محلّ گفتگوست؛ از جمله اشتباه خوشگو اهلای شیرازی را با اهلای ترشیزی باید
دانست که این دو شاعر با هم معاصر بوده‌اند یکی در فارس و دیگری در هرات و ثانی شهرت اول
را ندارد و هموست که حکایت عشق شاهزاده درباره وی آمده است و تفصیل آن در تحفه سامی
است. غرض آنکه هر دو را در تذکرة‌های معتبر آورده‌اند حتی امیر علشیر در مجلس الثّقاس دو
اهلای آورده و تحفه سامی هر دو را ستوده است و اشعار ایشان آورده است.

از جمله راجع به نام پدر اهلای است که مرا به آنچه آورده است اعتمادی نیست و مأخذ آن
معلوم نیست گاهست که این نیز مانند کلام خوشگو باشد که دو اهلای را یک اهلای بشمار آورده،
زمانی در فارس و گاهی در هرات انگاشته است.

این بود کلام بعض تذکره‌ها و بسیار جای دیگر نیز اهلای را مذکور داشته‌اند و بیش از اینها
نیاورده‌اند. اینک نظری به شعر اهلای نمایم.

نظر به شعر اهلای

اهلای شیرازی از شعرای مبرز و مشهور عصر خود بوده است. سبک شعرش دنباله سبک
عراقی و پایه سخنش محکم و متین است. مضامین لطیف و معانی دلپذیر در کلامش بسیارست.
بیشتر اشعارش غزل است و غزل‌های دلکش دارد قصاید را هم خوب گفته و محکم و روان
سروده است و نیسب و تشبیت و تغزل را به وجهی نیکو آورده است و بدینهاست که او را از
شعرای خوب فارس می‌توان شمرد.

مثنوی سحر حلالش که اعجاب دیگران را به خود جلب کرده است و قصاید مصنوعش
کم‌نظیرست. هر کدام از نظر صنعت پردازای شاهکار وی به حساب می‌آید؛ ولی ما در جای دیگر
از آنها بحث می‌کنیم.

همین قدر می‌گوییم که با توجه به غزل و قصیده این شاعر و برابر کردن شعرش با شعرای دیگر

مرتبه او معلوم می شود و بر می آید که شعرش خوبست و شاعری مایه دار و با ارج است و چنانکه خود گفته است گنج سخن است و چشمه حیوان دارد^۱ درینجا غزلی چند از میان غزل های او و مفرداتی از مضامین اشعار وی شاهد می آوریم و سپس شعر او را با شعر دیگران برابر می گذاریم و بعد از ینها از سبک شعر بحثی خواهیم کرد:

گلزار من آنجاست که دلدار من آنجاست

خندید گل و غنچه شکفت و چمن آراست	آن غنچه پژمرده که نشکفت دل ماست
با خار غم خار گل ای مرغ چمن چیست	کاین خار من اندر جگر و خار تو در پاست
از کوی حبیبم سوی گلزار مخوانید	گلزار من آنجاست که دلدار من آنجاست
گل گشت چمن بر دل آزاده بود خوش	مرغان چمن را به گل و سرو چه پرواست
اهلی چو توان در قدم یار سرافکند	فرصت شما کنون که سرانجام نه پیداست

(غزل ۱۸۶)

من به در دل آمدم دل به در که می رود

می رود از برم دگر تا به بر که می رود؟	تازه و تر چه نخل گل در نظر که می رود؟
توسن خشم کرده زین دامن نازبر زده	طرف کلاه کرده کج تا به بر که می رود؟
بسته میان به چابکی رهن دین عاشقان	راه که می زند دگر بر گذر که می رود؟
در بدریم در طلب ما و دل از پیش ولی	من به در دل آمدم دل به در که می رود؟
گر همه با حریف خود دست زنند در کمر	دست ضعیف چون منی در کمر که می رود
بی لب شکرین او من چکنم شکر لبان	تلخی زهر حسرتم از شکر که می رود؟
زخم فراق بر جگر اهلی زاراگر نخورد	این همه سیل خون بگو کز جگر که می رود؟

(غزل ۶۸۴)

گشاد خنده زنان چشم بر من آفت جانی

چه خنده ای چه نگاهی چه نرگسی چه دهانی
به چهره شمع فروزی به عشوه مرد گدازی
عجب ملیح بیانی غریب چرب زبانی

رخمی چه نازک و دلجو قدی چه چابک و رعنا
 نه رخ که ماه تمامی نه قد که سرو روانی
 کجا ملاححت لیلی کجا حلاوت شیرین
 ازین شکر دهنی فتنه‌ای بلای جهانی
 خموش اهلی ازین نکته تا کسی نبرد پی

که داد این سخن آشنا غریب نشانی
 (غزل ۱۳۹۲)

کی مدعی نهد سر در سجده نکویان	از دیو بر نیاید کار فرشته خویان
چون من شهید عشقم خونین کفن برآیم	تا سرخ رو برآیم پیش سفید رویان
جایی که آهویان را سودای سنبل نیست (۴)	چون جان من نسوزد از یاد مشکمویان
از شیشه پینه برکن ساقی به گوش من نه	کاسوده دل نشینم از پند هرزه گویان
با آنکه آفتابی همچون تو در میانست	در ظلمتند و گمره آب حیات جویان
در کوی میفروشان اهلی در آکه بینی	رندان پاکدیده دامن زگریه شویان

(غزل ۱۲۰۱)

گر درد خسته‌ای را درمان دهی چه باشد	کار شکسته‌ای را سامان دهی چه باشد
جایی که بی‌دلان را در کار تو زیان شد	گر تو به نیم خنده تاوان دهی چه باشد
چشم تو کار ما را سازد به یک کرشمه	گرایقدر تو ما را فرمان دهی چه باشد
لب تشنه امیدیم ای ابر رحمت ارتو	کشت امید ما را باران دهی چه باشد
آنجا که با حریفان می‌نوشی آشکارا	گر جرعه‌ای به اهلی پنهان دهی چه باشد

(غزل ۶۴۲)

این بود غزل‌های چند که از شعر اهلی دست چین کرده نمونه آوردیم، لطافت و عذوبت آنها آشکارست و سلاست و انسجام آنها پوشیده نیست و ازینگونه بسیارست.

این هم تغزلی لطیف از قصیده که در مدح رکن الدین مسعود سروده است:

در خاک و خونم از غم چون لاله داغ بر دل

دستم بگیر ای گل پایم برآر از گل

خالت میان ابرو هندوی مست کرده
 دستی به دوش ترکی از هر طرف حمایل
 سرو تو می خرامد چون لعبت بهشتی
 وز سدره کاخ طوبی در سجده تو مایل
 شیرین کجا که یوسف در خواب هم نبیند
 آن حسن و آن لطافت آن شکل و آن شمایل
 آن کز بتان بلا شد حسنت یا ملاح
 وان هر دو معنی آمد بر صورت تو شامل
 در اشک من نگنجد کشتی نوح ای مه
 طوفان گریه ام بین در سینه ساز منزل
 بی خال تو چو موران در خاک هم نگنجم
 کز خرمن حیاتم یک دانه نیست حاصل
 ای آب زندگانی ما را دمیست باقی
 زنهار تا توانی از ما مباح غافل
 شوقم چو پرده در شد عییم مکن به مستی
 ای جرم پوش، دامن بر عیب ما فروهل
 هوشم ربود چشمت ترسم نگیردم دست
 قاضی قضات عالم سرچشمه فضایل
 رکن سعادت و دین مسعود آنکه گویی
 کز غایت سعادت اقبال ازوست مقبل
 سرسبزی ز باغش فیروزی اکابر
 دریوزه ای زفضلش مجموعه افاضل
 الخ

مفردات

هر جا که بنگری رخ او در تجلی است مجنون اگر شوی همه آفاق لیلی است

- محبّتی که مرا غایبانه بود به تو
کنون که با تو نشستم هزار چندان شد
(بیت ۴۴۰۳)
- آن میر مجلسی که تو را شمع جمع کرد
پروانه داده است به آوارگی مرا
(بیت ۱۵۱)
- مست می و ساقیم تا نفسی باقی است
با می و ساقی مرا کار بسی باقی است
(بیت ۶۲۸)
- نمود چاک گریبان تنّت که نستر است
تو یوسفی و گواه تو خاک پیرهن است
(بیت ۹۳۷)
- زاهد به ره کعبه رود کاین ره نیست
خوش می رود اما ره مقصود نه اینست
(بیت ۱۹۵)
- گذشته بود ز حد آرزو پرستی ما
خلیل عشق بت آرزوی ما بشکست
(بیت ۱۷۴۹)
- به عهد یوسف من کز فرشته افزونست
کسی حکایت لیلی کند که مجنونست
(بیت ۶۵۸)
- حسنت نمک آمیز و لبّت نیز چنین است
کان نمکی هر چه تو داری نمکین است
(بیت ۷۹۶)
- شرر تیشه فرهاد دیلست بر آن
که دل سنگ هم از حسرت فرهاد بسوخت
(بیت ۱۴۹۹)
- پیش سرمستان عشقت گلشن و گلخن یکیست
دار منصور و درخت وادی ایمن یکیست
(بیت ۱۸۸۵)
- حکایتی که ز فرهاد و بیستون گویند
کنایتی است که در کار خویش محکم باش
(بیت ۵۳۴۸)
- تا زنده ام چو شمع ندانند قدر من
قدر من آنکه است که من از میان روم
(بیت ۶۰۶۱)
- گر دلت تیره بود رشته زّار چه سود
سینه صافی کن و در حلقه زّار نشین
(بیت)



به عاشقان جگر چاک کی رسی اهلی به یک دو چاک که در جیب پیرهن کردی
(بیت ۷۸۹۹)

از آب خضر و آتش موسی غرض تویی هر کس کند ز قصه حسنت روایتی
(بیت ۸۱۸۸)

اکنون که نمونه‌هایی از اشعار آبدار و لطیف شاعر به نظر رسید نوبت این است که شعر او را با شعر دیگر شاعران برابر کنیم و سنجش را با خوانندگان گذاریم:
اهلی در قصاید به چند شاعر نظر داشته: انوری - ظهیر - کمال اسمعیل - خاقانی. و در غزل به جامی و حافظ و غیر ایشان نظر داشته^۱ و ما آنچه بدست آورده‌ایم مذکور می‌داریم:

قصیده ۲ به اقتضای انوری است

انوری:

باز این چه جوانی و جمال است جهان را این حال که نوگشت زمین را و زمان را
اهلی:

تا آتش خور تافته برج سرطان را همچون شرر آتش زده ذرات جهان را
انوری:

در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل آن روز که آوازه فکندند خزان را
اهلی:

گر باد صبا همنفس لطف تو گردد فیروزی نوروز دهد فصل خزان را
انوری:

اکنون چمن از باغ گرفتار تقاضاست آری بدل خصم بگیرند ضمان را
اهلی:

چون حاتم طی راست ضمان دامن لطف گیرند غریمان بدل خصم ضمان را
انوری:

(۱) بایستی استاد غزل شیخ سعدی از همه بیشتر سر مشق شاعر ما باشد و من چند بار درین باره جستجو کردم و چیزی نیافتم و لابد راه استقصا نرفته‌ام.

از ناصیه کاهربا گرچه طبیعست
 سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
 اهلی:

در روی گل زرد کند چون گل رعنا
 سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
 انوری:

هر سمت غباری که زجولان تو خیزد
 چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را
 اهلی:

خلق تو برد وحشت طبع و عجبی نیست
 با مردم اگر انس دهد شیر ژیان را

قصیده ۱۶ نیز به اقتفای انوری است:

انوری:

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
 چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
 اهلی:

خطّ تو چون بر دمید رونق عنبر شکست
 سرو تو چون قد کشید قدر صنوبر شکست
 انوری:

پشت ظفر تیغ تست گر نکشی نشکند
 شعله چو مستور شد پشت سمندر شکست
 اهلی:

لطف تو بحری کزو یافته ماهی قرار
 قهر تو برقی کزان قلب سمندر شکست
 انوری:

حیدر شرع کرم بازوی احسان تست
 کاین در روزی گشاد وان در خیر شکست
 اهلی:

دست و دل دشمنم دوش بهم بر شکست
 همّت ما عاقبت این در خیر شکست
 انوری:

دست سخن کی رسد در تو که از بّاس تو
 تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست
 اهلی:

قیمت اهلی مگر از تو فزاید که دهر
 رونق دانش ببرد قدر سخنور شکست

انوری:

دین به عمر شد قوی گرچه پس از عهد او باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست
اهلی:

روی زمین بخت تو از کرم حق گرفت پشت عدو تیغ تو از دم حیدر شکست
انوری:

جوشن چینی به تیر برتن فغفور دوخت مغفر رومی به گرز بر سر قیصر شکست
اهلی:

سنگی اگر روز رزم از سم رخس تو جست از سر خاقان گذشت افسر قیصر شکست

قصیده ۵۰ اهللی به اقتفای ظهیر فاریابی است:

ظهیر:

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
اهلی:

سوار من که سرم باد گوی میدانش سر منست و سر زلف همچو چوگانش
ظهیر:

بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت نشان چشمه خضر از چه زرخدانش
اهلی:

هزار یوسف مصری کمست اگر مردم فرو روند به فکر چه زرخدانش
ظهیر:

دلی که از تف کین تو گرم شد روزی بجز مفرّح تیغت نبود درمانش
اهلی:

دوای مفلسی و عاشقی نمی‌باشد وگر بود کرم آصف است درمانش
ظهیر:

به روی خویش بیاراست عیدگاه و مرا نمود هر نفسی ماتمی ز هجرانش

اهلی:

کسی که این همه خوبی و نیکویی دارد
چگونه زار نباشد اسیر هجرانش
ظهیر:

اگر به خدمت خسرو نمی‌رسد زانست
که از سپهر برین برتر است ایوانش
اهلی:

ایا بلند جنابی که خانه قدرت
گذشته است ز طاق سپهر ایوانش
ظهیر:

کدام حادثه دندان نمود با تو به قهر
که صولت تو زین بر نکند دندان
اهلی:

هر آنکه با تو چو سوسن دراز کرد زبان
نشانده باد چو نرگس به فرق دندان

قصیده ۷۳ نیز به اقتضای ظهیر است

قصیده اهلی ۳۸ بیت است و از آن ظهیر ۲۱ بیت

ظهیر:

زان زلف عنبرین که به گل بر نهاده‌ای
صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده‌ای
اهلی:

بر رخ کمند زلف معنبر نهاده‌ای
این دام فتنه چیست که دیگر نهاده‌ای
ظهیر:

مخمور عشق را نبود چاره‌ای که تو
مهر عقیق بر می و شکر نهاده‌ای
اهلی:

لب را گزیده‌ای و از این شیوه ملیح
داغی غریب بر دل شکر نهاده‌ای
ظهیر:

زان دم که از لب تو بشتست دایه شیر
لب را به مهر بر لب خنجر نهاده‌ای
اهلی:

ملک آن تست زانکه بهشیاری از قدح
لب برگرفته بر لب خنجر نهاده‌ای

ظهیر:

اقبال زاد با تو برابر به یک شکم خود را به دیگران چه برابر نهاده‌ای

اهلی:

پوشیده از تو چیست که با صورت قضا آیینۀ ضمیر برابر نهاده‌ای

ظهیر:

دولت به توست زنده و ملت به توست شاد که این هر دو کار لایق و در خور نهاده‌ای

اهلی:

خورشید عالمی تو و جمشید سلطنت کآیین سروری همه در خور نهاده‌ای

قصیده ۴۸ اهلی نیز به اقتضای ظهیر است قصیده ۳۷ ظهیر و از آن اهلی ۳۹ بیت است

ظهیر:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

اهلی:

شنید گوش من از هاتفی شب دیجور که ای به خواب طرب رفته در سرای سرور

ظهیر:

ترا منازل دور و دراز در پیش است بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور

اهلی:

خبر ز باد اجل نیست مگر که شدی چو گل به عمر دو روزه ز غافلی مغرور

ظهیر:

بر آستان فنا دل منه که جای دگر زبهر عشرت تو بر کشیده‌اند قصور

اهلی:

نکرده یاد به صدق از هزار و یک نامش به قصر و حور کنی میل با هزار قصور

ظهیر:

به باده دست میالای کان همه خونست که قطره قطره چکیدست از دل انگور

اهلی:

حلال باشد اگر یکدلان خورندش خون کسی که در ره حق دل دو کرد چون انگور

قصیده ۵۵ را به اقتضای کمال اسمعیل سروده است

کمال:

خیر مقدم زکجا می‌رسی ای باد شمال کش خرامیدی چونست و چگونه‌ست احوال
ناتوان شکل همی بینم و گرد آلودت دم بر افتاده و سست از اثر استعجال

اهلی:

الله الله مگر این واقعه خوابست و خیال که مرا بخت رسانید به معراج وصال
یار خود آمد و احوال دلم دید که چیست که پیامم نه صبا برد به سویش نه شمال
کمال:

قلمت می‌کند احیای شب قدر از آنک همه کامیش بدادست خدای متعال
اهلی:

آنچنان در پی خوشنودی خلقی که بود راضی از جاه و جلال تو خدا جلّ جلال
کمال:

شعر من گر بسوی حضرت تو دیر رسید اندرین عهد مرا نیک فراخ است مجال
اهلی:

ای بلند اختر از اندیشه ما بیشتری فهم ما را نبود در سر و کار تو مجال
کمال:

چون معانی تو از حدّ کمال افزون است من تجاوز ز حد خویش کنم اینت محال
اهلی:

سر خط عقل بود اینکه محالست چو تو مشق ما نیز همین شد که محالست محال
کمال:

مسرعی چون تو سبکپای ندیدم هرگز که نه آسایش تن دانی و نه رنج ملال

اهلی:

نه همین چهره من شسته شد از ابر کرم که بشست از رخ امید جهان گرد ملال

قصیده ۵۶ نیز به اقتضای کمال اسماعیل سروده شده

کمال:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل
زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو در زنخدان هاروت و چاه بابل

اهلی:

در خاک و خونم از غم چون لاله داغ بر دل دستم بگیر ای گل پایم برآر از گل
خالت میان ابرو هندوی مست کرده دستی بدوش ترکی از هر طرف حمایل

کمال:

آن روی را به هر کس منمای الله الله یا معجری برافکن یا برقعی فروهل

اهلی:

شوقم چو پرده در شد عییم مکن به مستی ای جرم پوش دامن بر عیب ما فروهل

کمال:

ای مرده آب حیوان پیش لب و دهانت وی گشته عقل حیران ز آن شکل و آن شمایل

اهلی:

شیرین کجا که یوسف در خواب هم نبیند آن حسن و آن لطافت آن شکل و آن شمایل

کمال:

گر وعده وصال بودست موسم گل بشنو بشارت گل از نغمه عنادل

اهلی:

باز این غرلرایی بشنو ز مرغ کلکم کز شوق او برآید فریاد از عنادل

کمال:

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو در زنخدان هاروت و چاه بابل

اهلی:

خط تو بر سفیدی نور است و دست موسی کلک تو در سیاهی هاروت و چاه بابل

کمال:

گل در لباس غنچه خوش خفته بد سحرگه باد صبا برو خواند یا ایها المزمّل

اهلی:

چوبک زن سرایت بر پاسبان گردون در مهد چرخ خواند یا ایها المزمّل

کمال:

تّف سموم قهرش گر بر زمانه افتد جو در جوار کافور گیرد مزاح فلفل

اهلی:

اگر آتشی زخمش بر ابروی مه افتد از دود دل برآرد هر ژاله رنگ فلفل

قصیده ۶۸ اهلی به اقتفای خاقانی شروانی است

خاقانی:

ما فتنه بر تویم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

اهلی:

ای عکس از آفتاب تو را هم بر آینه کس را چه حد که تیز ببیند در آینه

خاقانی:

تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

اهلی:

از گوهرست آینه بکر شعر من کس را نداد دست ازین خوشتر آینه

خاقانی:

در آینه دریغ بود صورتی کزو بیند هزار صورت جان پرور آینه

اهلی:

دایم چراغ دیده ز روی تو روشنست چون از فروغ سرور دین پرور آینه

خاقانی:

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

اهلی:

رایش نظر به چرخ فکنده‌ست از آن حکیم سازد برای حال تو خود اختر آینه

خاقانی:

دلم ترا ز من نگزیرد برای آنک
که گه کنند پاک به خاکستر آینه

اهلی:

با روشنی رای تو از شرم می‌رود
اخگر صفت به پرده خاکستر آینه

خاقانی:

لطف تو گر خرید مرا بس شگفت نیست
کاهل بصر خرنده به سیم و زر آینه

اهلی:

پیش تو زردزو و زبون همچنان بود
خصم تو گر کند به مثل از زر آینه

اهلی و حافظ

حافظ:

ای خسرو خوبان نظری سوی گداکن
رحمی به من سوخته بی‌سر و پاکن

اهلی:

کام دلم از وصل به یک سجده رواکن
این کار نه از بهر من از بهر خداکن

حافظ:

مشنو سخن دشمن بدگوی خدا را
با حافظ مسکین خود ای دوست وفاکن

اهلی:

اهلی نه تو گفستی که شوم کشته به پایش
بر عمر وفا نیست تو بر عهد وفاکن

حافظ:

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا یابم بده جام شراب

اهلی:

کرد بیدارم ز خواب بی‌خودی آن آفتاب
این چنین بیداری هرگز نبیند کس به خواب

حافظ:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

اهلی:

امشب که چراغ نظری چرب زبان باش
دل نرم کن ای شمع و مرا مرهم جان باش

حافظ:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش کز شما پنهان نشاید داشت راز میفروش

اهلی:

تا تو زیر پوست همچو گرگی ای پشمینه پوش

دوری از یوسف بکش این خرقة پشمین زدوش

حافظ:

وانگهش درد داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بر بط زنان می گفت نوش

اهلی:

وه که در بزم تو از دست رقیبان دمبدم می خورم زهری زجام عیش و می گویند نوش

حافظ:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

اهلی:

دل شکستند به سنگین دلیم سیمتنان آه ازین سنگدلان وای ازین دلشکنان

اهلی و جامی

جامی:

بنمای رخ و رشک پریخانه چین باش با روی چنان ماه همه روی زمین باش

اهلی:

از غیر بیر همدم این بیدل و دین باش تا چند چنانی نفسی نیز چنین باش

جامی:

من بیدل چو خواهم داد جان نادیده دیدارش مدد کن ای اجل تا زار میرم زیر دیوارش

اهلی:

چو وقت گریه کردن رونهم بر سوی دیوارش

شوم بیهوش و بازآیم به هوش از بوی دیوارش

جامی:

هر دم افروزی چو گل رخسار آشناک را شعله در خرمن زنی مشتی خس و خاشاک را

اهلی:

آنکه نور دیده سازد روی آتشناک را سرمه چشم ملایک ساخت مشتی خاک را

جامی:

آفتاب حسن طالع شد چو افکندی نقاب حسن طالع بین که دیدم آن رخ چون آفتاب

اهلی:

گر شبی بر دارد آن مه از مه عارض نقاب با وجود او عدم باشد وجود آفتاب

جامی:

چو مست من زخمار شبانه برخیزد هزار فتنه و شور از زمانه برخیزد

اهلی:

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد

جامی:

نهفته سیم به زیر قبا که این بدن است گرفته برگ سمن را به بر که پیرهن است

اهلی:

نمود چاک گریبان تنت که نستر است تو یوسفی و گواه تو چاک پیرهن است

جامی:

جان داغ تو دارد جگر غرقه به خون هم تاراج غمت شد دل و دین صبر و سکون هم

اهلی:

چون لاله جگر چاک شدم غرقه به خون هم از داغ درون سوختم از زخم برون هم

جامی:

من کیستم که چشم گشایم به روی تو این بس که می‌کنم به زبان گفتگوی تو

اهلی:

نازکتر از گل است بسی طبع و خوی تو آواز چون بلند کند کس به روی تو

اهلی و هلالی

هلالی:

روزی که بر لب آید جانم در آرزویش جان را بدو سپارم تن را به خاک کوش

اهلی:

من آب خضر جویم بهر سگان کوش او تشنه بر هلاکم تا نگذرم به سوش

هلالی:

اگر چون خاک پا مالم کنی خاک درت کردم وگر چون گرد بر بادم دهی گرد سرت کردم

اهلی:

تو در آتش زتب چون شمع و من دور از درت کردم

مرا پروانه خود کن که بر گرد سرت کردم

هلالی:

در کوی بتان نیست کسی زارتر از من در پیش عزیزان جهان خوار تو از من

اهلی:

من زار و دل غمزده هم زارتر از من در عشق تو کس نیست گرفتارتر از من

هلالی:

ای ماه من و شاه سپاه همه خوبان خوبان همه شاهند و تو شاه همه خوبان

اهلی:

ای روی دل افروز تو ماه همه خوبان خوبان همه شاهند و تو شاه همه خوبان

هلالی:

دردمندم گر مرا درمان نباشد گو مباش دردمندان ترا گر جان نباشد گو مباش

اهلی:

در غمت گر جان غم پرور نباشد گو مباش چون تو باشی جان من گر سر نباشد گو مباش

هلالی:

کار من فریاد و افغان است دور از یار خویش

مردمان در کار من حیران و من در کار خویش

اهلی:

ما که از اول بلی گفتیم با دلدار خویش تا قیامت بر نمی گردیم از گفتار خویش

هلالی:

آنکه از آب حیات آزرده می گردد تنش کی توان دیدن به روز جنگ غرق آ...



اهلی:

آن پریر و هر چه خواهد دست دل در گردش

تا ندارد دست از عالم نگیرد دامش

هلالی:

ای به خوبی از همه خوبان عالم خوبتر شیوه حسن و جمالت هر یک از هم خوبتر

اهلی:

ای به زیبایی و دلجویی ز خوبان خوبتر صورتت خوبست و حسن معنی از آن خوبتر

اهلی و بابافغانی

این دو شاعر معاصر و همشهری هستند و ما در اینجا ۲ غزل از هر یک برابر غزل دیگر می آوریم تا میزان بدست آید.

غزل فغانی

یاد تو هیچم از دل پر خون نمی رود	وزدیده ام خیال تو بیرون نمی رود
نام وفا مبر که دلم از جفا پرست	این داغ های کهنه به افسون نمی رود
صد گونه گل زمزل لیلی شکفت و ریخت	داغش هنوز از دل مجنون نمی رود
چشمم سپید گشت ولی آه کز دلم	زلف سیاه و عارض گلگون نمی رود
زینگونه کز جفا جگرم آب می کنی	از چشم من نکوست که جیحون نمی رود
آهم قبول نیست و گرنه کدام روز	این شعله ضعیف به گردون نمی رود
می شد فغانی از پی خوبان به صد نیاز	آیا چه گفته اند که اکنون نمی رود

غزل اهلی

از دیده رفت و از دل پر خون نمی رود	در دل چنان نشسته که بیرون نمی رود
پندم مده که گر همه عالم کنند سعی	سودای لیلی از دل مجنون نمی رود
از آتش فراق دل عالمی بسوخت	دود دلی عجب که به گردون نمی رود

از آب دیده مدّعی ام منع می‌کند من عیب خود کنم که چرا خون نمی‌رود
اهلی خموش باش که از عشق آن پری کار تو از فسانه و افسون نمی‌رود
به نظر می‌رسد که مطلع را اهلی بهتر گفته است بلکه روی هم رفته غزل اهلی را تفوّق است.

غزل فغانی

چمن ز سایهٔ سروت چو گلشن ارم است نهال قدّ ترا آب خضر در قدم است
یکی هزار شد آشوب حسنت از خط سبز فغان زخامهٔ صنع این چه شیوهٔ قلم است
خوشم به نقش جمالت که در صحیفهٔ حسن مراد از قلم آفریش این رقم است
به غیر آن رخ چون گل که تا ابد باقیست نظر بهر چه در این باغ می‌کنم عدم است
به ماه روی تو این آرزو که من دارم هزار سال اگر بینمت هنوز کم است
به ناز بر مشکن از دعای اهل نیاز که جلوهٔ گل و سرو از نسیم صبحدم است
به زخم تیر جفا از حریم حرمت تو برون نرفت فغانی که صید این حرم است

غزل اهلی

حیات تشنه لبان وصل آن مسیح دم است که با وجود لبش آب زندگی عدم است
گناه کاسه زدن شیخ را چو غنچه، نهان گناه ماست که چون لاله بر سر علم است
گدای پیر مغانم به خانقه چه روم اگر چه می‌همه جا هست بحث بر کرم است
زدلبران همه عاشق کشتی ستم دانند ولی تو عاشق خود گر نمی‌کشتی ستم است
به ناز بر همه عالم ز حسن عالم سوز که گر بناز کشتی عالمی هنوز کم است
ز حسن روی تو فرق است تا پری بسیار اگر چه صورت این هر دو کار یک قلم است
به جان دوست که آزار اهلی است حرام سگ در تو مگر کم ز آهوی حرم است
از این دو نیز غزل اهلی به فهم نزدیکتر و صافتر و یکدست‌تر است.



اهلی و امیر خسرو

اهلی به شعر امیر خسرو^۱ نظر داشته است و در محمّسات خود هم شعر او را تخمیس کرده است و اینک غزلی از خسرو و غزلی از اهلّی برابر هم می‌گذریم:

خسرو

هر شب منم فتاده به گرد سرای تو	تا روز آه و ناله کنم از برای تو
روزی که ذره ذره شود استخوان من	باشد هنوز در دل تنگم هوای تو
هرگز شب وصال تو روزی نشد مرا	ای وای بر کسی که بود مبتلای تو
جان را روان برای تو خواهم نثار کرد	دستم نمی‌دهد که نهم سر به پای تو
بر حال زار من نظری کن ز روی لطف	تو پادشاه حسنی و خسرو گدای تو

اهلی

از کفر و دین بری شده‌ام از برای تو	دنیا و آخرت همه کردم فدای تو
خواهم که خواب مرگ نبندد دودیده‌ام	چندان که چشم خود نگرم زیر پای تو
دریوزه نمک ز تو شیرین لبان کنند	ای خسروان ملک ملاحی گدای تو
دانست کز کجاست مرا گریه‌های زار	در خنده هر که دید لب جانفزای تو
ای آفتاب همدم هر تیره دل مشو	عیسی دمی است در خور نور و صفای تو
شد حلقه سگان درش جای راستان	اهلی برو که نیست درین حلقه جای تو

این بود جمله‌ای از اشعار اهلّی که با اشعار دیگران برابر نمودیم و چنانکه دیده می‌شود غالباً کوتاه نیامده است و بسیار جای بهتر گفته است.

(۱) امیر خسرو دهلوی بهترین شاعر پارسی‌گوی هندوستان است. معاصر شیخ سعدی بوده و در غزل متابعت او می‌کرده است چنانکه گوید:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره خمخانه سعدی که در شیراز بود

مثنوی‌های مطلع الانوار، شیرین خسرو، لیلی و مجنون، آینه سکندری، هشت بهشت، را در مقابل خمسة نظامی سروده است و اشعار دیگر هم دارد گویند پانصد هزار بیت شعر گفته است که صد هزار آن باقی است.

وفاتش به سال ۷۲۵ و عمرش ۷۴ سال بوده است و سلسله ارادت عارف بزرگ هند شیخ نظام الدین اولیا (متوفی ۷۲۴) را برگردن داشته و مخصوص‌ترین مریدان وی بوده است.

اینک درباره سبک شعر بحشی به میان می آوریم:

سبک شعر

پیش از این گفتیم و باز می گوئیم که سخن اهلی به شیوه شاعران عراق است و سبک هندی را در آن راه نیست. این سبک در آن زمان هنوز رواج نداشته بلکه قوام نگرفته بود و اگر گاهی در کلام بعض شاعران مضامین پیچیده آمده است این به حساب نمی آید. بنای سبک هندی بر مضمون تراشی و باریک اندیشی و پیچیده گویی است و اثر اینها بی طراواتی کلام است. در اینجا مناسبست سبک های شعر را شرح دهیم:

اساس شعر بر وزن و قافیه است؛ یعنی شعر کلامیست موزون و مقفّی، همه شاعران در این اصل یکی هستند، تفاوت آنها در ادای معانی و طرز ترکیب و استعمال کلماتست.

از اوایل قرن چهارم هجری که شعر پارسی رواج یافت، شاعران مضامین را ساده و طبیعی و با متانت آوردند و از کلمات عربی تا می توانستند احتراز داشتند؛ چندی گذشت کم کم الفاظ عربی زیاد شد و کلمات سره فارسی کنار رفت و افکار صوفیانه داخل شعر گشت. دیر زمانی شاعران بر این پایه بودند، کم کم مضامین پیچیده در اشعار دیده شد تا به جایی که پایه بر آن قرار گرفت و شاعران دنبال باریک اندیشی و مضمون تراشی رفتند.

این سه مرحله ایجاد سه سبک است که معروف به سبک خراسانی، سبک عراقی و سبک هندی می باشد که در پایین مشروح تر آورده می شود:

۱ - سبک خراسانی: مبتنی است بر سادگی بیان و استعمال کلمات پارسی و تحدید عربی؛ به طوری که از صدی ده و گاهی صدی پنج تجاوز نکند. این سبک را ترکستانی هم می گویند زیرا ابتدای رواج آن از خراسان و ماوراءالنهر «ترکستان» بوده است و به دیگر شاعران سرایت کرده است. اشعار رودکی و فردوسی نمونه بارز این سبک است.

مکتبی شیرازی^۱

مولانا مکتبی شیرازی از شاعران مشهور پایان قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری و از «خمس‌سازان» معروف عهد خود است که «لیلی و مجنون» او به سبب تازگی‌ها که دارد از دیرباز شهرت یافته و دست به دست گشته است. حکیم شاه محمد قزوینی درباره او می‌نویسد: «شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است و در علم موسیقی یدی طولاً دارد، و سازی غزاً مثل قانون تصنیف نموده، و لیلی و مجنون را به غایت خوب و زیبا گفته...» دیگران درباره او مطلب مهم تازه‌ای ندارند، جز آنکه سام میرزا (در تحفه سامی ص ۱۲۹) او را «در عالم عاشقی همیشه غرق هموم» دانسته و طبعاً از این طریق به «پرچاشنی» بودن شعرش راه برده است و نیز سام میرزا «صنعتش» یعنی شغلش را از تخلص او یعنی «مکتبی» شناخته است و مقصود او آنست که شاعر پیشه مکتب‌داری داشت و مشهورست که مکتب او در مسجد جامع معروف به «مسجد بردی» واقع

(۱) درباره او اشارات مختصری در مآخذ ذیل می‌یابید:

* آتشکده آذر چاپ بمبئی ص ۲۹۴ (نمره‌گذاری از راقم این سطورست).

* مجالس النفائس، (ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی) ص ۳۸۷-۳۸۸.

* تحفه سامی ص ۱۲۹.

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲.

* مقدمه لیلی و مجنون، چاپ شیراز، باهتمام آقای اسمعیل اشرف، ۱۳۴۳ شمسی.

در محله قصرالدشت کنونی شیراز^۱ دائر بود، چنانکه مدفن او هم در همانجاست. وفاتش را به سال ۹۰۰ یا ۹۱۶ هجری نوشته‌اند^۲.

بنابر اشاراتی که شاعر در پایان منظومه لیلی و مجنون خویش آورده پیش از آنکه به نظم آن منظومه شروع کند، مدتی را به سیر در هندوستان گذرانده و از راه دریا به دیار خود بازمی‌گشت که کشتی او در تلاطم امواج به ساحل عربستان افتاد و در آن سرزمین به شهری رسید و از مردم آنجا قصه لیلی و مجنون را، به نحوی که در لیلی و مجنون خود به نظم درآورده، شنید و حتی مدعیست که کسی «نجد» را به وی نموده و گفته بود که وادی لیلی و مجنونست و مردم آن مرز و بوم بعضی افسان‌های رائج درباره آرامگاه آن دو عاشق دلسوخته را برای او نقل کردند:

جان زنده کننده نظامی	بر نظم چنین دهد تمامی
کاندم که زهند بازگشتم	بر لجه بحر می‌گذشتم...
آخر که به ساحل اوفتادم	بربر عرب قدم نهادم...
شهری زخوشی جان سرشتی	در دوزخی آنچنان بهشتی...
القصه به شهر چون رسیدم	این نسخه ^۳ در آن دیار دیدم
لیلی مجنون چنانکه گفتم	از مردم آن زمین شنفتم
شخصی که از اوفزود و جدم	از دور نمود کوه نجمم
گفتند رونندگان هامون	کاین وادی لیلی است و مجنون
از تبریشان دو چشمه زاده	و آن هر دو به یکدیگر فتاده
از مقبره‌شان دو بید خرم	پیچان شده چون دو رشته برهم
هر سبزه در آن چهار دیوار	گل‌های دو رنگ آورد بار
هر گل که از آن گیاه روید	دیوانه شد هر آنکه بوید

(۱) این «مسجد بردی» امروز نیز وجود دارد و کتیبه آن به نام «اوزون حسن» است. رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» چاپ دوم حاشیه ص ۵۳۸. مدفن مکتبی «در یکی از طاق‌های آنست. این مسجد از بناهای کهن است و به استناد کتیبه سنگی که از زمان پیشین بر دیواره جنوبی آن نصب و باقی است در سال ۸۷۵ هجری» به امر اوزون حسن آق‌قویونلو ترمیم و تعمیر شده (مقدمه لیلی و مجنون مکتبی چاپ شیراز ص ح).
(۲) تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲. (۳) یعنی نسخه داستان لیلی و مجنون.

هر جانوری کزان گیه خورد
مویی شود استخوانش از درد
این سفر بایست سال‌ها پیش از تاریخ ۸۹۵ که سال اتمام لیلی و مجنونست انجام گرفته باشد
زیرا ازین تاریخ اخیر تا مرگ مکتبی چندان سالی نمانده بود و حتی می‌توان توجه او را به
«خمس» سرایی هم مربوط به روزگاران بعد ازین سفر پنداشت.

مکتبی در منظومه لیلی و مجنون به تصمیمی که در انشاء یک «خمس» داشت اشاره می‌کند
مثلاً یک جا متعجب است ازینکه می‌خواهد با کف تهی «پنج گنج» را پر کند^۱ و یک جای دیگر
عمری دراز و بختی یار می‌خواهد تا «خمس» را به انتها برساند و بالای هزار «خمس» جای دهد^۲
و در همه موارد به تقدّم نظامی در این راه معترفست و حتی «خمس سرایی» را نوعی ستایش از
نظامی گنجه‌ای می‌شمارد^۳. این دعوی خمس سرایی را هم به کلی ناتمام نگذاشت و مثلاً مسلم
است که منظومه‌ای بر وزن مخزن الاسرار داشت که سام میرزا دو بیت آنرا نقل می‌کند^۴ و حکیم

(۱)

این طرفه که «پنج گنج» از در
خواهم بکف تهی کنم پر

(۲)

خواهم ز زمانه سازگاری
از عمر مدد زیخت یاری
کاین خمس کنم در انتهایش
بالای هزار خمس جایش
این قفل که سازم از حدیدش
در جیب عدم کنم کلیدش

(۳)

از گفتن خمس‌ام که نامی است
آن خوش سخنی که وقت تأویل
شیخی که به سنت پیمبر
پسغمبر عقل راست جبریل
هر بکر معانیش چو مریم
معراج رسول راست منبر
من کان هنری همای دیدم
دارد نفس مسیح دردم...
چون سایه به بال او پریدم

(لیلی و مجنون مکتبی ص ۲۰)

(۴)

هر ورقی چهره آزاده‌بیست
هر قدمی فرق ملکزاده‌بیست
(ادامه پاورقی در صفحه بعد)



شاه محمد قزوینی هم در ترجمه خود از مجالس النفائس به دو بیت دیگر از همین منظومه اشاره می‌نماید.^۱

اما منظومه لیلی و مجنون را، مکتبی بعد از سفر هند که درست نمی‌دانیم در چه تاریخی انجام گرفته بود، سرود. فکر و موضوع داستانی این منظومه را هم، چنانکه پیش ازین گفتیم، در یکی از بلاد ساحلی عربستان ضمن مصاحبت با مردم آنجا فراهم آورد، یعنی روایتش درباره این سرگذشت، با دعای او، مبتنی است بر قول قصه گویان عرب که حتی خبر از آرامگاه آن دو دلباخته داده و عجایی درباره آن نقل کرده بودند. مکتبی این داستان را که گاه «عشقنامه»^۲ و گاه «لیلی و مجنون» یا «لیلی مجنون» نامیده، با همان وزن لیلی و مجنون نظامی، و بر همان روش و با همان طرح، در دو هزار و یکصد و شصت بیت ترتیب داده و آنرا در «خطه پارس» به تاریخ «کتاب مکتبی» (= ۸۹۵) به پایان رسانیده^۳ و بدعوی خود «قیاس نو» بدان بخشیده است، هر چند

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

بر سر چوب آورد از گل برون
(تحفه سامی ص ۱۲۹).

چشم بتانست که گردون دون

(۱)

آه ازین قلزم بسیار موج
عاقبه الامر فرو می‌روند
(مجالس النفائس ص ۳۸۸)

بحر زمین آمد و کھسار موج
کاین همه مردم که بر او می‌روند

(۲)

بسر روی ورق نهاده خامه
(لیلی و مجنون مکتبی ص ۱۳)

این قصه که هست عشقنامه

(۳)

تاریخ «کتاب مکتبی» بود
آمد دو هزار و یکصد و شصت
از «خطه پارس» شد هویدا
آتشکده‌های پارس را کشت
(لیلی و مجنون ص ۱۵۷).

چون مکتبی این کتاب بگشود
ابیات که در حساب پیوست
این گنج گهر که گشت پیدا
این شعله که بر فلک زد انگشت

«نظامی» و «امیر خسرو» کار را در این زمینه به کمال رسانیده بودند، چنانکه همهٔ خمسه سازان، جز آن دو شاعر استاد، به منزلهٔ شاگرد و بندهٔ اویند و او از تراشهٔ قلم آن دو بزرگ دیگی پخت و از گنج شایگان آندو دُری فراچنگ آورد و از نو به رشته کشید.^۱

این منظومه که مثنوی متوسطی است چند بار به چاپ سنگی در هندوستان و ایران طبع شد و آخرین طبع مصحح آن با مقدمه و حواشی به سال ۱۳۴۳ به همت آقای اسمعیل اشرف به ترتیب یافت.

مکتبی غزل‌هایی هم داشت که تذکره نویسان ابیات مشهوری از آنها را نقل کرده‌اند.^۲

(۱) در پایان منظومهٔ «لیلی و مجنون» مکتبی ابیاتی است دال بر معنای مذکور، و اینک منتخبی از آنها (ص ۱۵۵ - ۱۵۶).

صد شکر که قصه یافت انجام	وین آینه خانه یافت اتمام
العیش، که محنتم سرآمد	روزم زشب سیه بر آمد
هر نقطه که بر ورق نهادم	درست که بر طبق نهادم
بگری که نمودم از حجابش	جز من نگشوده کس نقابش
این خانه که نوقیاس دارد	بر خشت ابد اساس دارد...
هر چند که خسرو و نظامی	دادند دو خانه را تمامی
من کین نمط یگانه کردم	نقاشی این دو خانه کردم
نی نی که در این نمط که دارم	نقاش نیم، سفید کارم
هر کس که جز این دو اوستادند	هندوی منند و خانه زادند
این در که برشته کرده‌ام نو	از گنج نظامی است و خسرو
پختم زگدایی کریشان	دیگی ز تراشهٔ قلمشان
تا هر که به سفره‌ام کشددست	داند که چه چاشنی در او هست

(۲) مانند این ابیات:

آسوده گردی زپی صید که گشتی	غسرق عرقی در دل گرم که گذشتی
شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده	چو نخفته باغبانی که به گلبن آب داده

(تحفهٔ سامی، ص ۱۲۹).

(ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

مکتبی شیرازی را نباید با «مکتبی خراسانی» از شاعران قرن هشتم اشتباه کرد. این مکتبی خراسانی صاحب منظومه بیست به نام «کلمات علیّه غرّا» در ترجمه احادیث به شعر فارسی که آنرا به نام خواجه نجم الدّین علی مؤید سربداری (۷۶۶-۷۸۸ هـ) پرداخته است.

از مکتبی شیرازی در همین گفتار ابیات متعددی نقل شده است. پس در اینجا چند بیت از آغاز منظومه لیلی و مجنون او و دو غزل که در نامه‌های لیلی و مجنون به یکدیگر گنجانیده شده است نقل می‌کنم:

با نطق زبان بریده گوید
خلق ازل و ابد هم‌آواز
در حکم و جودت آفرینش
گوهر کش رشته بیانها
در بحر تو چون حباب خالی
بی‌یاد خوش تو ناخوش آواز
سر مایه ده بزرگواری
در حلقه طاعت به تسبیح
خلق آمده از عدم به پرواز
کآنجا بتوان فگند لنگر
وین دایره‌های آبگون بست
با بود تو چون خطی بر آبست
ز آن در همه قطره بی‌عیانست
گردیست زگردباد گردون
در نه گره سپهر بستی

ای برتر از آنچه دیده جوید
ای بر احدیّت زآغاز
ای سایه مثال گاه بینش
ای کالبد آفرین جانها
ای ظرف نه آسمان عالی
ای طایر عقل عرش پرواز
ای مبدع آفریدگاری
ای قطره ابرو ذره ریح
ای داده صلاّی جودت آواز
ای بحر تو بیش از آن مقعر
از بحر تو یک حباب بشکست
یعنی فلک ارچه دیربابست
هستی تو بحر بی‌کرانست
در مملکت تو ربع مسکون
سر رشته رشته‌های هستی

* * *

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش
شیشه بردارم، به جایش دیده روشن نهم
(آتشکده، چاپ بمبئی، ص ۲۹۴).

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش
شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم

در عشق تو از جهان گذشتم
بی روی تو بر در لحد پای
آندم که به یکدیگر گذشتیم
من ساختم از جنازه کشتی
در بادیه عدم دویدم
سوز غم تست بحر آتش
فردا ننمایم که امروز

* * *

ای گشته قران من قرینت
کی دست من فتاده گیری
پیوند محبت رقیبان
چون گنج و طلسم آهنین است
تو مهر کسان گرفته و من
خاریست مرا به جان شیرین
حالی که من از غم تو دارم

* * *

زنجیری عشق بایدش بود
آن خنده کند که شاد باشد

وز جمله گذشتگان گذشتم
بنهادم و از میان گذشتم
تو از دل و من زجان گذشتم
وز بحر غمت روان گذشتم
چندانکه زکاروان گذشتم
ز آن سوخته ام کز آن گذشتم
با داغ تو از جهان گذشتم

نالم ز تو یا ز همنشیت
دست دگری در آستینت
با ما گرهی است در جبینت
سیمین بدن و دل آهنینت
کوشم به هلاک خود زکینت
هر پای مگس درانگبینت
نادیده کجا شود یقینت

کاین سلسله می رسد به مقصود
کارش همه بر مراد باشد

عرفی شیرازی

در اواخر تابستان سال ۱۳۳۷ در یکی از انجمن‌های ادبی اقتراح‌ی روی سبک‌های مختلف شعر فارسی شده بود، هر کس به اقتضای ذوق خود سبکی را بر سبک دیگر رجحان می‌گذاشت تا یک شب مرد وارد و مطلع‌ی مشروحاً در این زمینه سخن گفت و دلایل مستند و منطقی بسیاری بر مزیت سبک هندی اقامه کرد که چون شعر هندی از محرومیت‌های مردم سرچشمه می‌گیرد تأثیر آن عمیق‌تر و اثرش جاویدان‌تر است و ضمن اشاره به شواهد خود، آثار عرفی شیرازی را دلیل قرار داد.

آن شب تقریر ابیات عرفی انجمن را سخت تحت تأثیر قرار داد... من قبلاً خیال می‌کردم صائب تبریزی و کلیم کاشی و سایر پیروان، این طرز سخن را به سرحد کمال رسانده‌اند ولی شعر عرفی مرا از همه به خود مجذوب‌تر ساخت.
گر چه گاهگاهی اشعار پراکنده‌ای مثل:
چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند
یا:

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست تا ریشه در آب است امید ثمری هست

(۱) مقدمه کلیات عرفی شیرازی، به کوشش جواهری وجدی، انتشارات سنائی، تهران ۱۳۵۷.

و:

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشد بخت در بازار
از عرفی خوانده یا شنیده بودم ولی تا این حد به طرز تفکر و قدرت طبع او آشنا نبودم از همان
شب تصمیم گرفتم که در آثار عرفی مروی بکنم چون شخصاً دیوان او را نداشتم ناگزیر به
کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها مراجعه کردم، هر نسخه‌ای که می‌یافتم اعم از خطی یا چاپی یکی از
دیگری پر غلط‌تر بود تدریجاً تفحص و جستجوی زیاد مرا به این فکر انداخت که مجموعه
صحیحی از عرفی ترتیب دهم.

خوشبختانه در فاصله کوتاهی متجاوز از ده نسخه چاپی و خطی پیدا کردم و با شور و شوق
مخصوصی مشغول شدم بین این ده نسخه، نسخه‌ای که تقریباً بی غلط‌تر و نزدیک‌تر به زمان عرفی
بود انتخاب کردم، معمولاً کتابهایی که از نظرم می‌گذشت بدون استثنا چاپ هند و همه متفرق و
پراکنده بود ولی نسخه‌های خطی، نسبتاً کامل‌تر و صحیح‌تر بود ولی من حیث المجموع نسخه‌ای
که کلاً قابل استفاده باشد بین تمام نسخ موجود پیدا نمی‌شد و همین تفرق و پراکندگی بیشتر فکر
مرا درباره تدوین این مهم تقویت می‌کرد. باری با کمال جدیت مشغول استنساخ شدم و هر چه
بیشتر مرور می‌کردم به وسعت فکر و شیوه سخن او آشنا تر می‌شدم.

عرفی را مردم به علت دقت نظر و عمق تصور او که از سطح عادی ممتاز است درست
شناخته‌اند بغیر از عده معدودی اهل فن و مطالعه، چون شعری که قوه فکری مردم از درک آن
عاجز باشد معمولاً متروک می‌ماند: مانع دیگر کمیابی دیوان اوست، گو اینکه صاحب کتاب
مرآت الخیال ضمن ستایش از مراتب فضل و دانش عرفی و توجه مردم به آثار او می‌گوید:

«اما از آنجا که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتها دست بدست می‌گردد...»

رواج آثار عرفی را در هند تا این پایه می‌داند، معذالک آن طور که شایسته مقام اوست او را
شناخته‌اند. در تذکره‌هایی که از عرفی نام برده‌اند مأخذ مبسوطی از تاریخ زندگی او به دست
نداده‌اند اجمالاً نامی از او برده و به انتخاب چند شعری اکتفا کرده‌اند فقط کسی که تحقیقات
بالنسبه جامعتری کرده، شبلی نعمانی^۱ است که مستندات او بیشتر مأخوذ از مآثر رحیمی^۲ و

(۱) شبلی نعمانی صاحب کتاب شعر العجم است که تحقیق در احوالات عرفی را در جلد سوم شعر العجم به
تفصیل نوشته و توسط آقای فخر داعی گیلانی از هندی به فارسی ترجمه شده است.

عرفات اوحدی است.

نام و نسب عرفی

جمال‌الدین متخلص به عرفی فرزند زین‌العابدین، از نوادگان جمال‌الدین چادر باف است درباره وجه تسمیه عرفی نوشته‌اند چون پدرش در شیراز به دعاوی حقوقی و جزائی مردم رسیدگی می‌کرده و تصدی دیوان محاکمات را داشته به این مناسبت این اسم را برای خود انتخاب کرده است. صاحب مآثر رحیمی می‌نویسد: «چون پدرش در دیوان حکام فارس به امر داروغه دارالافاضل شیراز مشغول بود به مناسبت شرعی، عرفی را منظور داشته تخلص خود را عرفی کرد».

قدر مسلم عرفی غیر از شخصیت آبا و اجدادی، پدرش از معاریف شیراز بوده است و عرفی در غالب ابیات خود به این موضوع اشاره می‌کند:

این جوهر ذات از شرف نسبت آباست سودست به ابر این در اگر چه سریم را
تسا گوهر آدم نسیم باز ناستد ز آبای خود ار بشمرم اصحاب کرم را
در یکی از مدایح خود خطاب به میر ابوالفتح می‌گوید:

بهر اصل و نسب خویش نویسم بیرون هر چه خواهی ز نسب نامه ارباب دول
دارم از عزت اصل گهر و ذلت شعر پای در تحت ثری دست در آغوش زحل
عزت من نه شهیدست که حشرش باشد ورنه بگریستمی از ستم مدح و غزل
عرفی ار نامزد ننگ شد از ذلت شعر شعر از عزت او نیک بر آید زذل
البته اینگونه تفاخرات، در تاریخ ادبیات از نظر یک شاعر خیلی تازگی دارد چون کمتر شاعری است که به مفاخر نژادی خود مباهات کند بلکه همه ملکات و خصائل اخلاقی را ملاک دانسته‌اند.^۱

(۲) مآثر رحیمی و عرفات اوحدی دو کتابی است که در زمان عرفی نوشته شده است.

در شرایط امروزی ما، معمول است که اصالت خانوادگی را در تحکّات مالی می‌دانند. در صورتی که اصالت به فقر و ثروت مربوط نیست.

تساج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
گرخود از تخمه جمشید و فریدون باشی
عرفی به جدّ و آباء خویش عقیده راسخ و محکمی دارد و به طوری با جزم و صراحت این موضوع را بیان می‌کند که گویی لازمه حقوق اوست و به قول شعر العجم: «چنان فخریه‌های خود را با شور و حرارت می‌سراید که از خود بی‌خود می‌شود...» مفاخر عرفی تنها مورد تصدیق خودش نبوده، بلکه تمام هم مسلکان و حتی معاندان او این حقیقت را تأیید کرده‌اند.

اخلاق و عقاید

همانطور که عرفی از نظر تفاخرات نسبی با سایر شعرا و گویندگان تفاوت دارد اخلاق و عقاید و روحیات او هم به همان اندازه متفاوت است. یکی از خصوصیات اخلاقی او حسّ خودستائی و غرور زیاد از حد اوست که تمام شعرای بنام گذشته و حتی فصحای عرب را در مقابل خود کوچک شمرده است:

انصاف بده بوالفرج و انوری امروز بهر چه غنیمت نشمارند عدم را

نازش سعدی بمشت خاک شیراز از چه بود گر که می‌دانست باشد مولد و مأوای من

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد به امداد صبا، اینک فرستادم، به شروانش

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

فرزند خصال خویشتن باش

چون شیر به خود سپه شکن باش

حکیم نظامی

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

صائب

شرف المرء بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب

علی علیه السلام

در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم^۱ در پرده اندیشه خردپوش ظهیرم^۲

از اوج سخن بهر فرود آمدن طبع برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم^۳
تذکره‌ها، اغلب بلکه همه به حس خودستانی و غرور عرفی اشاره‌ای کرده‌اند. چون عرفی
قسمت عمده آثارش شامل همین خودستایی‌هاست. شبلی نعمانی درباره مصاحبت او با فیضی
دکنی می‌نویسد: «فیضی به علت نخوت غرور عرفی ناچار شد از او قطع تعلق کند.» ولی آنجا که
فیضی مناعت و بزرگی عرفی را تأیید می‌کند شبلی می‌گوید: «شاید این مربوط به ملاقات ابتدائی
باشد که هنوز تجربه درستی از اخلاق او به دست فیضی نیامده بود و الاً با او طرح دوستی
نمی‌ریخت...»

بدیهی است روش اخلاقی هر کسی را باید با مقتضیات شخصی و تجارب سنی او مقایسه کرد
کسی که در عنفوان جوانی این همه شهرت و محبوبیت کسب کرده و به قول مآثر رحیمی «به اندک
فرستی دانای رموز شده و ترقی مالا کلام در منظوماتش بهم رسیده». چطور می‌توانیم فروتنی
صائب را که محصول پنجاه سال تجربه است از او انتظار داشته باشیم! اقتضای جوانی غرور و
سرکشی است و این از غزائر طبیعی انسان است؛ معذالک غرور عرفی هیچگاه توأم با
خودپسندی‌های جاهلانه نیست، غرور او متکی به هنر اوست همانطور که این شیوه بین اکثر شعرای
ما قبل و ما بعد او جاری بوده است. ما خودمان در زندگی روزمره به اخلاق و عادات مختلفی
برخورد می‌کنیم و می‌بینیم آدم‌های فهمیده‌ای که کمی جرئت و شهامت دارند هیچوقت زیر بار
تحمیل کسی نمی‌روند و حتی الامکان حرف غلطی را تصدیق نمی‌کنند. عرفی از نظر قوه فهم و
استدراک و حس جرأت از همین دسته است؛ به چیزی که معتقد می‌شود صاف و بی‌پرده می‌گوید
و لو شخصیت خودش باشد و انگهی غرورهای عرفی همه در عهده شایستگی‌های اوست:

زهر هنر که زنم لاف امتحان شرط است بیازمای و مکن پیش از امتحان انکار
بلی کلیم، کاذب نبوتم؟ کونیل بلی خلیل، ناپخته دعوتم، کونار؟
عامل دیگری که مناعت عرفی را به تکبر و نخوت منسوب کرده سعایت و حسادت شعرای

(۱) مقصود سیف‌الدین اسفراینی است.

(۲) ظهیر فاریابی

(۳) دو شاعر معروف عرب.



همسلك اوست كه مكرّر از آنها شكّایت می‌كند:

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان باز دار کاین حسودان مروت سوز با این بیگناه
با فریب غول همزداند در راه سلوک با فساد گرگ انبازند در نزدیک چاه
حسادت و کینه توزی معاندان عرفی تا دم واپسین و تا هنگامی که او در بستر مرگ افتاده با آنها
همراه بوده است تا جائی که در کنار بستر او شادی کنان لاحول می‌گفته‌اند و در دل مرگ او را
آرزو داشته‌اند! عرفی در همان التهاب و شدّت تب که :

زنبض جستم از بس هوا تموّج یافت زنبض موجی نتوان شناختن محور
گرفته مالک دوزخ بدست قاروره که بهر دوزخیان شربتیی برد بسقر
نرفته یک سر مو درد و بر سر بالین زنسخه‌های اطبّا نهاده صد دفتر
باز آنها را شناخته و می‌گوید:
یکی بریش کشد دست و کج کند گردن که روزگار وفا با که کرد جان پندر
یکی به نرمی آواز و گفتگوی حزین کند شروع و کشد آستین بدیده‌تر
یکی به چرب زبانی سخن طراز شود که ای وفات تو تاریخ فوت اهل هنر
تا در پایان که می‌خواهد از آنها انتقام بگیرد:

خدای عزّوجلّ صختم دهد بینی که این منافقان را چه آورم بر سر
معلوم است که دیگر در این حالت، غرور و نخوتی در کار نبوده ولی از آنجائی که این منافقان
او را سدّ منافع و مانع پیشرفت چاپلوسانۀ خود می‌دانستند حتی عیادت آنها هم جنبۀ طعن و ملامت
داشته است و عجیب است که عرفی با همان حال ملتهب و کشنده مناعت خود را حفظ کرده و
غرض آنها را درک کرده است.

عرفی در عقایدی که اساتید بزرگ سخن را در مقابل قدرت خود، کوچک دانسته در انشاد
سخن قصد تحقیر و استخفافی نداشته بلکه تلویحاً مقام ادبی آنها را ستوده است چون قرینۀ
عظمت خود را در قیاس با آنها فرض کرده و این تحقیر نیست بلکه اقرار ضمنی است به بزرگی و
عظمت آنها. استغنائی طبع و عزّت نفس یکی از خصایص بارز عرفی است، در آثار شعرائ عهد
صفوی بالاخص پیروان سبک هندی یک علوّ همت و عزّت نفسی است که حاضر نیستند به کسی
سر فرود بیاورند و به احتمال قوی رسوخ و غلبه این فکر شکست بازار شعر در دربار صفویه و

شیوع و رواج آن در بین مردم بوده است، به اصطلاح منبع الهام شاعر محرومیت و ناکامی هائی شده که جای خود را از بوسه زدن به رکاب فرمانروایان قهار برقت عواطف و عزت نفس داده است:

گر مرد همتی زمرّوت نشان مخوان صد جا شهید شو، دیت از دشمنان مخواه
شریان ز پوست برکش و در کام تیغ نه لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه

تا خون دل توان خورد ای تشنه کرامت نزدیک لب میاور آب زلال مردم
همت زخوشتن جوی نز بایزد و شبلی نتوان گرفت پرواز هرگز به بال مردم
اخلاق و صفات عرفی به طوری که از آثارش پیداست غیر از مناعت و عزّت نفس و
حماسی های غرور آمیز، نوسانات عجیبی دارد؛ مثلاً یکجا به مهمل گوئی های مردم جاهل واقعی
نمی گذارد و می گوید:

جاهل بیهوده گو را مانع هذیان مشو گوش کن تا بر سر دستار روم وری شود
و در جای دیگر از خدا امان می خواهد که منافقان و بداندیشان خود را پاداش بدهد:
خدای عزوجل صحتم دهد بینی که این منافقان را چه آورم بر سر
یکی از ابیات عرفی که جزو امثال سائره در آمده شعر معروف:

چنان بانیک و بد^۱ سرکن است ولی خودش به خلاف این دستور در مقابل بدیها تاب مقاومت
نیاورده و حتی کوچک ترین ترک اولی، او را ناراحت و عصبانی کرده است. البته نیکی به معنای
کلی و اعم در جای خودش صحیح است ولی در حد توفیق هر کس نیست مگر آنکس که در طریق
تزکیه و استکمال نفس، تمام مراحل سیر و سلوک را طی کند و به درجه وصول و تقرّب نائل شود؛
یعنی جز حق چیزی نبیند و به قول سعدی:

به جهان خرّم از او باشد و عاشق عالم از او باشد... البته عرفی به طرف این مقصود حرکت
کرده ولی هنوز از نقطه مطلوب دور است و برای همین است که با زبان می گوید ولی روح

(۱) مایه اصلی این شعر از تجلیات فکر علی علیه السلام که:

عاشر و مع الناس ان عشتم حنو الیکم و ان متم بکو علیکم

با مردم طوری معاشرت کنید که در زندگی با شما مهربان باشند و اگر مرید بر شما بگریند.



خشمگین و انتقامجوی او نمی‌گذارد!

در قطعه: رفع تهمت به کسی که به او نسبت فسق داد بی‌باکانه می‌تازد و به او اطلاق کفراندیش می‌کند، شکوائیه‌های او و دردهای عمیقی که تاکنه روح او تأثیر کرده همه خلاف نظر او را ثابت می‌کند ولی در عین حال مجذوب این حقیقت است و احساس می‌کند که همه چیز، حق محض و محض حق است.

عرفی دشمن عافیت است چون محرومیت را اصل موفقیت و سوز هجران را به شکر خواب وصال ترجیح می‌دهد و این چاشنی در تمام اشعار بخصوص غزلیات او هست:

خلاف عهد نخواهی به غم مصاحب شو که عافیت به نسیمی ملول می‌گردد
در قصیده عمان الجواهر می‌گوید:

دماغ آن، کی از بوی محبت عطسه ریزاند که می‌سوزند عود عافیت از زیر دامانش
همانطور که غم را بشادی و حرمان را به امید وصل ترجیح می‌دهد فیض حضور را در ترک ادب می‌داند.

^۱ در صحبتی که شرم و ادب هست فیض نیست

زانرو مرا به صحبت بیگانه خوشتر است

غم نصیبی در مشرب عرفی بزرگترین توفیق و موهبت است:

ما کسی را نشانسیم که غم نشناسد هست بیگانه ما هر که الم نشناسد
یارب آن کس که نهد تهمت شادی بر من تا ابد کام دلش لذت غم نشناسد
و باز در زمینه ادب، بی‌ادبی کفرآمیز را به شکری که از روی عجز و انکسار باشد برتری می‌دهد:

کفران نعمت گله‌مندان بی‌ادب در کیش من زشکرگدایانه بهتر است
با اینکه مدعی ترک مدعی طلبیست معذالک حسن را گاهگاهی از جلوه و ناز بی‌نیاز نمی‌داند
و اشاره به تجلیگاه طور می‌کند:

حسن را در شیوه‌ها گاهی بود میل نیاز ورنه موسی بی‌طلب صدره تماشا کرده بود

(۱) در احوالات ابوسعید ابوالخیر گفته‌اند که هر وقت حالت قبض برای او پیش می‌آمد از مردم رهگذر کسی را می‌آورد و با او حرف می‌زد و انبساط پیدا می‌کند.

در مقام مجاهده با نفس فتحها می‌کند و زخمها بر می‌دارد بدون این که قطره‌ای خون، دامن کسی را رنگین کند.

زخمها برداشتیم و فتحها کردیم لیک هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما به واعظ غیر متعظ و عالم بی عمل عقیده ندارد و معتقد است که نصیحت وقتی اثر می‌کند که از آلودگی مبرا باشد:

۱ وعظ من، گرد فشاننده عصیان نشود آستین عسل آلوده، مگس ران نشود

هر کس راه طلب می‌سپارد ولو طریقه‌اش غلط باشد آن را سعی کامل می‌شمارد: طالب به قصد می‌رسد از سعی کامل است بازش مدار اگر به غلط جستجو کند عنایت خداوندی شامل کسی است که به طریق کمال مقصود می‌رود، خواه مقصود حق پرستی باشد خواه شرک و بت پرستی:

عنایت صمدی ردّ کفر ما نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما

در راه وصول به حق تمام وسائط و عوامل خارج را حجاب می‌داند و هیچ واسطه‌ای را از نفس مطمئن خویش برای هدایت بهتر نمی‌داند.

به راه معرفت حق خودست هادی خود چراغ را نبرد کس به پیش راه چراغ پرستش خدا را در چهار چوب مذهب محدود نمی‌کند:

عاشق هم از اسلام خراب است هم از کفر پروانه چراغ حرم و دیر نداند

(۱) در این باره مطالب ضد و نقیض بسیاری گفته‌اند. در یکی از کلمات قصار علی (ع) است که:

(انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال) بنگر که چه می‌گوید. منگر که، که می‌گوید.

در باب دوم گلستان در اخلاق درویشان، سعدی این مطلب را در مناظره:

«فقیهی پدر را گفت...» به دو جور وصف می‌کند؛ یکجا از قول فقیه می‌گوید:

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس

و در جواب می‌آورد که:

گفت عالم بگوش جان بشنو ورنماید به گفتنش کردار

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر، دیوار



ابزار آشنائی به تقرب حق بیگانگی است:

مقربان همه بیگانه‌اند بر در دوست
غرور بود که نامش به آشنائی رفت
هیچ چیز به اندازه تللیس و ریا او را آزرده نمی‌کند، با زاهد ریاکار و شیخ فریبکار دشمنی
آشتی ناپذیر دارد:

خلد از تو نگیرند شهیدان محبت از جود تو این مشت گدارا که خبر کرد؟
در صومعه زهاد نهان باده گسارند از شیوه ما اهل ریا را که خبر کرد
وظیفه خوار محبت با تعیشانی مادی اقناع نمی‌شود بلکه هر چه نعمت‌های او فزونی یابد
افسرده‌تر و ضعیف‌تر می‌گردد:

ضعیف‌تر شود از نعمتش زیاده کنند وظیفه خوار محبت که غم بود قوتش
هر کس داعیه‌ای دارد دامان او را می‌گیرد ولی سرانجام می‌بیند او از خودش در مانده‌تر است:
هر که که ره ما به یکی راهبر افتاد دیدیم چو خود بیهوده گردی و گذشتیم
از بیم طعنه، دشمن را به اسرار خود واقف می‌کند که ترک کینه جوئی کند:
هر که را دشمن شوم بر عیب خود محرم کنم تا زبیم طعنه او کینه‌توزی کم کنم
در معارف توحیدی: همانطور که فردوسی و نظامی، سعدی و حافظ، در طلیعه آثار جاودانی
خود هر کدام به طرزی زبان حمد گشوده و خالق هستی را در حد مدرکات خود ستوده‌اند عرفی
عظمت او را ماورای احساس مدرک تصور کرده است:

حد حسن تو به ادراک نشاید دانست کاین سخن نیز به اندازه ادراک منست
در شناسائی «او» ترک تعلق را یک نوع تعلق می‌شمارد و بت شکنی را عین بت پرستی
می‌پندارد:

آن رهروی که شاد به ترک تعلق است بت سنگ راه و بت شکنی سنگ راه اوست
عرفی استنادات فلسفی خود را عیناً در آثار خود منعکس نمی‌کند بلکه نکات فلسفی و
حکمت آمیز را به زبان عاشقانه بیان می‌دارد.

مائم و لبالب شدن از یار و دگر هیچ منصور و انا الحق زدن از دار و دگر هیچ
بر سنگ مزارم بنویسید پس از مرگ ای وای به محرومی دیدار و دگر هیچ

عشق ناوک ریز و یک مویم جدا از یار نیست

توان ز گفتگو به حقیقت رسید لیک افسانه‌ای ز گوهر نایاب گفتنیست
از تدبیر عقل فضول بسته آمده و بساده دلی و بلاهت حسرت می خورد.
۱ بدست ساده دلی ده عنان کار که من خراب کرده تدبیر عقل فرتوتم
بلهانه به آفات قضا ساخته بودم این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
شوخی طبعی و حاضر جوابی عرفی همه جا زبانزد بوده معذالک از سخنان ناشایست و کلمات
رکیک و مستهجن پرهیز داشته است. زشتگویی را منافی اخلاق می دانسته؛ در مجموعه آثار
عرفی به جز یک قطعه ۲ حتی کلمه‌ای زشت و نامربوط پیدا نمی شود فقط در مواردی که به قصد
هجای کسی برخاسته به همان کلمات ممسک، نامنفع، بخیل، بلهوس، کفر اندیش قناعت کرده و
حد ادب و نزاکت را نگه داشته است. در بعضی موارد که شعر او را رد کرده اند اگر احياناً از او
تحقیری شده با زیرکی و همان خوی بزرگ منشانه خود آن را به قیاس زیبایی تعبیر کرده است:
سخن شناساگر بیت بنده رد کردی خجل مباش که منم ز خجلتم آزاد
هم از خوشای و غلطانیست گوهر را نمی تواند بر سطح مستوی استاد

(۱) چون در سادگی یک استقامت و عدم تشکیکی است که آدمی را به مقصد می رساند و این حدیث: اکثر اهل
الجنة البلهاء، مبتنی بر همین اصل است.

(۲)

ای که از تهمت مؤثر تو	عدل با علم متقسم گردد
بشنو این قطعه کز لطافت آن	تهمت و طعنه منهم گردد
دل عرفی نگر که در شهوت	قصر تقواش منهدم گردد
شاهد عصمت از تنگ درعی	زان گسلندام منعدم گردد
که گرش بر مزاری افتد راه	مرده در گور محتلم گردد!



سبک و شیوه سخن

همانطور که عرفی برای حسب و نسب خود امتیاز خاصی قائل است در زمینه سخن هم مزیت‌های مخصوصی دارد، به طوری که تمام شعرا و گویندگان همدوره او این حقیقت را تصدیق داشتند؛ حتی فیضی که ملک الشعرا دربار و سخن شناس توانائی بود نمی توانست طرز جدید و ابتکار عرفی را منکر شود و مکرر در مکاتبات خود او را به وسعت فکر و قدرت ایجاد می ستود و حتی معتقد بود که: (فقیر کسی را چون او ندیده و نشنیده است).

ابراز این عقیده از طرف شیخ فیضی برای تجلیل عرفی حائز کمال اهمیت است چون فیضی با سابقه خصومتی که با او دارد و مترصد است که از اعتبار او بکاهد معذالک به عظمت او اعتراف می کند. شیخ ابوالفضل، برادر فیضی، در دو تذکره آئین نامه و آئین اکبری با این که نیش های زهر آگینی به او می زند باز نمی تواند قدرت و توانائی او را در شعر و سخن کتمان کند. نظیری نیشابوری که از سخن سرایان مسلم است و قدرت او را در قصیده هم سنگ انوری گرفته اند در استقبال یکی از قصاید عرفی شکست خورده و در پایان بعد از عجز و اقرار به ناتوانی، خود را به پیروی از او ملزم می کند:

بطرز وی دو سه بیتی دگر ادا سازم که بهر دعوی او قاطع است برهانی

صائب بزرگترین شاعر نکته یاب، نظیری را به استادی قبول دارد ولی وقتی می خواهد از خود و نظیری ستایش کند قرینه بزرگتری از عرفی پیدا نمی کند:

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری عرفی، به نظیری نرسانید سخن را

در تاریخ ادبیات ایران کسی را سراغ نداریم که در عنفوان جوانی تا این حد صیت سخنش بلند شده و روش او مورد^۱ بحث و تقلید قرار گرفته باشد. عبدالباقی نهاوندی در تذکره شعراي دستگاه خانخانان می نویسد: (مخترع طرز تازه ایست که الحال در میانه مستعدان و اهل زمان معروف است و سخن سنجان تتبع او می نمایند).

شهوت عرفی بیشتر روی قصاید اوست چون قدرت خود را در قصیده به حد کمال رسانده و بیشتر سخن شناسان عرفی را از جهت قصاید او می شناسند، ولی عرفی خودش روی همان نبوغ و تتبعی که در تمام فنون شعر دارد و از طرفی حرفت مداحی را مذموم می شمارد این عقیده را از خود سلب می کند:

(۱) هنوز در دانشکده ها و کلاسهای عالی هند قصاید عرفی را جزو برنامه های ادبی تدریس می کنند.

قصیده کار طمع پیشگان بود عرفی تو از قبیله عشقی وظیفهات غزل است
در یکی از قصاید مفاخره آمیز در نعت رسول اکرم طبع توانای خود را مافوق اصل و نسب
می‌داند و از تفاخرات نژادی خویش ابراز بی‌نیازی می‌کند:

الحته لله که نیازم به نسب نیست اینک به شهادت طلبم لوح و قلم را

ابداع سخن و به اصطلاح نوپردازی عرفی عجیب است...

اخیراً طرز خاصی از طرف عده‌ای از نوپردازان مد شده که اسم آن را (شعر نو) گذشته‌اند و
هنر این عده این است که وزن و قافیه را درهم شکسته و ترکیبات مخصوص و مضامین دور از
ذهنی از آنها می‌سازند.^۱

معروف است که مبدع این شیوه (نیما یوشیج) است ولی این طریقه به خلاف آنچه معروف
است (نو) نیست و کسی آن را ابداع نکرده، سابقه این شیوه از زمانی است که شعر هندی ظهور
کرده و به قدری از این گونه ترکیبات و ابداعات تازه در آثار صاحبان این سبک وجود دارد که
دیگر محلی برای شعرای نوگو باقی نمی‌گذارد با فرق اینکه آنها با رعایت اوزان و قوافی این کار
را کرده‌اند و اینها برای این که در تنگنای قافیه گیر نکنند به قول خودشان خود را از قیود وزن و
قافیه (رها) ساخته‌اند.

دیوان صائب و کلیم - بابا فغانی - نظیری و غنی کشمیری بخصوص عرفی که مورد بحث و نظر
ما است، آن قدر از این ترکیبات دارد که تقریباً مجموعه آثار او را در بر می‌گیرد و تا امروز که
قریب به چهار قرن از او می‌گذرد تازگی خود را حفظ کرده و به حدی از این گونه ترکیبات بدیع
از خود به جای نهاده که اگر مدعیان این طرز تا چهار قرن دیگر به آن دستبرد بزنند و بنام شیوه نو،
رنگش را عوض کنند ذخایر آن تمام نمی‌شود!

میر ابوالفتح کز سیاست او غمزه زهره خنجر اندازد

در باغ دعائی که نسیمش نفس ماست
از خیالت هر شبم بام و در دل روشن است

(۱) البته بین آنها قطعاتی که محتوایی نیز دارد پیدا می‌شود.

وز گل رویش نگاهم رنگ داشت

خون می‌چکد ز عقل و جنون جوش می‌زند امسید در میانه خون جوش می‌زند

گریه در خواب و جگر پر نیش و مژگان در سماع

ناله مستور و نفس مستانه در خون می‌رود

به هوشمندی عدل و سیاه مستی ظلم به تر زبانی تیغ و به سر گرانی دار

به بخل وعده تراش و قناعت عیاش به صدق تنگ معاش و خوشامد جزار

به ناگزیری مرگ و به ناگواری نزع به بی‌مداری عمر و به بی‌وفایی یار

به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل به نیزه بازی سوسن به دشنه سازی خار

به دعوت لب عابد که دوخت دلق مراد به آتش دل عاشق که سوخت لوح مزار

چو صبح بیضه خورشید پرورد به شکم

که به تابیدن سر پنجه مرجان رفتم

(۱) این قصیده متجاوز از ۱۸۰ بیت است و این از نظر تعداد اشعار در منقبت امیرالمؤمنین معروف است و یکی دو نفر دیگر هم این طریقه را پیروی کرده‌اند از جمله قائلان قصیده‌ای در مدح علی (ع) و فتح قلعه خیبر دارد که متجاوز از ۳۴۰ بیت است ولی عرفی در این قصیده به صنایع لفظی ابدأ توجهی نداشته و بیشتر هنر خود را صرف ابتکار مضمون کرده است:

به آبروی قناعت به ذلت خواهش به کامرانی فرصت به دولت دیدار

به تنگنای گریبان به وسعت دامن به خاکساری کفش و به نخوت دستار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد به حجله‌گاه زلیخا که بود یوسف زار

به تیشه‌ای که بر اطراف صورت شیرین همه کرشمه تراشید و ریخت بر کھسار

که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز کنم به مردمک دیده طی نشتر زار

مهید قصاید عرفی به طرز خاص و شیوه‌ای که دارد نمونه‌ایست از سبکی نو و روش تازه:
 مریمی کن تو که فرزند مسیح است مسیح حاتمی کن تو که توفیق گدای است گدای
 من به صد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی بر سر حجله ارکان نهم از خلوت پای
 در قصیده دیگر:

آمد آشفته به خوابم شبی آن مایه ناز به روش جلوه فرا و به نگه صبر گداز
 گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر به تعرض همه خشمی به تغافل همه ناز
 و در توصیف مرکب مدوح:
 آن سبک سیر که چون گرم عنانش سازی از ازل سوی ابد و زاید آید به ازل
 قطره‌ها کش دم رفتن چکد از پیشانی شبنم آساش نشیند گه رجعت به کفل

عرفی غیر از احساس و قدرت طبع، مایه فکری او بسیار قوی است به طوری که اگر حسن ترکیب و شیوایی سخن او را نادیده بگیریم مضامین جالب و بدیعی دارد که در خور دقت و مطالعه است.^۱

عرفی از سخنورانی است که برخی تک بیت‌های او بر سر زبانها افتاده و جزو ضرب‌المثل‌های سائره شده است:

از سقف و ستون و در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

۱) شخصی بنام قطب‌الدین فارغ کتابی به نام (طراز معنی شرح قصاید عرفی) در سال ۱۹۰۳ هجری نوشته و قصاید مشکله عرفی را شرح کرده است و تا نوامبر سال ۱۸۸۵ که مطابق با محرم ۱۳۰۳ است (طراز معنی) سه مرتبه طبع و نشر شده و درباره تاریخ تألیف این کتاب ابیاتی به این شرح سروده است:

شرح دیوان عرفی شیراز گفته‌ام نیک باد فرجامش
 فیض خاصش چو عام شد بر خلق فیض بارست سال انجامش
 نام او را طراز معنی‌دان لفظ نامش بنزد از نامش

این کتاب در کتابخانه حضرت آیه‌الله نجفی مرعشی موجود است که بیدریغ، آن را در اختیار من گذاشتند و من به این وسیله از عنايات مبذوله ایشان تشکر می‌کنم.

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار

غم نباشد گر بود سامان عیشم ناتمام عیب باشد سفره درویش را نانی درست!

دادم به چشم او دل اندوه پیشه را غافل که مست می‌شکند زود شیشه را

گر نخل وفا بر ندهد چشم‌تری هست تاریشه در آب است امید ثمری هست
ترکیبات تازه عرفی همه مخلوق و ساخته ذوق خورد اوست و در ساختن یک کلمه ترکیبی، به
مضامین خود وسعت بیشتری داده است:

گل آشوب - افسانه ریز - خسرو سوز - نوحه طراز - گریه ناک - ملامت دوست - دوزخ آشام -
مستم اندیش - ناکاسی طالب - عذره آیین - شهادت آرزو - آشتی انگیز - جاره درست - نفاق آمیز -
بلافیض - جنگ آتش آشتی - توبه دشمن - کبر اندیش - دشمن گداز - شعله موج - شعله دوست -
روشن آموز - منزل نمای - مقصود انگیز - حرمان آلائی - مرغ خیز - برق سیر - ظلم گرای - لذت
سرشت - مرگ آرا - آتش اثر -ستم دوست - غلط سیر - زهره سوز.

معمولاً هر شاعری ملهم شاعر استاد دیگری است ولی عرفی منشأ الهاد ایش خود اوست و
تحت تأثیر کسی نیست و طرح تازه او در سخن همین است ولی از آنجائی که اکثراً در غزلیات
خود به استقبال حافظ رفته از همه بیشتر به آثار او توجه داشته است و در این قطعه به خلاف روش
خودستایان خود، حافظ را ستوده و به او وجهه ملکوتی داده است:

صبحاح عسید - رباعی بر رغبت عرفی که حسن شاهد معنی زوی گرفته طراز
به عزم سیمر مصطفی صلا به کلام زدیم که هست در اجاء خلد برین عزّت و نیاز
به گورد مرقد، حافظ که کعبه سخن است در آمسندیم به عزم طواف در پرواز
زموج گریه طسوفانی از هوای حرم به صحن کعبه مصطفی فکندم از شیراز
گذشت در دل عرفی هوای طرف چمن زبس که ریخت فرو گریه‌های خون پرداز
عرفی به اقسام شعر دست زده و تمام آنها را با همان چاشنی خاص خود خرب از آب در آورده
است و در هیچ یک از آثار او ضعف تألیفی دیده نمی‌شود مثنوی و قطعه، غزل، رباعی حتی نثر

او مثل قصیده‌اش همان صلابت و استحکام را دارد گرچه یکی از معتقدین او درباره مثنویاتش می‌گوید:

مثنویش رنگ فصاحت نداشت کان نمک بود و ملاححت نداشت
ولی من خیال می‌کنم مثنویات عرفی را به علت تعقید و غرابت آنها غیر فصیح خوانده باشد در صورتی که اگر ما عرفی را مجدّد سبک تازه‌ای بدانیم ناگزیر این تازگی را در مثنویات او هم می‌یابیم. وقتی مضمون بلند و قوی بود، شعر مثنوی قادر به ادای آن نیست و طبعاً تعقیداتی پیدا خواهد کرد، شاید این ناهمواری در مثنویات نظامی خیلی زیادتر از عرفی باشد ولی آنچه در شعر مهم است، قبول خاطر آن است که در مثنوی عرفی به حدّ کمال دیده می‌شود و خود منتقد هم به کان نمک آن اعتراف کرده است. مثنوی عرفی جذبه و حال آن، آنقدر زیاد است که به احتمال قوی مورد اقتباس و تبعیت مثنوی سازان نظیر وحشی (که مثنویاتش خیلی معروف است) قرار گرفته و وحشی سخت تحت تأثیر شریز و سال شیرین فرهاد عرفی بوده که گاهی همین الفاظ و معنای عرفی را بدکار برده است:

چو عقلم شمع بیداری برافروز چو شوقم گرم رفتاری در آسوز
زبانم ده بگفتن گرم و چالاک کش از گرمی بود آتش عرقناک
کرامت کن به عرفی چند بجایی مسی آرام سوز درد نسایی
وحشی می‌گوید:

کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد
زبانم کن به گفتن آتش آلود...

حتی من معتقدم وحشی اول مثنویات عرفی را می‌خوانده و با الهام آنها مثنوی خود را شروع می‌کرده چون نه تنها از وزن قوافی شیرین فرهاد تبعیت و پیروی و حتی اقتباس کرده بلکه در سبک مثنویات عرفی همین مضامین عرفی را، متها، به وزن دیگر به کار برده است.

(۱) در مثنوی دیگر:

تسوی از پرتو نور دل است دل که در او نور نه، مشت گل است
چین زمین و مضمون را وحشی در وزن دیگر آورده است که:
هر آن دل را که نوری نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست



عرفی بر سر هم به قول خودش دستی^۱ سخن آورده است که به اعتقاد اهل تحقیق در ابداع و ابتکار و قرصی و انسجام و در عین حال لطف و زیبایی کم نظیر است و اهمیت بیشتر او در اندیشه و تفکر اوست که علاوه بر استنباط شخصی، علوم رسمی زمان را که آموخته در شعر خود دخالت داده و اثر خود را حکمت آمیز^۲ کرده است.

تصنیفات

عرفی تمام آثار منظوم و منثورش از فهرست این کتاب خارج نیست چون همانطور که در دیباچه نوشته شده آثار پراکنده عرفی به شکل قصیده و غزل و رساله «نفسیه» که هر کدام جداگانه چاپ می شده، ظن اهل تحقیق را قوی کرده و احتمال داده اند که ممکن است آثار دیگری از او بجای مانده باشد ولی با نسخه های متعدد و تحقیقاتی که روی آثار او شده حدود آثار عرفی از فهرست این کتاب خارج نیست.

شبلی به نقل قول زیر آثار او را به این ها محدود دانسته است:

«در سال ۹۹۶ ه. ق. دیوانی ترتیب داده بود حاوی ۲۶ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ شعر از قطعات و این رباعی را خود در تاریخ آن گفته بود:

۳ این طرفه نکات سحری و اعجازی چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعه طراز قدس تاریخش گفت اول دیوان عرفی شیرازی

ولی به طوری که در این کتاب ملاحظه می کنید تعداد قصائد از ۵۰ و غزلیات از ۵۰۰ و رباعیات و قطعات، ترکیبات و ترجیعات و مثنویات او از صدها شعر متجاوز است و احتمال قوی دارد که بعد از تنظیم این اشعار دو مرتبه اشعاری بر آنها مزید کرده باشد چون در یکی از غزلیات

(۱) دستی سخن آورم که شاید مجموعه لطف اولیارا.

(۲)

عرفی مخوان به مردم بی فضل شعر من نزد حکیم بر، که نه شعر است حکمت است

(۳) در این رباعی صنعت عجیبی به کار رفته چون در مصراع چهارم که ماده تاریخ است عدد آحاد آن معادل با تعداد قصاید و عشرات با تعداد غزل یعنی ۲۷۰ و مآت مساوی با ۷۰۰ یعنی تعداد سایر اشعار او خلاصه در این مصراع هم تاریخ و هم تعداد اشعار هر قسمت به طور جداگانه تعیین شده است.

خود می‌گوید:

رصد شرع هنر چون نشود محو که من شش هزار آیت و احکام هنر باختم
ممکن است این شش هزار شعر گمشده دو دفعه پیدا شده و یا از نو گفته و به آنها اضافه کرده
است زیرا در پایان غزل است که:

گفته‌گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست از دو صد گنج یکی مشت گهر باختم
در باره رساله نفسیه که در ابتدای این کتاب آمده و به زحمت زیاد به آن دسترسی پیدا شده
خیلی از تذکره نویسان از کلمه آن دچار اشتباه شده‌اند و آن را نفیسه نوشته‌اند در صورتی که نام
آن نفسیه است و کلمه نفس در چند جای آن تکرار شده از قراری که شبلی نعمانی روی این رساله
اظهار اطلاع می‌کند، آن را ندیده و به نقل قول متأثر رحیمی اکتفا کرده که «رساله‌ای نیز موسوم به
نفسیه در نثر نوشته که صوفیان و درویشان را سر لوحه دفتر تصوف و تحقیق می‌تواند شد» نکاتی
که این رساله دارد به یک سلسله مواعظ از قبیل تهذیب و تزکیه نفس و ارائه طریق به سوی حقیقت
اختصاص یافته است.

محمد قاسم سراج که گویا به امر خانخانان مأمور جمع آوری اشعار پراکنده عرفی بوده جمع
آثار او را در قطعه‌ای اینطور یاد آور شده است:

عرفی آن واضع سخن که بر او	رشک دارد روان شروانی
بعد چندی چو جای بودن نیست	رفت ازین دیر ششدر فانی
گفت با دوستان بگاہ وداع	کای عزیزان جسمی و جانی
برسانید زادهای مرا	بجناب معلم ثانی
صاحب حلم و علم و تیغ و قلم	خانخانان سکندر ثانی
دید چون زادهای عرفی را	همه محسود لعل پیکانی
بعد یک چند بنده را فرمود	که دهشان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم	تا که جمع آمد از پریشانی
از خرد خواستم چو تاریخش	گفت (ترتیب داده) ^۱ تادانی

تذکره بهارستان نوشته است «کلام مفقود شده عرفی به دست آمد و داخل دیوان گردید».
و این سخن از اختلاف نسخه‌های موجود تا حدی درست به نظر می‌آید.

(۱) از (ترتیب داده) ماده تاریخ آن استخراج می‌شود.



دوران زندگی

عرفی به عقیده اتفاق تذکره نویسان دوره زندگی سی و شش سال بوده و در عنوان شباب روی در نقاب خاک کشیده است. دسته‌ای معتقدند که چون حاسدان و متملقان او را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند به وسیله زهر او را مسموم کردند و برخی علت مرگ او را تعلق خاطر به شاهزاده سلیم می‌دانند چون معروف است که عرفی به شاهزاده سلیم غایبانه عشق می‌ورزید و شاید به همین علت عازم دیار هندوستان، گردید.

مسأله عشق عرفی به شاهزاده سلیم در چند جا از آثار او به چشم می‌خورد که به طور وضوح و بی‌پرده عشق خود را به او رسانده است:

دی کسی گفت که سعدی گهر افروز سخن	قطعه‌ای گفته که اندیشه بدان می‌نازد
گفتم این گوش بدان نغمه سزد گفت آری	اینک از پرده عنان سوی تو می‌اندازد
سخن از عشق حرامست بر آن بیهده گوی	که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
حبذا هست سعدی و غزل گفتن او	که زمعشوق به ممدوح نمی‌پردازد
گفتم این خود همه عیب است که در راه هنر	هر که این لاف زند اسب دوی می‌تازد
لوحش اله زیک اندیشی عرفی کورا	آنکه ممدوح بود عشق بدو می‌بازد

مدفن عرفی

مدفن عرفی درست معلوم نیست، تذکره داغستانی محل آن را در لاهور تعیین کرده ولی بنا به نوشته مآثر رحیمی استخوانهای^۱ او را از لاهور به نجف برده و به خاک سپردند. ملا رونقی همدانی در تاریخ این واقعه می‌گوید:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی	که آسمان پی پروردنش صدف آمد
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم	فکند تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ فوت او کلکم	^۲ به کاوش مژه از گور تا نجف آمد

(۱) میر صابر اصفهانی از درباریان اعتمادالدوله، غیاث بیک وزیر و پدر زن جهانگیر پادشاه، رقم کثیری به یک قلندر داد که استخوانهای عرفی را از لاهور به نجف برد.

(۲) چون عرفی در یکی از قصاید معروف خود به علی(ع) خیلی اظهار ارادت می‌کند و پس از سوگندهائی که

بالاخره عرفی دو سال بعد از مرگ ابوالفتح ممدوح مخدوم خود یعنی در ۹۹۹ هجری قمری دنیا را وداع گفت و به قول کتاب اکبرنامه «عرفی شیرازی که دری از سخن سرائی بر وی گشوده بودند رخت هستی بر بست و غنچه استعداد نشکفته پژمرد».

ممدوحان عرفی

مدیحه سرائی عرفی از نعت خدا و رسول و علی (ع) گذشته از مدح: خانخانان^۱ - ابوالفتح - اکبر شاه^۲ شاهزاده سلیم تجاوز نمی‌کند و بقیه آثار او به حکم و نصایح و مسائل حکمت آمیز چندی خاتمه می‌یابد که فهرست آنها، در ابتدای کتاب آمده است احتمالاً، غرض عرفی، از مدّاحی، صرف تقرب به دستگاه و اخذ صله نبوده بلکه آنها را شعر شناس تشخیص داده بخصوص مبالغه‌هایی که درباره میر ابوالفتح کرده روی حق شناسی و توجه او به اهل سخن بوده است و

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

می‌خورد می‌گوید:

بحقّ این همه سوگندهای صدق‌آمیز	که نزد علم تو حاجت نداشتم به شمار
که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز	کنم به مردمک دیده طی نشتر زار
«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم»	اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار

(۱) خان خانان شاعری ممتحن و آزموده بود، به ترکی و فارسی هر دو شعر می‌گفت و اکثر شعرا و سخن سرایان در دستگاه او دارای مشاغل حسّاس بودند. نظیری به دستور او شاهنامه همایونی را نوشت و چندین داستان هم به نظم آورد و قدرت و تسلط خانخانان در شعر به قدری بود که بر آثار منظوم نظیری انتقاد می‌کرد و نظیری هم به حسن قبول، آنها را می‌پذیرفت. صائب شخصیت او را در قصیده‌ای اینطور وصف می‌کند:

خانخانان را به بزم و رزم صائب دیده‌ام در سخا و در شجاعت چون ظفرخان تو نیست

(۲) اکبر شاه با اینکه اُمی بود ذوق سرشاری داشت و سخن شناس بود و روی همین تشخیص، به غزالی منصب ملک الشعرائی داد، سایر پادشاهان تیموری هم مثل اکبر شاه یا جهانگیر همه صاحب ذوق و نکته‌سنج بودند، ذوق شعری جهانگیر در حدّ کمال و به اندازه یک نقّاد بزرگ سخن بود. علاوه بر سلاطین و شاهزادگان، امرا و صاحب منصبان وقت مانند ابوالفتح و خانخانان شاعر و نویسنده و شعر دوست و سخن شناس بودند. در یکی از مراسلاتی که ابوالفتح به خانخانان نوشته قدرت طبع (عرفی) را ستوده، می‌نویسد (ملاعرفی و ملاّحیاتی بسیار ترقّی کرده‌اند).



عجب است که غلبه شعر و تفکر او آنقدر زیاد است که ممدوح در آثار او گم می‌شود و همان سوختگی و محرومیت، حتی در ستایشگری‌های او نمایان است. تجلیل عرفی از میرابوالفتح به دلائل هم‌وطنی و هم‌کیشی و ادب دوستی فوق‌العاده او بوده است با این که حکیم ابوالفتح از لحاظ رتبه در دربار اکبر شاه نام دیوانی مهمی نداشت معذالک عرفی نسبت به او بیشتر از همه ابراز ارادت کرده است چون مراتب فضل و کمال میرابوالفتح با هیچ یک از درباریان قابل مقایسه نبود و این خود دلیل بارزی است که اگر عرفی به قصد طمع‌ورزی و جلب منفعت قصیده می‌گفت باید کسانی که بضاعت و سخای ظاهری آنها از فضیلت آنها کمتر است انتخاب می‌نمود و این خود دلیل بر ارادت باطنی عرفی به حکیم ابوالفتح است. قصیده‌ای که در سوگ میرابوالفتح گفته نمایشگر تأسف واقعی او بر مرگ ممدوح است تا آنجا که خانخانان را مخاطب ساخته و می‌گوید:

خدا یگانا راز دلم تو می‌دانی	چه گویمت که دلم چون زغم گران آمد
چه احتیاج که گویم برفت و عرفی را	چه بر سر از خبر مرگ ناگهان آمد
تو آگهی که مرا از غروب آن خورشید	چه گنجهای سعادت زیان جان آمد
من آگهم که گر آن شجر اغ گم کردم	چه گوهرم بتلافی آن زیان آمد
بهار باغ مرا گر قضا بجنت برد	بهار باغ بهشتم به بوستان آمد

عرفی بعد از مرگ میر ابوالفتح به خانخانان^۱ پیوست و در تمام ایام عمر بجز او از دیگری مدح نگفت چون معتقد بود که منت یکی و شکر یکی... چون روحاً از تعریف و تمجید و مدانه و مدّاحی ناراحت بوده است و میل نداشته که او را مدّاح شخص یا دستگاهی بدانند، چون عزت نفس او را مخدوش می‌کرده است:

من مدح‌گرم لیک نه هر جائی و طامع

گردن نهم منت هر بذل و کرم را

(۱) عبدالرحیم خان مشهور به خانخانان خلف بیرم خان بهارلوی ترکمان است که از دولت صفویه روی گردان شده و از قندهار به هندوستان رفته اکثر اهل کمال که از راه ایران به هند می‌رفتند از کرامات او برخوردار می‌شدند در فنون شعر و شاعری مهارت تمام داشت در انشاء نظم و نثر به فارسی و هندی و ترکی چیره دست بود، رحیمی تخلص می‌کرد و بعد از قتل پدر در سال ۹۶۷ هجری با این که در سنین خردی و اوان جوانی می‌زیست از کبر شاه لقب خانخانان گرفت (شعر العجم).

یک منعم و یک منت یک نعمت و یک شکر

صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

ولی وقتی به ممدوح یگانه خود ارادت می‌ورزد پا را از حد غنو هم فراتر می‌نهد بطوری که او

را از سطح عادیات برتر و حتی از نوع انسان ممتاز تر می‌شمرد. اظهار عجز و انکسار او در مقابل میرابوالفتح که عاشق فضائل و مکارم اخلاقی او بوده به آنجا می‌رسد که:

حکیم عهد ابوالفتح آفتاب هنر که از دمش رود اعجاز عیسوی بر باد

رماد را شرر قهر او کند شنجرف جماد را اثر لطف او کند شمشاد

تا پایان قصیده که:

زهی تگّون جاه تو زینت امکان زهی تجلّی ذات تو علّت ایجاد!

ذکر اقوال تذکره نویسان

عرفی و مذهب تشیع

مراة الخيال - ملاعرفی به کمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود. اصلش از شیراز است در عتقوان شباب به طریق سیاحت به هندوستان افتاده به وساطت حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از مقرّبان درگاه اکبری بود و در فرامین به خطاب جالینوس الزّمانی مخاطب می‌گشت به اسلام عتبه علیه سلطنت سرافرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بار الزام داد از آن جمله آن که چون اینها نمی‌خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذهب تشیع معلوم بود.

به اراده اینکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که:

در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام؟

عرفی جواب نداد، بعد از لمحّه‌ای حنفی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام؟ عرفی جواب نداد، باز تغافل کرد در این حال پادشاه متوجه شده فرمود که چرا جواب نمی‌دهی؟ گفت جواب این مسئله بدیهی است و هر کس می‌داند که: هر دو گه می‌خورند! یعنی زاغ و خوک و خلاصه اشاره به جانب هر دو برادر باشد پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو خبیث آن چنان پی به مزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهر حال قصیده عرفی که مطلعش:

جهان بگشتم، دردا که هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار و قریب یکصد و هشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا آن را جواب گفته‌اند، خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متأخرین معلوم است به طریق طعن در جوابش می‌گوید:

زمفلسی که ندارد به دست یک دینار چه سود اگر که فروشند بخت در بازار این قصیده طولانی است اما از آنجا که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتها دست بدست می‌گردد به تحریر یک رباعیش اکتفا نمود رباعی این است:

عرفی دم پیرست بهم دیده بنه هر گاه که می‌نهی پسندیده بنه

از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ

لختی ز جگر خراش و بردیده بنه

شعر العجم

شوخی طبعی و حاضر جوابی

نهایت حاضر جواب و ظریف الطبع بود روزی به دیدار ابوالفضل رفت دید قلم به دندان گرفته در فکر است سبب پرسید گفت دیباچه تفسیر بی نقطه برادرم را در همان صنعت یعنی غیر منقوط می نویسم در یک جا به نام والد (شیخ مبارک) برخورده، می خواهم این نام هم در صنعت مزبور آمده باشد.

عرفی فوراً گفت مطلبی نیست آن را در همان لهجه و زبان خود (مبارک) بنویسید (روستائهای هند مبارک را مبارک تلفظ می کنند).

وقتی فیضی بیمار بود و عرفی به عیادت وی رفت چون فیضی به سگ علاقه می ورزید عرفی سگ توله هائی چند دید که با طوق طلا می گردند، پرسید: مخدوم زاده ها به چه اسمی موسومند؟ فیضی در جواب گفت به همین اسمهای عرفی (یعنی متعارف و معمول) عرفی گفت: مبارک باشد (چون اسم پدر فیضی شیخ مبارک بود).

با ظهوری اکثر مکاتبات دوستانه داشت یک دفعه ظهوری طاقه شالی مال کشمیر برایش هدیه فرستاد؛ اتفاقاً شال مزبور پست و معمولی بود، عرفی نامه ای در جواب مشتمل بر سه رباعی در همجو شال نوشت که یک رباعی آنها این است:

این شال که وضعش زحد تقریر است	آیات رعونت مرا تفسیر است
نامش نکنی قماش کشمیر کزو	صد رخنه به کار مردم کشمیر است

آتشکده آذر

خیالات خوب و عبارات مطلوب!

سید محمد متخلص به عرفی، الحق در مراتب کمالات گوی سبقت از معاصرین ربوده دیوانش به نظر رسیده و در قصیده هر چند طریقه تازه ای که خارج از طریقه شعرای سابق بوده اختیار کرده، اما واقعاً بسیار خیالات و عبارات مطلوب دارد.

در باب استعاره اصرار بسیار دارد به حدی که مستمع از معنی مقصود غافل می شود. مثنوی در برابر مخزن الاسرار گفته که شاید بر بی وقوف اشتباه شود اما استاد ماهر می داند که بسیار بد گفته و مثنوی ناتمامی در خسرو شیرین دارد، اگر عیب استعاره خنک را نداشت بسیار بد نگفته بود. در هندوستان وفات یافته، گویند آخر الامر استخوان او را به نجف اشرف آوردند.

ریاض الشعرا

فصاحت و بلاغت

جمال الدین مولدش شیراز است، طنطنه سخنوری وی عالم را فرو گرفته و صیت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده، در میدان بلاغت گستری گوی فصاحت از میدان سخنوران زمان ربوده است. قصاید غزایش خطّ نسخ بر اوراق سبعة معلقه کشیده، غزلیات روح افزایش زبان طعن بر آب حیات گشوده، پختگی معانی و عذوبت کلام و نازکی ادا و تازگی مضمون را با هم جمع کرده الحق از شعرا کم کسی به این جلالت شأن گذشته است. در زمان اکبر شاه به هندوستان آمده در خدمت آن پادشاه ترقی عظیم نمود و با شاهزاده سلیم که مستی به جهانگیر پادشاه گردید خصوصیت و محبت مفرط داشته چنانچه به عشق شاهزاده متهشش کرده اند؛ عاقبت حاسدانش در عین جوانی مسموم کردند (هادی کلام عرفی شیرازی) تاریخ فوت اوست.

امیری فیروز کوهی

ابتکار و طرز بی سابقه

بر متّبع خبیر پوشیده نیست که هر زمانی را بیانی و هر عهده را چه در زبان محاوره و چه در لسان قلم و ادب به مقدار حوائج موجب کنایات و استعارات و تعبیرات زبانی است که با عهد و زمان متقدّم آن متغایر و متفاوت است و این ناموس کلی و قاعده طبیعی را که ملازم با حرکت مداوم دنیا نیست نمی شود محصور و مقید به یک حد و رسم معین کرد و بقاء متداولات زبان یک عصر را تا ابد به همان نحو انتظار داشت و از همینجاست که مفهوم فصاحت نیز در هر دوری از ادوار و در هر لسانی از السنّه گوناگون عالم متغیّر و متبدّل می باشد. و از همین نظر آنان که به فصاحت کلام در عصر صفوی خرده گیری می کنند باید بدانند که فصاحت شایع در کلام آن عصر

همانست که در سخن منظم و منثور بزرگان آن عهد مشاهده می‌شود و نباید سخن آنان را به صرف عدم مطابقت با آثار گویندگان ما قبل آن زمان غیر فصیح و نارسا شمرد و ضابطه سخن فصیح را همان گفته‌ها و نوشته‌های سبک قدیم دانست. همانطور که مفهوم فصاحت در عصر رودکی و شعرا و غیر از مفهوم آن در شعر انوری و خاقانی است و در حالی که هر دوی آنها در حدّ اعلای جزالت و پختگی و فصاحت و بلاغت عصری خویش است معذک اختلاف فیما بین آنها را نمی‌توان انکار کرد.

شعر در دوره صفوی گذشته از تغییر مفهوم فصاحت بیشتر از لحاظ معنی و قدرت تخیل و رقت و لطافت احساسات و ابتکار مضامین و دقت در توصیف غرائز و نفسانیات مورد توجه گویندگان و شنوندگان قرار گرفت و هر چند قوت توصیف احوال و کیفیات مختلف و عوارض و مشاهدات گوناگون حیات و آلام و مصائب زندگی در شعر بیشتر بود به همان نسبت هم بیشتر مورد توجه و علاقه مستمعین قرار می‌گرفت و چون بیان این عواطف در غزل بهتر و مناسب‌تر بود اغلب شعرای آن عهد بیشتر و بلکه تمام توجه خود را مصروف به غزل سرائی کرده و از سایر ابواب سخن چشم پوشیدند مگر معدودی از طبقه اولای آنان مانند محتشم کاشانی و نظیری نیشابوری و چند تن دیگر که گذشته از رسیدن به حدّ کمال و تمامی در غزل در قصیده سرائی نیز جمعی به تقلید از اساتید سلف و تنی چند به ابتکار ذوقی خود همت گماشتند.

سید محمد عرفی شیرازی نیز یکی از مشهورترین گویندگان این عهد است که در حیات خود در تمام اقطار فارسی زبان دنیا مورد شناسائی و احترام عموم مردم و صاحب حیثیت و مقام در نزد امرا و سلاطین بوده است.

عرفی ملقب به جمال الدین در قصیده سبکی خاص و طرزی مخصوص به خود دارد که هر چند اصل آن یکی از افراد کلی سبک عراقی است اما در اسلوب بیان و به کار بردن الفاظ و ابتکار معانی و تلفیق عبارات خصوصاً استعارات، طرزی بدیع و بی سابقه به وجود آورده است.

طرز عرفی در قصیده آن قدر اهمیت و رواج پیدا کرد که سالها مورد تتبع و سرمشق گویندگان معاصر و متأخر بر او قرار گرفت و چندان مورد اعتناء عمومیت واقع شد که شعرای عصر زندگی هم که به اعتقاد خود مدعی بازگشت به سبک قدیم بودند به همان نوع قصیده سرائی می‌کردند، بدون این که مشعور به خود آنان و مورد التفاتشان بوده باشد.

عرفی مانند اغلب از معاصرین خود شاعری فاضل و باسواد و محیط به علوم و معارف عصر خود و همین دقیقه موجب بود که شعر او آمیخته به اصطلاحات علوم و مطالب نظری و در نتیجه از حدّ فهم متعارف قدری دورتر و بالاتر باشد.

عرفی را همانطور که اشاره شد باید در اعداد مبتکرین صاحب سبک و خلاقین از شعرا نام برد و مقام او را در سخن بالاتر و والاتر از معاصرین او دانست زیرا آنطور که قصاید او حاکی است بر خلاف دیگران از عیب تقلید و تبعیت صرف از دیگران میری و به حسن ابداع و ابتکار و خلاّقیت و تنوّع فکر، متجلی و آراسته بوده است و با این که فن و حرفه او در شعر و شاعری، قصیده سرائی و اشتغال به مدح ارباب دنیا بوده است معذالک در شیوه غزل سرائی و مثنوی سازی نیز استاد هنرمند به شمار است تا آنجا که غزل های گرم و شورانگیز و ابیات آتشین و سوزناک او را می توان نمودار کاملی از سبک رسا و عالی اصفهانی دانست.

عظمت مقام ادبی و شعری عرفی سبب بود که عموم مردم و امرای ایران و هند بخصوص بزرگان سیاسی و علمی ایرانی نژاد هندوستان نسبت به وی خاضع و فروتن و در قبال تندخویی و غروری که ملازم فطری و طبیعت خودخواه او بود بردبار و صبور بوده باشند.

داستان مشهور شماعی شاعر و انشاء قصیده او در حرم مطهر امام المتّقین حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطیبین و سرافراز شدن او بصله کرامند آن حضرت و سرودن عرفی قصیده بی نظیر معروف خود را در مدح آن بزرگوار به طمع جایزه و خواب مشهور او و فرار از نجف اشرف و سپس وصیت حمل استخوان های خود به نجف اشرف در بعضی از تذاکر به قلم آمده و پاره ای از ارباب تذاکر هم این داستان را منسوب به دیگری دانسته اند - اما افسوس که این شاعر خلاق در نیمه دوم جوانی و غلوای قدرت و ترقّی طبع درگذشت و آن مایه استعداد با او به گور رفت و الا هرگاه با این پایه علمی و مایه طبیعی عجیبی که از حدّ ذوق و وقود قریحه او سرچشمه می گرفت با امتداد زمان و ممارست و تمرین بیشتری همعنان می بود قطعاً پختگی و جزالت کامل تری که ملازم با کثرت کار و پیشرفت هنر است شعر او را به حدّ اعلای کمال و تمامی می رسانید.

مجمع الفصحا

سیاق اشعار

اسمش سید محمد، مدّتی به سفر هندوستان رفته و بازگشته از او حکایات نقل کنند در جانی دیده نشده باری دیوانش مکرّر به نظر رسیده، سیاق اشعارش پسندیده اهالی این عهد نیست.

تاریخ ادبیات ایران

خصوصیت شعر عرفی

عرفی شیرازی جمال الدّین محمد عرفی، پسر بدرالدّین، از شعرای معروف زمان صفویه است که شهرتش عمده در هند بود. تولّدش در شیراز اتفاق افتاده و بعد از تحصیلات ایّام جوانی مسافرت هند کرد در آنجا نیز با شعرا و فضیّای فارسی زبان معاشرت نمود و نفوذ و نام پیدا کرد و آخر به مجلس اکبر شاه که مجمع شعرا و فضلا بود بار یافت قصاید و غزلیات و قطعات عرفی معروف و مخصوصاً در هند و ترکیه مورد تحسین و تقدیر و تقلید واقع شد. از قصاید معروفش یکی آن است که در نعت حضرت علی (ع) سروده و مطلعش این است:

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ندیده‌ام که فروشد بخت در بازار
عرفی به تقلید نظامی به تصنیف خمسه پرداخت و تنها دو مثنوی از آن را نظیره بر مخزن الاسرار - خسرو و شیرین ساخت شیوه شعر عرفی نسبت به معمول خصوصیتی دارد که می‌توان آن را شیوه فارسی هندوستانی گفت و از این حیث عرفی طرز سخنش شباهتی به سبک امیر خسرو و فیضی هندی دارد این طرز به جای خود شیرین و متین است و شاید به تأثیر همین عذوبت باشد که عرفی صیت سخن خود را شنیده و به خود بالیده و خویشتن را ستوده و از آن جمله گفته است:

نازش سعدی به مشت خاک شیراز از چه بود گر که می‌دانست باشد مولد و مأوای من

مجمع الخواص

صاحب فن

از شیراز است و طبع خوبی دارد در هر فن بی نظیر است به (مخزن اسرار) شیخ نظامی جواب

گفته، لیکن پیش از آن که به انجام برساند وفات یافته است.
در اواخر عمر به هندوستان رفته مدتی در آنجا ماند و عاقبت در لاهور وفات یافت. دیوان
کاملی دار و جمله اهل نظم اشعار دلفریب وی را پسندیده‌اند.

هفت اقلیم

نظم و نثر عرفی

مولانا عرفی شاعری خوش کلام شیرین سخن بود. نظم‌ش عذوبت سلسبیل و نثرش خاصیت
فراوانی و نیل دارد جزالت با سلامت آمیخته و لطافت با متانت جمع آمده نظم‌ش اندر هر عبارت
جهتی آراسته، نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته و ابتدا از بندر جرون به دکن وارد شده در
آن ولایت او را ترقی چنانچه باید دست نداد لاجرم متوجه هند گردید و مسیح‌الدین حکیم
ابوالفتح در نقطه اول بر حقیقتش آگاهی یافته به تربیتش پرداخت و به تدریج ریاض احوالش از
ینبوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته به ساحری در شاعری نام برآورد. چون شجر اقبال
حکیم مزبور به صرصر فنا برکنده شد سپهسالار عبدالرحیم خانخان در استرضای خاطرش
کوشیده شهرتش بیش از پیش گشت و در آن اثنا احوالش مسموع باریافتگان حضرت شاهنشاهی
گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت و پس از چند روز به مرض اسهال نقش حیاتش از
صفحه روزگار شسته شد:

این رباعی را در وقت رحلت گفته است:

یارب بر عفوت به پناه آمده‌ام سر تا به قدم غرق گناه آمده‌ام
چشمی به کرم ببخش کز غایت شوق بسی دیده به امید نگاه آمده‌ام

تحول نظم و نثر پارسی

شهرت عرفی

بزرگترین غزلسرایان این دوره جمال‌الدین محمد بن بدرالدین شیرازی متخلص به عرفی است
(۹۶۴-۹۹۹) که شهرت او در دوره صفوی، هند و ایران و کشور عثمانی را فرا گرفته بود. عرفی
علاوه بر غزل‌های شیوای خود به سبک هندی قصاید و مثنوی‌هایی دارد.

مثنوی‌های او به تقلید از نظامی ساخته شده و رساله‌ای نیز به اسم رساله نفسیه دارد.

تذکره میخانه

مولانا سیدی

...حقیقت حال آن عندلیب گلستان نکته‌پردازی از خالوی او شمس الامام شیرازی استماع نموده در این اوراق پریشان تحریر نمود. اما چون این ضعیف مآل، حال آن طوطی شکر مقال از او استفسار نمود گفت: نام پدر عرفی خواجه بلوی شیرازی است و مولد خودش نیز در آنجا واقع شده و این خواجه بلو در شهر مذکور در دفتر خانهای شاهی به شغل از اشغال حکام آنجا اشتغال داشت و نام پسرش محمدحسین بود، در صغر سن در میان مردم به مولانا سیدی ملقب گردیده و در اول جوانی به وادی شعر گفتن افتاد.

از عرفی است:

زهر گلی که هوای دلم نقاب گشاد	فلک به گلشن حسرت نوشت و داد به باد
زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش	دلم ز صفحه فهرست برگرفته سواد
چه خیزد از نفس سردمن، مهل یک روز	که زمهریر بجوشد ز کوره حداد

عمر در شعر به سر کرده و در باختهم	عمر در باختهم را بار دگر باختهم
ساقی مصطفی لطفم و می ریخته‌ام	طایر باغچه قدسم و پر باختهم
العطش می‌زند از تشنه لبی هر مویم	که قدح‌های پر از خون جگر باختهم
شاید ار تلخ کنم ناله زحرمان سخن	طوی گرسنه‌ام تنگ شکر باختهم
رخنه شرع هنر چون نشود محو که من	شش هزار آیت احکام هنر باختهم
گفته‌گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست	از دو صد گنج یکی مشت گهر باختهم

به دیر آی از حرم صوفی که می برق گشود اینجا

از آنجا آنچه می‌خواهی به می‌خواران نمود اینجا

1. $\mathcal{A}$

2. $\mathcal{B}$

3. $\mathcal{C}$

4. $\mathcal{D}$

5. $\mathcal{E}$

6. $\mathcal{F}$

7. $\mathcal{G}$

8. $\mathcal{H}$

9. $\mathcal{I}$

10. $\mathcal{J}$

11. $\mathcal{K}$

12. $\mathcal{L}$

13. $\mathcal{M}$

14. $\mathcal{N}$

15. $\mathcal{O}$

16. $\mathcal{P}$

17. $\mathcal{Q}$

18. $\mathcal{R}$

19. $\mathcal{S}$

20. $\mathcal{T}$

21. $\mathcal{U}$

22. $\mathcal{V}$

23. $\mathcal{W}$

24. $\mathcal{X}$

25. $\mathcal{Y}$

26. $\mathcal{Z}$

27. $\mathcal{A}$

28. $\mathcal{B}$

29. $\mathcal{C}$

30. $\mathcal{D}$

وصال شیرازی

۱- نام و نسب و تاریخ تولد

بنابر نوشته همه تذکره نویسان، وصال شیرازی نامش میرزا محمد شفیع و مشهور به میرزا کوچک و پدرش میرزا اسماعیل و او فرزند محمد شفیع بود که بنا بر نوشته دیوان بیگی این دو اسم تا شش پست ایشان جاری است^(۱). جدّ اعلای او در روزگار صفویه عامل گرمسیرات فارس بوده و میرزا اسماعیل خان نام داشته است. و میرزا محمد شفیع، جدش، در خدمت نادرشاه افشار شغل دبیری داشته و مورد احترام کامل بوده است.

بعد از میرزا شفیع به سبب قتل نادرشاه و نیز اختلالی که در کشور به وجود آمد، بازماندگان او به شیراز آمدند و میرزا اسماعیل که ارشد اولاد میرزا شفیع بوده و در علم حساب و استیفا مردی کامل بوده به خدمت کریم خان زند در می‌آید^(۲). لکن پس از چندی شغل خود را رها کرده به آذربایجان رفته و در آنجا همسری اختیار می‌کند، اما پس از چندی به شیراز بازگشته و با دختر میرزا عبدالرحیم شاعر شیروانی که مقیم شیراز بوده ازدواج می‌کند و حاصل این پیوند در سال یکهزار و یکصد و نود و هفت، تولد محمد شفیع بود که پنج سال پس از آن هم صاحب پسری

(۱) دیوان بیگی، میرزا احمد، حدیقة الشعراء، تصحیح دکتر نوایی ج ۳ ص ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۰.

(۲) میرزا شفیع چهار فرزند داشته که عبارت بودند از میرزا محمد تقی، میرزا ابراهیم، میرزا قاسم و میرزا اسماعیل که ارشد اولاد وی بوده است.



دیگر به نام میرزا محمدعلی مشهور به میرزا جان می‌شود اما هنوز شش ماه از تولد میرزا جان نگذشته بود که پدر رخت به سرای باقی می‌کشد. در این هنگام محمدشفیع پنج ساله و برادرش میرزا جان شش ماهه بودند. ناچار میرزا عبدالرحیم، پدر مادر، عهده‌دار سرپرستی دو برادر می‌شود، اما این سرپرستی دیری نمی‌پاید و او نیز بدروود زندگی می‌گوید و این بار برادر مادر که میرزا عبدالله نام داشته و بقول دیوان بیگی:

«خط وسط نسخی داشت و از نوشتن قرآن معاش می‌گذاشت و گویند هزار قرآن نوشته، متوجه تربیتشان شد»^(۳). وصال در نزد دایی خود با مقدمات نویسندگی و کتابت و ادب فارسی و مقدمات عربی آشنا شده و در سایه استعداد باطنی و سعی و تلاش خود در خط و شعر رشدی به سزا می‌یابد. هر چند دایی او را از پیرامون شعر گشتن بر حذر می‌داشت اما او به شعر می‌پرداخت. حاجی علی اکبر نواب شیرازی متخلص به بسمل که همزمان با وی بوده از جوانی وصال چنین یاد می‌کند: «جوانی است حمیده خصال و شاعری عذیم المثال، انجمن هوشمندان را از پرتو جمال پردگیان حجال خیال، ضیاست و دردبی دوی هجران را از اشارات نصایح حکیمانه اش شفا...»^(۴). وصال در این دوران تخلص مهجور را برای خویش برگزیده بوده است. ولی پس از تکمیل معلومات ادبیه و عربی و حکمت و دیگر علوم زمان نزد حکما و دانشمندان عصر، متمایل به عرفان می‌گردد، ابتدا از مجالست چندتن از عرفای دوران بهره‌مند می‌شود تا سرانجام دست ارادت به «حضرت شیخ الواصلین و اوحاد الموحّدین، حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی»^(۵) متخلص به سکوت می‌دهد و تا آخر عمر مبارک مراد، دست از دامن این عارف بزرگ بر نمی‌دارد. و همو بود که تخلص وصال را به جای مهجور برای وی بر می‌گزیند.

۲- مراد وصال

میرزا ابوالقاسم شیرازی متخلص به سکوت، بطوری که مرحوم روحانی وصال بر مبنای

(۳) همان مأخذ.

(۴) نواب شیرازی، حاج علی اکبر، تذکره دلگشاه تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی ص ۵۴۰.

(۵) محمد معصوم شیرازی، طرایق الحقایق، تصحیح محمدجعفر محجوب، ج ۳، ص ۳۶۵.

نوشته «حاجی محمد حسین قزوینی که از بزرگان طریقت و رئیس طایفه اخوان نعمت الهی بوده و به قلم وصال نگارش یافت» نقل کرده که: جناب سکوت از سادات بلند پایه شیراز بود، از آغاز جوانی تهذیب اخلاق نموده در صدد مردی کامل برآمد. سالیان دراز در این آرزو به مسافرت پرداخت (۶). چندی به خدمت حاجی عبدالوهاب نایینی که از عرفای زمان بود رهسپار نایین شد و به اشاره وی پس از چندی روانه کاشان گردید و به حضور مردی کامل رسید، پس از دیدار او به زیارت خانه خدا و مدینه طیبه رهسپار گردید و بطوری که خود گفته «روزی در مدینه مشغول زیارت بودم که بر خلاف روزهای دیگر در رواق این عبارت را نوشته دیدم اللهم ارناشیاء کما هی، از زیارت آن عبارت پریشانی غریبی به من دست داد، رهسپار شیراز شدم، مختصر ارمغانی گرفته به زیارت آن پیر کامل به نایین شتافتم...» (۷)

سرانجام از خدمت آن پیر، رخصت جسته به شیراز باز می‌گردد و در آنجا همسری اختیار می‌کند، اما باز جذبه شوق او را به دیدار مراد می‌کشاند و باکسب اجازه از پیر خود عازم مشهد مقدس شده و سپس برای بار دیگر به زیارت بیت الله می‌رود و پس از بازگشت از زیارت خانه خدا باز به نایین رفته و سرانجام به شیراز عودت می‌کند و در این شهر رحل اقامت می‌افکند در این حال «مقام آن سید بزرگوار در شیراز به جایی رسید که مردمان هوشمند و بزرگان فارس و پاره [ای] از رجال ایران به دور شمع وجودش پروانه‌سان جمع شدند» (۸). وصال یکی از این بزرگان بود که کمر خدمت پیر روشن دل را به میان بست و تا پایان حیاتش لحظه‌ای او را ترک نکرد و همه کارهای خود را با صوابدید این پیر و مراد به انجام رسانید.

اشعار فراوانی از این دوران وصال در مدح مرشدش باقی است مانند:

مرا پیری جوانبخت است و من طفل زبان دانش

شکسته زان سخن گویم که نغز آید ز طفلانش (۹)

و در قصیده دیگر با مطلع:

(۶) روحانی وصال، گلشن وصال، ص ۲۴ زیرنویس که مفصل است.

(۷) همان مأخذ پیشین. (۸) همان مأخذ ص ۲۶.

(۹) نک ص ۲۵۶ ج ۱، همین کتاب.

می‌بینم ای رفیق که با درد و محنتی دایم در این حریم حرم سا به حرمتی
 در ضمن اوصاف این پیر فرزانه و با مقایسه وی با سایر مدعیان چنین می‌گوید:

خود راست گو که از چه دیاری، که طرفه‌ای روشن نما که از چه مکانی، که آفتی
 گر از دیار یاری پنهان مکن ز من پیداست از رخت که خداوند صفوتی
 ما ناکه ره به انجمنی برده‌ای که خلق در آرزوی اوست به فی الجمله نسبتی
 بزم پناه خلق ابوالقاسم آن که چرخ در آستان اوست به امید راحتی
 آن پاک طیتی که سرشتش چو حق سرشت افروخت بهر خلق چراغ هدایتی...
 این قصیده مفصل و در هشتاد و یک بیت سروده شده است^(۱۰). و درباره نخستین شناخت از
 سکوت و سرانجام مرگ مرشد خود در همین قصیده می‌گوید:

شنیدم پیری و عاشق شدم بر نام مسعودش
 شنیدم خضری و عطشان شدم بر آب حیوانش
 چو دیدم روی او دیدم خرد را نیز مفتونش
 چو خوردم آب او دیدم خضر را نیز عطشانش
 نه میردی، ژرف دریایی نه پیری پهن کیهانی
 به هر یک قطره دریا درج و دیگر گونه کیهانش...
 به کانون درونش آتشی دیدم فروزنده
 ز بی پروایی آن آذر یکی بد با گلستانش
 جهان ماهی و او یونس، زمانه چاه و او یوسف
 تو گفתי لامکانستی ز وسعت چاه زندانش
 چو انسانی چنان دیدم که الحق جای آن دارد
 چنان انسان غیبی را که خوانی عین انشانش
 مقیم کوی او گشتم چو در باغ جنان آدم
 دریغ آن باغ کاخر داغ کرد افسون شیطانش

سه سال از کوی او ماندم جدا وین بُد گناه من
 که هستی بودم اندر پیشگاه نیستی لانش
 چو جان فرسودم از هجران دگرره خواندم از احسان
 نه از شایستگی کان نیز نوعی بد ز احسانش
 به کامم جرعه‌ای پیمود و گشتم مست و مدهوش
 به جانم جلوه‌ای بنمود و ماندم محو و حیرانش
 نمود آن رخ کزو بر چشم من عالم دگرگون شد
 مگر صبح قیامت سرزد از چاک گریانش
 چو گم گشتم در او دیدم همان پیر نخستینش
 که اندر جامه‌اش می‌دیدم و امروز عریانش
 همان عنوان منشور قدم یعنی ابوالقاسم
 که بر منشور هستی شد حقیقت نقش عنوانش
 خداوند من آن فرمانروای کشور امکان
 بلی فرمانروا باشد چو بر نفس است فرمانش
 دریغ اکنون که چون خورشید اندر خاک شد پنهان
 که گفתי مهر را با خاک نتوان کرد پنهانش^(۱۱)
 «سال مرگ سکوت را فرهنگ در فارسنامه سال یکهزار و دوست و سی و نه قمری دانسته
 است که برابر می‌شود با «هوالذی لایموت» و وصال در ترکیب‌بندی که در رثاء او دارد در بند
 هفتم، ماده تاریخ او را چنین آورده است:
 یکی از جمله بی‌پا و سران آمد و گفت سال تاریخ وفات که «خدا یار تو باد»
 «خدا یار تو باد» برابرست با سال ۱۲۲۹ که ده سال کمتر از آنچه فرهنگ نوشته است می‌شود.
 محققاً مرگ سکوت در سال ۱۲۲۹ نبوده است (بنابراین یا باید یاء «خدا یار تو باد» را مشدد و یا



این اختلاف را ناشی از اشتباه وصال داشت^(۱۲).

هنگام درگذشت سکوت، وصال چهل و دو سال داشت که این ترکیب بند هفت بندی را در رثاء او سرود و عنوان آن هم «مرثیه میرزای سکوت» است که مطلع آن این است:
دگر این فتنه که بنمود فلک بر پا، چیست

از زمین بر فلک این شیون و این غوغا چیست^(۱۳)
وصال در این ترکیب مراتب درد جانکاه خود را در مفارقت از پیر خویش بیان می‌دارد. پس از درگذشت این عارف برجسته، یاران رو به سوی وصال می‌آورند ولی وصال نمی‌پذیرد و خود دست ارادت به حاج محمدحسین قزوینی، عارف زمان می‌دهد و دیگر یاران را نیز به پیروی از وی ترغیب می‌نماید.

۳- اخلاق وصال

همانطوری که در ضمن سخنان بالا بیان شد، وی مردی حکیم، فرزانه، دانشمند، هنرمند، شاعر و موسیقی‌دان بود. اما شاعری بود که هرگز در طول حیات خود دهان به هجو کسی نگشود و هر چه گفت، اگر چه برخی مدحیه و ستایش بود اما مشحون از نکات برجسته اخلاقی، تربیتی و عرفانی پر از بی‌نیازی و غنای طبع بود، همراه با نگرشی فیلسوفانه. به جهان اطراف خویش متفکرانه می‌نگریست و در هر چیز جلوه کمال حق را مشاهده می‌کرد. گذران زندگانش از راه نوشتن کلام الله و ادعیه می‌گذشت. نوشته‌اند که شصت و هفت جلد قرآن نوشت که از نظر هنری هر یک گنجینه‌ای به شمار است. هر چند خود شاعری زبان‌آور است اما «شاعری را یک نوع عذاب روحی و شرمساری می‌دانسته و به پادافراز این کار در ضمن قصایدش بسیار جا، شاعری را مذمت کرده و مدح گفتن را گدایی خوانده و شاعر را پست و دون همت معرفی کرده است.^(۱۴) و «پیوسته به فرزندان و سخنوران بدین عبارت اندرز می‌داد که: شعر، نیکو صنعتی و شاعری، زشت حرفتی است. چه آن بحری از دانش و فنی از حکمت و این (: شاعری) از سؤال و کدیت است و

(۱۲) نوابی، دکتر ماهیار، خاندان وصال شیرازی ص ۱۹-۱۸.

(۱۳) نک ص ۵۲۰ همین دیوان (ج ۱). (۱۴) نوابی، دکتر ماهیار، خاندان وصال شیرازی ص ۷.

مرد دانشمند باید به هزل و هجو نگراید و از سخنی که مایه سبکی خویش و گفتاری که وسیله مرعوبیت مردم است پیروی ننماید^(۱۵).

اما هر چند خود شاعری را حرفه‌ای مذموم دانسته معذک در سراسر اشعار خود تفاخرهایی کرده که در خور یادآوری است.

۴- تفاخرهای وصال

وصال در ضمن سخنان خویش خود را نه تنها شاعر که عالم به همه علوم زمانه و برتر از شاعران پیشین می‌داند:

نخوانی شعر باقم، کاین گمانی بد بود برمن

ز حکمت پرس و تحقیقش ز هیأت جوی و تعدیلش

که این سخنان در قصیده‌ای با عنوان «در نعمت و زحمت صاحبان فضل و شناختن قدرایشان را بی‌قدران و رنج خویش در تحصیل علوم^(۱۶)» با مطلع:

چو در شعر اوفتادیم و افاعیل و تفاعیلش که نه خود فاعلاتش باد یا رب، نه مفاعیلش به هنر خویش می‌پردازد و تأسف می‌خورد که چرا مردمان قدر وی را نمی‌شناسند.

در قصیده‌ای دیگر خود را «نوکننده» طریق کهن در شاعری معرفی می‌کند و می‌گوید:

نو کرده‌ام طریق کهن را به زور طبع نعم‌الخلف ثنا ز سنایم در خوراست

و چون خود را با ابوالفرج و انوری مقایسه می‌کند خویش را در شاعری «تہمتن» ایشان

می‌داند:

باکیان پنجه‌ور شدم به نبرد	گرچه افزون ز حد مقدور است
بوالفرج کاین می از قرابه اوست	روزگار عصیر انگور است
و انوری جرعه نوش او که سرود	«می بیاور که عین دستور است»
تہمتشان منم در این ره ژرف	گرچه راهی مخوف و محذور است ^(۱۷)

(۱۵) روحانی وصال، گلشن وصال ص ۲۷. (۱۶) رک ج ۱، ص ۲۵۰ همین دیوان.

(۱۷) نک: ج ۱، همین دیوان، ص ۶۵ بیت‌های ۱۳۴۵ به بعد.

و سرانجام خود را در ملک نظم و کشور دانش شهریار و کشور خدا می‌داند:
کیستم در ملک نظم و کشور دانش سرم
شهریار شهرم و کشور خدای کشورم
اختر آمد نظم و من هستم پر اختر آسمان

گوهر آمد شعر و من خورشید گوهر پرورم^(۱۸)
و یا خود را شمع بزم افروز خلق می‌داند:
من کیستم آن دلشده بی‌کس و کارم کز خلق گریزانم و از خود به فرارم
خود سوزم و بزم همه از گفته فروزم شمعم که زیان خود و سوز شب تارم^(۱۹)
و سپس خود را گوهری می‌داند و دیگران را کوران، که معنی و ارزش گوهر شعر او را
نمی‌شناسند:

من جوهریم، دکه من بنگه کوران دکان به چه بگشایم و کالا چه برآرم
و در قصیده‌ای دیگر به مقایسه وضع خود با عنصری پرداخته و خود را در سخن گستری برتر
از او می‌داند:

اگر گویی که قدر شعر هم از شعر پست آمد
بین اینک من آنک آن که بودش دیگدان زرین
سخن را پایه‌ای دادم کزان برتر شاید شد
بسنج اینک فرودین پایه‌اش با اوج علیین
نگارستان چین آرم چو شعر از کلک بنگارم

دریغ اما که در شیراز چون اسلام اندر چین^(۲۰)
و سرانجام از طالع نامیمون خود می‌نالد و در غزلی می‌گوید:
مرا نه طالع سعد است و نه اتابک سعد

خدا نخواست که خیزد دو سعدی از شیراز^(۲۱)

(۱۸) نک: ج ۱، ص ۳۴۱ ابیات ۶۵۷۴ به بعد.

(۱۸) نک: ج ۱، ص ۲۹۷ به بعد.

(۲۱) نک: ج ۲، دیوان غزلیات.

(۲۰) نک ابیات: ۷۱۰۰ به بعد همین مجلد.

۵- هنرهای وصال

الف: هنر خوشنویسی

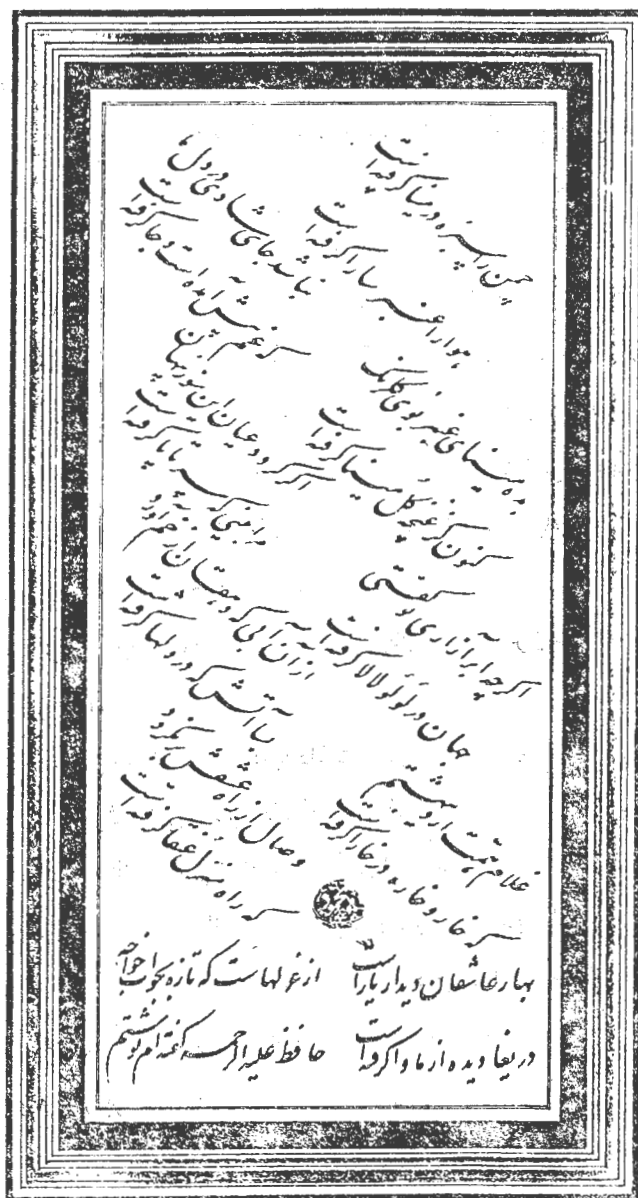
وصال چنانکه در آغاز این نوشته آمد، مقدمات خوشنویسی را از خالوی خود میرزا عبداللّه که کاتب قرآن بود فراگرفت و با عشق مفرطی که به این هنر پیدا کرد پا به پای آموزش علوم و ادبیات لحظه‌ای قلم را از کف نهشت. در انواع و اقسام خط استاد شد و هفت خط را به استادی هر چه تمام می‌نگاشت و این هنر را به فرزندان برومند خود نیز آموخت، جز شصت و هفت قرآنی که در بالا بدان اشاره شد، کتاب‌های چندی را با خامه سحرآفرین خود نگاشته که عبارتند از: کلیات سعدی، اوصاف الاشراف، دفتر اول حدیقه سنایی، که زینت بخش کتابخانه‌ها و موزه‌های مهم ایران است و افزون بر آنها صدها قطعه و مرقع در اندازه‌های گوناگون و با قلم‌های متفاوت و به انواع مختلف خطوط نگاشته که متجاوز از پانصد قطعه از آنها را تنها مرحوم دکتر نورانی وصال داشت و تعداد بسیاری نیز در دست اشخاص و یا در موزه‌های معتبر باقی است که به تعدادی از آنها مرحوم دکتر بیانی در کتاب خود اشاره کرده است (۲۲).

بحث درباره خوشنویسی وصال را فرصتی دیگر و مجالی گسترده‌تر یابد.

ب: هنر شاعری وصال

وصال در شعر طبعی روان و زبانی گویا داشت و در انواع شعر طبع آزمایی کرده و قصایدی رسا و غزلیاتی زیبا و مرثیه‌هایی دلسوز گفته که هر یک بحثی مستوفی را طلب می‌نماید. در قصیده سرایی، چنانکه رسم زمان بود پیروی از شاعران پیشین کرده و قصایدی به اقتضای انوری، ابوالفرج رونی، سنایی، خاقانی، منوچهری و رودکی و دیگران سروده که با توجه به معلومات گسترده خود مطالب تازه و بدیعی به خواننده می‌دهد. البته بیشتر قصاید وصال را ستایش‌ها و مدحیه‌هایی تشکیل می‌دهد که علی‌رغم طبع عالی خود به سرودن آنها پرداخته و از این که به این گونه شعر پرداخته خود را مذمت کرده و در قصیده‌ای با مطلع:

(۲۲) رک: بیانی، دکتر مهدی، احوال و آثار خوشنویسان ج ۳ و ۴ ص ۱۱۷۵ تا ۱۱۷۷ و نیز: طاووسی محمود، گنجینه هنر، خط و تذهیب. مرحوم روحانی وصال نوشتن چند کتاب دیگر از قبیل چند جلد مثنوی و دیوان حکیم خاقانی و نیز دیوان حافظ را هم به وی نسبت می‌دهد رک گلشن وصال ص ۲۳.



نمونه‌یی از خط نستعلیق وصال شیرازی

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ رَحِيمٌ الرَّاحِمِينَ إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ
الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ فَا
تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ
لَا شَرِيكَ لَكَ اصْنَعْنَا وَاصْنَعْ الْمُلُوكُ اللَّهُمَّ
أَنْتَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ
اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ اهْدِنِي
مِنْ عِنْدِكَ وَافْضُ عَلَى مِنْ فَضْلِكَ وَأَنْشُرْ عَلَى مَنْ
رَحِمْتَ وَأَنْزِلْ عَلَى مَنْ بَرَكْتَ حَرِّمُ الْوَصَالَ



لَيْلَةُ الْأَرْبَعَاءِ شَهْرُ رَجَبِ الْحِجْرَةِ



گشای گوش و برون آر هوش را از بند
داستان شاعری خویش را چنین بیان می‌کند:

حدیث شاعری من شنو به پنجه سال
که مدح گفتم و انباشتم سفینه چند
همی سرودم مدح و همی ستودم خلق
چنانکه رسم گداپیشه است و حاجتمند
به زاده تهنیت از من، به مرده تعزیه نیز
که اهل یک بلدیم و رفیق و خویشاوند
تو این قضیه ز حکاک پرس و از حجار
که بر حجر چقدر شعرهای بنده بکند
چه ننگ‌ها که نکردم ازین بلد کوتاه
چه نام‌ها که نکردم درین دیار بلند
کتاب‌ها بنوشتم، قصیده‌ها گفتم
همه دروغ و همه ناسزا و در خور بند
ز خون خویشان و خوان خویشان خوردم
که حاصلم ز ثنائشان گزاف بود و گزند
ز گفته گر بپذیرد، خدای استغفار
بخورده، گر پذیری تو می‌خورم سوگند
و در جای دیگر هنر شاعری خویش را به پاهای طاووس تشبیه کرده گوید:

خصوص من که ز شغل زبون خویش به ننگم
بدان مثابه که طاووس ننگ آیدش از پا
مرا به شعر شناسند عالمی ولی آنان
کشان به شعر ستایش کنم نیندشناسا^(۲۴)
در غزل اغلب از شیوه سرآمدان غزلسرایانی یعنی سعدی و حافظ و دیگران پیروی کرده و در
دیوان قدیم (چاپ سنگی) هم اشعارش به سه دسته تقسیم شده، الف: آنهایی که به تبعیت از سعدی
سروده شده (ب) اشعاری که به اقتضای حافظ گفته شده (ج) غزلهایی که به اقتضا و پیروی و شیوه
کسی نیست.

در غزل‌های وصال دید عاشقانه و عارفانه و نکته سنج وی بخوبی نمایان است.
در مثنوی سرایی نیز دستی توانا دارد. فرهاد و شیرین وحشی را که ناتمام باقی مانده بود پی
گرفته، اما وی هم نتوانسته آن را به سرانجام برساند^(۲۵). لطافت سخن وی در این مثنوی نه تنها
کمتر از وحشی نیست که بر آن برتری هم دارد و مثنوی دیگرش «بزم وصال» است که تاکنون

(۲۴) نک بیت‌های ۳۱۵ - ۳۱۴ همین جلد.

(۲۳) نک: ج ۱، ص ۱۷۷.

(۲۵) نک مقدمه نگارنده بر آن مثنوی در ج ۲، ص ۶۴۱ این دیوان.

چاپ نشده بود و این نخستین چاپی است که از آن در این مجموعه می‌شود (۲۶).

این مثنوی که به سیاق سخن استاد توس و در همان وزن سروده شده یادگار سفر اوست همراه با محمدعلی خان ایلخانی قشقایی که از علاقه‌مندان وصال بوده، از ییلاق به قشلاق ایل قشقایی که ظاهراً این سفر ۴۰ شبانه روز بطول انجامیده و در هر شب و در هر منزلی که فرود می‌آمده‌اند وصال اشعاری مناسب با حال و اتفاقات آن روز به زیبایی تمام، توأم با پند و اندرزهای حکیمانه سروده بمانند «هفت بزم بوزرجمهر با انوشیروان استاد توس»^(۲۷) پرداخته که خواننده را از فروگذشت کتاب تا پایان ماجرا باز می‌دارد. این مثنوی شامل ۴۶۷۹ بیت است. افزون بر آن که به هر منزلی فرود می‌آمدند نام آن جای و شیوه رزم و برخوردهای احتمالی ایلات قشقایی را با سایر ایل‌ها و طوایف می‌نمایاند که از نظر جغرافیای تاریخی فارس و نیز جامعه‌شناسی در خور ملاحظه است. تاریخ سرودن این مثنوی را دکتر نوابی پس از سال ۱۲۴۶ می‌داند (نوابی، خاندان وصال ص ۴۵).

مراثی وصال بسیار مفصل و جانسوز سروده شده، اغلب آنها را وی در اواخر عمر و دورانی که از نعمت بینایی محروم شده بود گفته است. هر چند در تاریخ مرثیه سرایی، محتشم کاشانی پیشرو است، اما وصال هم دست کمی از محتشم ندارد. او حدود دو هزار بیت مرثیه در رثاء اهل بیت پیامبر اکرم (ص) سروده که نشانی از اعتقاد راسخ او به حقانیت آل عبا علیهم السلام است. در همه آنها حال و هوایی معنوی و روحانی نهفته است و همه بر آمده از دل شاعر است. دوست از دست رفته‌ام دکتر نورانی وصال می‌نویسد: [وصال] شبی در خواب حضرت صدیقه (ع) را زیارت کرد و در پاسخ سلام خود عنایتی ندید. دوباره سلام نمود باز جوابی نیافت، آشفته حال عرض کرد مگر خدمات وصال پذیرفته آن آستان نیست که بذل عثیتی نمی‌شود. حضرت صدیقه در جواب فرمودند با این سعادت که خداوند به تو عنایت فرموده دریغ است تنها «حسین» را فرزند من دانی. وصال سراسیمه و پریشان حال از خواب برخاست و مرثیه معروف حضرت حسن مجتبی (ع) با مطلع:



از خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب (۲۸)
 با سوز و گداز تمام سرود. در شب دیگر که وقار به نوشتن آن اشعار با حضور پدر سرگرم بود،
 خوابش در ربود، پس از بیداری با کمال شادمانی پدر را به زیارت حضرت امام حسن (ع) در
 خواب مژده داد و از قول آن حضرت بیان داشت که مرثیه پذیرفته شد ولی در بند سوم امام
 علیه السلام در این شعر تصرفی فرموده که چنین است:

خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر یعنی امامتش به برادر حواله کرد
 گفتار وصال معلوم نیست و از آن زمان تا کنون این شعر به همان تصرف امام علیه السلام
 خوانده می شود (۲۹). این مراثی اغلب به شکل ترجیع بند، ترکیب بند و مثنوی سروده شده و
 دارای شور و خالی روحانی و بسیار جانسوز می باشند.

دیگر آثار شعری وصال: چون قطعه و رباعی و ماده تاریخ نیز هر یک به نوبه خود بسیار
 روان و ارزشمند می باشند در دیوان قدیم (چاپ سنگی) وصال از رباعیات وی اثری نیست و
 آنچه در این دیوان آورده شده - که البته تعداد آنها زیاد نیست - از روی نسخه خطی کتاب بزم
 وصال و صبح وصال فراهم آمده است.

دیگر آثار وصال: وصال شیرازی جز در شعر و خوشنویسی، آثار دیگری نیز به نثر یا به نظم
 و نثر توأم دارد که عبارتند از: کتابی در حکمت و کلام به نظم و نثر. کتابی در شرح گفتار فارابی
 در علم موسیقی. شرحی درباره عروض و قوانین آن. رساله در تفسیر احادیث قدسیه. کتاب صبح
 وصال که به شیوه گلستان حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه نوشته شده و شرح منتخبی از مقالات
 زمحشری (۳۰). که جز دیوان اشعار بقیه تا کنون چاپ نشده اند.

۶- معیشت وصال

معروف است که پس از سفر فتحعلیشاه قاجار به شیراز «بزرگان شیراز به اصرار تمام وصال را
 نزد شاه بردند فتحعلی شاه پس از ملاطفت بسیار می گوید: وصال در کمال اسراف کرده است و

(۲۸) برای این مرثیه نک ص ۵۴۵ به بعد جلد اول این دیوان.

(۲۹) نورانی وصال، مراثی وصال شیرازی ص ۱۱. (۳۰) نک مأخذ پیشین ص ۳.

بهره چندین مرد دانشور را غصب نموده باید شیراز را ترک گوید و به تهران آید تا از فیض او همه بهره‌مند گردند»^(۳۱). فرمان و «مستمری سالی یکصد و چهل تومان از سوی آن پادشاه برایش مقرر می‌شود و هر چند برای این مستمری، بنا بگفته خودش محسود مردم واقع می‌شود ولی خود او این مبلغ را برای اداره کردن زن و فرزندان و خاندان بزرگ خود کافی نمی‌بیند و حتی آن را اهانتی به مقام خود می‌داند:

خاصه من بنده که با این صد و چل تومانم حاصلی نیست بجز یکدل و صد آه و نفیر
صد و چل را همه دانند زیاد این عجیبت که به پانصد نشود نیز وصال ازنان سیر...
بویره که آنهم مرتب نمی‌رسیده است و مستوفیان و منشیان گاهگاه در پرداخت آن اشکال
می‌کرده‌اند...^(۳۲) اما این مستمری چنانکه خود در بالا گفته کفاف مخارج سنگین او را نمی‌کرده
است و آنچه که چرخ سنگین هزینه‌های او را می‌گردانده درآمدی بوده که از نوشتن قرآن‌ها و
دیگر نوشته‌ها حاصل می‌کرده است. روحانی وصال می‌نویسد: بیشتر از آن قرآن‌های نامبرده که به
چهار پنج خط به پایان می‌رسید، مردم هند و افغانستان خریدار بوده... و با انجام بهایی گزاف
می‌بردند^(۳۳). و همواره «وصال ازین کسب یعنی فروش خطوط خود بسیار راضی بوده و بدان
افتخار می‌کرده است و خود مدّعی است که بیشتر خریداران قرآن و نوشته‌هایش، اهالی هندوستان
بوده‌اند.^(۳۴) و این مطلب را در قصاید خود نیز بیان داشته است چنانکه در قصیده با مطلع:
گشای گوش و برون آر هوش را از بند به گوش هوش حدیثم شنو که گیری پند
به همین موضوع چنین می‌پردازد و افتخار می‌کند:

از این که پیش کسی چون کمان دو تا نشوم دو تا شدم چو کمان و به حلق کردم بند
همیشه قامت من قوس بود و کلکم تیر که بود رزق مرا این کمان و تیر بسند
کفاف من همه از سند و هند داد خدای به این بهانه که خطم بدیع بود و پسند
مهین کراسه تازی به خط شیرازی همی نوشتم و آمیختم گلاب به قند

(۳۱) نورانی وصال، مراثی وصال ص ۶.

(۳۲) نوابی، دکتر ماهیار، خاندان وصال شیرازی ص ۲۰.

(۳۳) روحانی وصال، گلشن وصال، ص ۳۴. (۳۴) نوابی، دکتر ماهیار خاندان وصال شیرازی ص ۱۹.

ز هند دخل نمودم به فارس کردم خرج چنو که رزق به مصرش حواله خود به خجند
به روز و شب هنر آموختم به خرد و درشت ولی قناعت آموز، با زن و فرزند^(۳۵)
البته همانطوری که در بیت پایانی اشعار بالا آمده، در آمدی هم از هنر آموزی به مشتاقان
حاصل می‌کرده است و همواره حضورش مجمع هنر آموزان و علاقه‌مندان به هنر بوده است.

۷- شاگردان وصال

خود وصال هیچ کجا از کسانی که از باغ دانش و هنر او بهره‌مند شده‌اند نامی نمی‌برد اما از
تذکره‌های موجود چنین برمی‌آید که این شخصیت‌ها خوشه چین خرمن دانش و هنر او بوده‌اند:
شکیب شیرازی، میرزا عبدالوهاب که بنا بر نوشته شیخ مفید داور: میرزا عبدالوهاب طباطبایی
از شاگردان میرزا کوچک وصال است.^(۳۶)

شهید شیرازی، میرزا عبدالله به قول داور «بخصوص خط نسخ و نستعلیق را از وصال شیرازی
تریت یافته^(۳۷) و دیوان بیگی نیز نوشته: در شاعری از تربیت یافتگان بزم مرحوم وصال
است.^(۳۸)»

صابر شیرازی، آقا مهدی که بنا بر گفته دیوان بیگی «از ملتزمین محفل مرحوم میرزای وصال
شده و از ایشان تربیت یافته بود.^(۳۹)»

منعم شیرازی، میرزا محمد ابراهیم، که باز بر مبنای نوشته دیوان بیگی «در اول حال از خدمت
میرزای وصال تحصیل خط و کمال کرد.^(۴۰)»

هشیار شیرازی، میرزا علی «در شاعری و تحصیل علم عروض و قوافی از فیض خدمت مرحوم
میرور میرزای وصال فایده دیده...^(۴۱)»

(۳۵) نک ج ۱، این دیوان ص ۱۷۸، بیت‌های ۳۲۰۱ به بعد.

(۳۶) داور، شیخ مفید، مرآت الفصاحه ص ۳۱۳. (۳۷) مأخذ پیشین ص ۳۳.

(۳۸) دیوان بیگی، حدیقه الشعرا ج ۲، ص ۹۳۴. (۳۹) مأخذ پیشین، ص ۹۴۷.

(۴۰) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۳۴. (۴۱) همان مأخذ ج ۳، ص ۲۰۷۳.

همای شیرازی، رضا قلی «در نزد وصال به تکمیل شعر پرداخته»^(۴۲)
و از همه آنها معتبرتر، حجاب شیرازی است که خود به شاگردی وصال افتخار می‌کند و
خود را پروده دست وصال شیرازی می‌داند^(۴۳).

۸- معاصران وصال

از مهمترین شخصیت‌های علمی و ادبی که معاصر وصال بوده‌اند و با وی نشست و برخاست
داشته‌اند می‌توان به این اشخاص اشاره کرد:

حکیم قآنی شیرازی: میرزا حبیب معروف است که به قول مرحوم روحانی وصال «روزگاری
دراز با آن جناب (: وصال) همنشین و دمساز بوده...»^(۴۴) این دو شاعر بزرگ همزمان برای
یکدیگر اشعاری هم سروده‌اند:
قآنی:

خهی وصال سخندان که گشته نقد سخن	به سعی صیرفی طبع او تمام عیار
نه یک شعر ز شعرش طمع نمود صله	نه یک پیشیز به نثرش طلب نمود نثار
کلامش آب روانست و طبعش از حسرت	نشسته بر لب آب روان چو بوتیمار
به هفت خط جهان رفته صیت هفت خطش	ولی ز هفت خطش نیست حظّ یک دینار ^(۴۵)

و وصال در شعری می‌سراید:

هان ای حبیب زار مکن جان را	مگمار بر دلم غم هجران را
زین برکش از سمند و به خرزین نه	زیر دوران میاور یکران را
تو عندلیب روضه فضلستی	افسردگی مخواه گلستان را
تو در دو چشم من چو دو انسانی	گیتی سیه مساز دو انسان را

(۴۲) داور، شیخ مفید، مرآت الفصاحه، ص ۷۱۰ و حدیقه الشعراء ج ۳ ث ۸۳۰.

(۴۳) طاووسی - محمود، آفا فتحعلی حجاب شیرازی، مقدمه و نیز: مرآت الفصاحه، ص ۱۵۴.

(۴۴) روحانی وصال، گلشن وصال ص ۲۶. (۴۵) همان مأخذ همان صفحه.



پژمان دلی مراست، مرنجانش مفزای انده این دل پژمان را^(۴۶)
 تیری میرزا طاهر: از اقران و معاشران مرحوم وصال بوده^(۴۷)، تیری در جوانی به هندوستان
 رفت و در شهر دکن ندیم و معاشر مهاراجه چند ولعل شد، با مرحوم وصال مکاتبه و دوستی
 فراوان داشت، وصال هر ساله به وسیله تیری قصیده‌ای برای چند ولعل می‌فرستاد. مهاراجه بسیار به
 وصال معتقد و علاقه‌مند بود او را به هند دعوت کرد، اما وصال تا بوشهر بیشتر نتوانست برود و به
 قول دیوان بیگی «اولیای دولت ممانعت کردند»^(۴۸) تیری در سال ۱۲۵۶ در گذشت.
 شعر زیر تعدادی از ابیات قصیده‌ایست که تیری در جواب قصیده وصال برای او فرستاده
 است:

ای ز فلک در رسیده جانب غبر	هم فلک اندازه‌ای و هم فلک آسا
نزل نزول تو را چه هدیه گذارم	یا خلف الوحی مرحبا بک اہلا
از چه ره آیا به من نزول تو باشد	من نه پیمبر نه هند یثرب و بطحا
طبع نگارنده تو را به گمانم	دست به جنت گشوده است به یغما
ورنه به یغما گشود دست به جنت	این همه حوری کجا و عرصه دنیا...
شارع شرع سخن «وصال» که فکرش	هست چو جبریل در تعلّم والقا
ای سخت از گزاف وحشو منزله	ای قلمت از خطا و سهو مبرا ^(۴۹)

تاراج شیوازی: میرزا خسرو... با مرحوم مبرور میرزای وصال معاشرت و مصاحبت کلی داشته
 زیرا که هر دو از معتقدان و مخلصین مرحوم مبرور میرزای سکوت بوده‌اند^(۵۰).
 شایق شیوازی: میرزا محمدعلی.. مادرش صبیّه حاجی میرزا جان برادر مرحوم مبرور وصال
 علیه الرّحمه [بود]... به مناسبت قرابت و مصاحبت دایمی با وصالین و اقتضای فطرت و طبع
 حالت ملایمت و افتادگی به هم رسانیده...^(۵۱)

(۴۶) نک ص ۳۰ ج ۱، همین دیوان. (۴۷) دیوان بیگی، حدیقه الشعراء ج ۳، ص ۱۹۵۴.

(۴۸) همان مأخذ همان صفحه. (۴۹) مأخذ پیشین ۵۵-۱۹۵۴.

(۵۰) مأخذ پیشین ج ۱، ص ۳۲۷ و مرآت الفصاحه، ص ۱۱۳.

(۵۱) همان مأخذ ج ۳ ص ۱۹۵۴.

علی آبادی، میرزا تقی (منشی الممالک): که با وصال رابطه دوستی و الفت داشته و شاعر در مدح او قصایدی سروده است (۵۲).

محبت قاینی: میرزا اسماعیل... مدتی در شیراز و با مرحوم میرزای وصال معاشرتی و مجالست داشت... (۵۳).

ناخدای شیرازی: «محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان است... مدتی با قآنی و وصال مواصلت گزیده...» (۵۴).

نغمه شیرازی: میرزا عبدالوهاب، اصلاً خراسانی و برادرزاده لطفعلی «خاکی» است و از معاشران دایمی مرحوم «وصال» علیه الرحمه... (۵۵).

البته اینها نام کسانی است که در تذکرها از آنان نام برده شده و گرنه همه شاعران آن دوران با وصال رفت و آمد و مجالست داشته‌اند.

۹- ممدوحین وصال

وصال هر چند به قول خود:

سرمایه‌ام قناعت و روزی دهد خدای
دل کی دهد که سجده به دیهیم کی کنم
و یا:

تن عور و عار دارم ز قبای پادشاهی
چه غرورها که از سرمن خاکسار دارم
و یا:

دست کشکول بر خواجه گردون چه کنیم
چند خود را بر هر سفله زبون باید کرد
آن چنان مناعت طبع داشته که حتی سجده به دیهیم کی هم نمی‌کند و خود را چنان عزیز می‌داشته که حاضر نبود خود را در بر هر سفله‌ای زبون سازد و حقاً هم در هیچ شعر خود

(۵۲) نوابی، ماهیار، خاندان وصال شیرازی ص ۲۳.

(۵۳) دیوان بیگی، حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۳۷.

(۵۴) علی حسن، صبح گلشن، ص ۴۸۸ و مرآت الفصاحه ص ۶۳۰ - ۶۲۹ زیرنویس.

(۵۵) دیوان بیگی، حدیقه الشعراء ج ۳، ص ۱۹۰۲.



درخواست و تقاضایی از کسی نکرده و اگر مدحی کرده و مدحیه‌ای سروده ظاهراً آنها را محملی برای اظهار قدرت و توانایی خود در شعر یافته و به شیوه شاعران کهن خواسته مدایحی بسراید. مدایح وصال دو دسته‌اند الف: آنها که در وصف پیامبر اکرم و حضرت علی علیه السلام و خاندان پاک وی و یا مشایخ و علما و دانشمندان زمانه است ب: اشعاری که در مدح فتحعلیشاه، محمدشاه و دیگر دولت مردان سروده که برخی از آنان عبارتند از «عباس میرزا نایب السلطنه، حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس، فیروز میرزا، منوچهر خان معتمدالدوله، فریدون میرزا، میرزا نبی خان، صاحب اختیار، آقا محمد باقر، ایلخان، هلاکو میرزا، امین الدوله، حاجی میرزا آقاسی» (۵۶). و دیگر کسانی که نامشان در بالای قصاید درج گردیده و آوردن نام همه در اینجا ضروری به نظر نمی‌رسد.

در کنار این مدایح وصال ضمناً به شاعران دروغی و جاهل که خود را همپایه او دانسته‌اند می‌تازد. (۵۷)

و با معارضین هم مبارزه می‌کند و آنان را پست و سخن فروش می‌داند و تقبیح می‌کند ولی نامی از کسی نمی‌برد «تنها جایی که وصال کسی را به نام یاد کرده و تقبیح می‌کند، قطعه‌ایست که در ذم فاضل خان نامی گفته است. که گویا راوی اشعار «صبا» بوده و اشعار او را از اشعار وصال برتر می‌دانسته است...

«سپهر کاشانی هم با وصال میانه خوبی نداشته و بر اشعار او ایراداتی از قبیل هم قافیه ساختن یاء نکره با یاء مصدری و الف ممدود و مقصور و غیره گرفته است، اگر چه در دیوان وصال شعری نه در ستایش و نه در نکوهش سپهر دیده نمی‌شود (ممکنست انتقاداتش پس از مرگ وصال منتشر شده باشد) ولی داوری (فرزند وصال) که یارای شنیدن قدح وصال را نداشته در طی قصیده‌ای که با نکوهش شعر آغاز می‌شود وصال را ستوده و سپهر را مذمت می‌کند و قافیه ساختن این چنین یاءها را با هم در این زمان که تلفظ آنها یکسان است جایز می‌داند اینک منتخبی از آن قصیده شیوا:

ای تسفو بر شعر باد و بر فنون شاعری وانکه این فن در میان آورد از افسونگری

مرده ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور
 باد نفرین بر روان اوستادی کاین فنون
 تا چه فن بود این که در دست گداطبعان فتاد
 ای شگفتا شین شعر آنکس که آرد بزبان
 مو به مو خودگر بگرداند به وزن فعلن است
 ویژه گر این اصطناع اندر کف خامی فتاد
 فاعلاتن فاعلاتن هین منم امروز و بس
 شعر فن ماست نحن القوم نقاد الکلام
 خاصه تر زیشان یکی کو نام خود را از سپهر
 آن که از پستی تنش را سایه نبود بر زمین
 آن که ماند بر سرگورش رسوم شاعری
 بافت بر هم در پی آرایش خنیاگری
 وز غرور آوردشان در سر هوای سروری
 سر فرونارد دگر الا به میم مهمتری...
 از تکبر باج خواهد از پلنگ بربری
 کبر نمرودی ببین و نخوت اسکندری
 اسعد از مسعود سعدم بهترم از بحتری
 شاعری ما را مسلم چون پری را دلبری
 کم نمی داند جز این کو را نباشد مشتری
 زین هنر خواهد که با خورشید سازد همسری
 والنخ... (۵۸)

۱۰- سفرهای وصال

وصال علاقه‌ای به سفر نداشت تنها دو سفر انجام داد یکی سفری بود که همراه محمدعلی خان ایلخانی قشقایی از ییلاق به قشلاق ایل قشقایی کرده که ظاهراً به سال ۱۲۴۶ قمری (۵۹) به مدت حدود ۴۰ روز انجام داده و مثنوی بزم وصال حاصل این سفر است و دیگر سفری بود که به دعوت مهاراجه چند ولعل عازم هند شد و تا بوشهر هم رفت و بطوری که دیوان بیگی نوشته است: «اولیای دولت ممانعت کردند» (۶۰) که استاد ماهیار نوابی نحوه این سفر را چنین بیان داشته است: «این سفر در نتیجه تشویقی بوده است که میرزا ملکم خان که در آن زمان مأمور هندوستان بوده است. و بعضی از بزرگان آن سرزمین از او کرده بودند» و سپس از قول داوری ادامه می‌دهند: «جنرال ملکم، سفیر انگریز، حاکم بندر، از هندوستان طالب دیدار و خریدار کمالات او شد، سالی دو هزار تومان برایش مقرر داشت و او را طلبید و او تا بندر بوشهر رفت و به اندک ملالتی

(۵۹) نوابی، خاندان وصال ص ۲۰.

(۵۸) همان مأخذ پیشین، ص ۳۲-۳۳.

(۶۰) دیوان بیگی، حدیقة الشعراء ج ۳، ص ۱۹۵۴.

از واسطه قطع آن رابطه کرد و به همت عالی این ننگ بر ایران نپسندید و به شیراز برگشت و به گوشه‌ای بنشست و نام وی پراکنده دیار شد.^(۶۱)
 لکن خود وصال ظاهراً به این سفر بی‌علاقه نبوده است. سفر او به بوشهر و بازگشتش به شیراز حدود سه ماه بطول می‌انجامد^(۶۲). و جز این دو، سفر دیگری به خارج از شیراز نداشته است.

۱۱- خاندان و فرزندان وصال

وصال در سن سی و دو سالگی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج شش فرزند پسر بود که به اشارهٔ پیر و مراد خود آنان را به ترتیب: احمد، محمود، محمد، ابوالقاسم، اسماعیل و عبدالوهاب نام نهاد.^(۶۳) کنیه ابواحمد وصال که در آغاز سخن ذکر شد و دیوان بیگی آن را آورده است اشاره به فرزند نخستین او، احمد است. این شش، همان هنرمندان و شاعران بزرگ: وقار، حکیم، داوری، فرهنگ، توحید و یزدانی هستند. که همگی چون پدر مردانی هنرمند و سخنور و فرزانه بودند.^(۶۴)

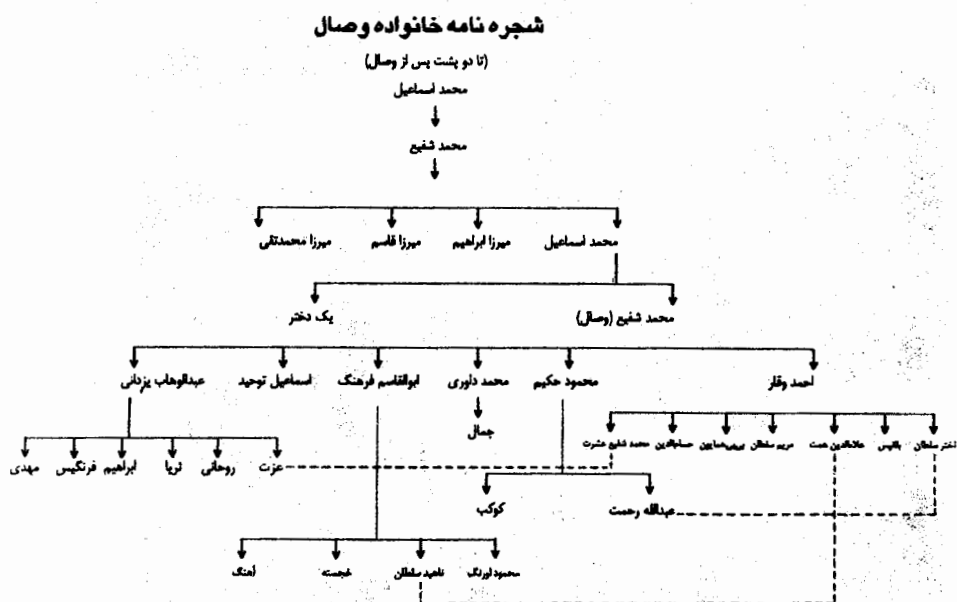
وصال همواره از بخت خود که او را پدر چنین فرزندی کرده شاکر و سپاسگزار بود و شش فرزند خود را شش گوهری می‌دانست که فلک به او ارزانی داشته است:

اقبال به از این که به شش گوهرم آراست کز هفت فلک بر شده آوازهٔ کارم
 بر شش جهت این شش گهرم نور فشانند آفاق گلستان شد ازین ریشهٔ خارم
 غواصی دریای وجودم اثر این داشت تا از عدم این شش گهر آمد به کنارم^(۶۴)
 البته هر یک از این شش فرزند خود دارای فرزندی شدند که تا حدی همان نبوغ و هنرهای وصال را در خود داشتند و باز ماندگان آنان هم تا امروز هر یک شخصیتی در علم و ادب و هنر به شمارند. دوست از دست رفتهٔ عزیزم دکتر نورانی وصال فرزندزادهٔ یزدانی ششمین فرزند وصال بود که خدایش بیامرزد.

(۶۱) نوایی، خاندان وصال ص ۲۱. (۶۲) مأخذ پیشین ص ۲۲.

(۶۳) برای شرح احوال آنان به گلشن وصال و خاندان وصال شیرازی مراجعه شود.

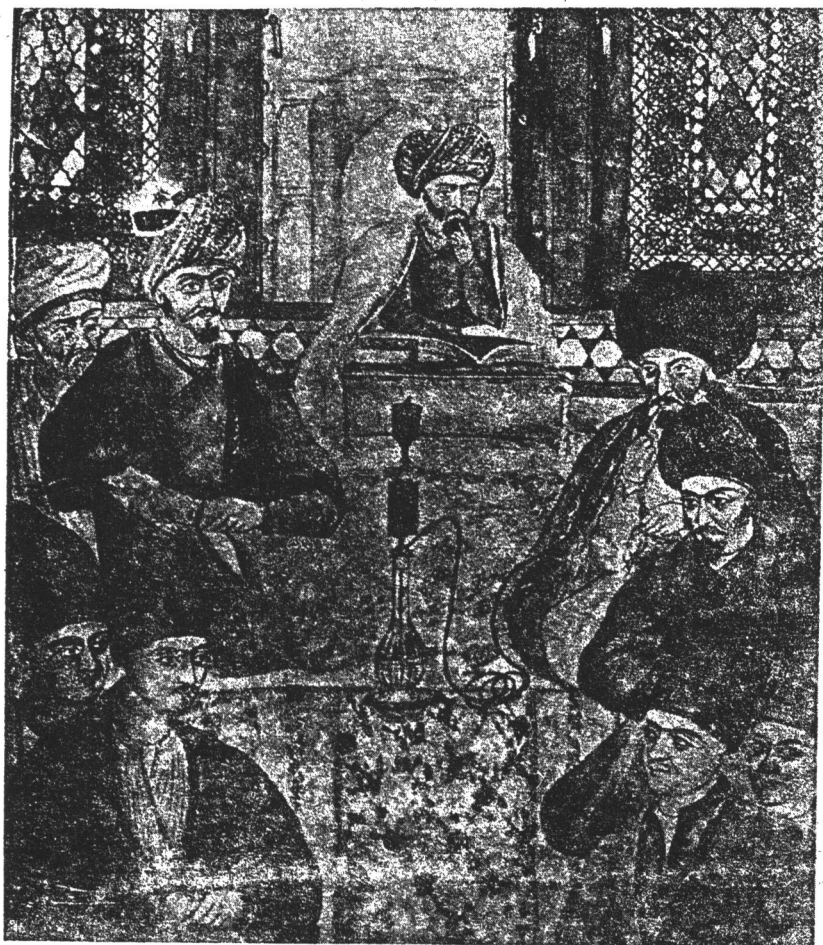
(۶۴) رک: ج ۱، این دیوان ابیات ۶۵۹۵ به بعد.



تصویر شجره نامه خاندان وصال (مأخوذ از کتاب خاندان وصال - دکتر نوایی)

تابلوی نقاشی کار داوری

وصال و فرزندانش



- ۱- وسط وصال شیرازی - ۲- طرف راست وصال حاج میرزا جان برادر وصال
۳- طرف چپ وصال وقار - ۴- حکیم - ۵- داوری - ۶- فرهنگ - ۷- توحید - ۸- یزدانی
۹- حاج نور محمد خالوی فرزندان وصال

۱۲- پایان عمر وصال

وصال نیز چون همه انسانها در اواخر حیات شکسته و رنجور و ضعیف شد، و مزید بر این امر طبیعی، در اثر نوشتن در سراسر عمر پر بار خویش، در اواخر عمر بینایی خود را هم از دست داد و خانه نشین شد. نوشته اند که حکیم فرزند وی که پزشکی نامی شده بود. «ریسمانی در اطراف منزل مسکونی وی بست که آن بزرگوار بوسیله ریمان روزها مقداری حرکت کند. و در همین احوال بود که وصال مراثی معروف خود را سرود... یکسال از نایبانش گذشت کحالی به شیراز آمد و چشم وی را میل زد و دیدگانش روشن شد... ولی دیر نپایید که باز بواسطه خطاطی که از آن شدیداً منع شده بود نابینا شد و سرانجام پس از یکسال در کمال افسردگی بیمار گشت و رخت از دارفانی به سرای باقی کشید (۶۵).

در گذشت وصال در شیراز به سال یکهزار و دویست و شصت و دو (۶۶) اتفاق افتاد و در پایین پای حضرت شاه چراغ (احمد بن موسی الکاظم علیه السلام) در کنار پیر و مراد خود، میرزای سکوت به خاک سپرده شد. در تاریخ درگذشت وی ماده تاریخ‌هایی از سوی فرزندانش و دیگران سروده شد که «مات الوصال و مات العلم و الادب» (با ادخال یک عدد) گفته داوری است. وقار نیز ماده تاریخی سرود که بر سنگ مزار شاعر حک شد و آن اینست:

الا انما الدنيا تدور على الكرب	و فيها اعتبار كل يوم لذی اللب
فوا اسفا من سيد دار مجده	و سورة كالشمس في الشرق والغرب
و طوبی له من سالک خالف الهوی	و جاء بلا ذنب و عاد بلا ذنب
و بات الوقار سائلا عام ذرته	و قد هملت عیناه سكباً علی سكب
فنادی منادی فهو تاریخ فوته	جزینا الوصال بالكرامة اولقرب

۱۲۶۲

البته دو ماده تاریخ هم حکیم سروده که اینها ظاهراً بر سنگ مزار شاعر حک شده بوده است:

(۶۵) نورانی وصال، مراثی وصال ص ۹.

(۶۶) روحانی وصال گلشن وصال ص ۳۹ لکن دکتر نورانی وصال تاریخ درگذشت او را یکهزار و دویست و

شصت نوشته که درست نیست (نک: مراثی وصال ص ۹)

آغاز فراق گشت و انجام وصال
«تا نام نکوهست بود نام وصال»

۱۲۶۲

آوخ که به ماگذشت ایام وصال
برخاست یکی و سال تاریخش گفت

*

بر طوبی (۶۷) خسته زندگی گشت و بال
«با دوست به وصل جاودانیست وصال»

۱۲۶۲

چون رفت وصال و ماند دلها به ملال
تاریخش را یکی برون آمد و گفت

متأسفانه در بازسازیهای چند دهه اخیر، مزار شخصیت‌هایی که در حرم مطهر حضرت
احمدبن موسی الکاظم مدفون بودند همه آشفته و ویران شده، البته سنگ بعضی از مزارها را
نگهداری کرده‌اند ولی هر چه تحقیق شد اثری از سنگ گور وصال به دست نیامد. روانش شاد.

۱۳- اشعار وصال از دیدگاه خود شاعر

در بحث تفاخر در اشعار وصال تعداد معدودی از اشعاری را که وصال درباره خود بیان کرده
آوردیم. آنچه در اینجا می‌آوریم تعریف‌هایی است که وصال از اشعار و دیوان خود کرده است:
شعر شیرین وصال اندر جهان افکند شور

این کلام خوش نمک را بین چه شیرین کرده‌اند

(غزل ۴۵۵)

گفتی وصال از چه گهر بار شد ز کلک؟ شیرین لب تو دید که شیرین کلام شد

(غزل ۴۴۱)

ز مدح لعل مه رویان به مدح یار پردازم

کلام پیش ازین گر سحر بود اعجاز خواهد شد

(غزل ۴۳۶)

شعر وصال زبید آویزه نکویان کاین آب و نان هرگز لعل و گهر ندارد

(غزل ۳۵۷)

- وصال از نی کلک تو بس عجب دارم
که او به حوصله عالمی شکر دارد
(غزل ۳۴۷)
- چون سراپای نگار آمده دیوان وصال
خواهی اگر طرب کنی از خمر بی خمار
از لب لعل تو تا وصال سخن گفت
که به هر صفحه آن درنگری متخبط است
شعر وصال جوی، می خوشگوار چیست
طوطی کلکش خمیر مایه قند است
(غزل ۱۰۱)
- مطرب آن را که می ناب نیارد به طرب
از وصالش غزلی خوان که طربناک تر است
(غزل ۱۰۹)
- شعر وصال و زمزمه روح پرورش
حدثناست، لیک نه حدّ ثنای توست
(غزل ۱۷۷)
- لذّت عشق کسی برد که او همچو وصال
پیش شیرین دهان چرب زبانی دانست
(غزل ۱۸۸)
- باز سر کرده همانا سخن عشق وصال
که به هر کس نگرم گوش به افسانه اوست
(غزل ۲۰۱)
- ز کام تلخ وصال این همه شکر بارد
تو را از آن لب شیرین چه تلخ گفتاریست
(غزل ۲۲۴)
- وصال ار لب ببندد از حکایت
دگر حرف وفادردفتر کیست
(غزل ۲۲۵)
- کلکم که سحر کرد و شکر در سخن نهاد
از دولت لب تو سخن در شکر گرفت
(غزل ۲۹۸)
- از پی آن دو سخن پرور شیراز وصال
هیچ کس خوشتر از این گوهر ناسفته نسفت
(غزل ۳۰۱)
- نداشت بهره در ایران روایت تو وصال
به باغ خشک چه حاصل ز نغمه های ترم
(غزل ۷۴۶)
- شعر وصال بنگرکز غایت نکویی است
نقل خرد پرستان، نقل شراب خواران
(غزل ۸۲۶)



- بگذار وصال این شکرین گفته که هیچ است
 طسوطی سخنی در بر طاووس خرامی
 (غزل ۸۳۸)
- دفتر شعر وصال و صفت شاهد و می
 هست خلدی که در او کوثر و حورالعین است
 (غزل ۱۵۰)
- نگارخانه مانی است خاطر م گویی
 که از خیال نکویان منقش افتاده است
 (غزل ۱۵۷)
- آیات وفا ترجمه اش شعر وصال است
 فعلی که نیاورده در این باب نمانده است
 (غزل ۱۶۱)
- شعر رنگین وصال است یکی تازه عروس
 خاصه آن لحظه که از مدح تو اش آیین داد
 (غزل ۳۳۳)
- اشعار روحبخش که گوید بجز وصال
 هر مادری نه روح دهد، مریمی کجاست
 (غزل ۸۳)
- از شعر وصال و ز تو در شهر
 هر روز هزار فتنه بر پاست
 (غزل ۷۷)
- عجب می آید از شعر وصالم
 که دیوانش سراسر طیبیات است
 (غزل ۹۱)
- دشمن اگر به طرز وصال آورد سخن
 حقّا که سحر دیگر و اعجاز دیگر است
 (غزل ۱۱۲)
- بدین ترانه جان پرور بدیع وصال
 به گلشنی که تویی جای بلبلان تنگ است
 (غزل ۱۲۲)
- سالها باید که تا دوران چو من یک شاعر آرد
 بگذرد هم سالها و ناورد یک تن همالم
 (بیت ۶۳۱۰ قصاید)
- شعر وصال خوان و حدیث وصال گو
 خواهی اگر ز روح قدس مرجبا شنید
 (غزل ۵۸۸)
- و...

۱۴ - شعر وصال از نظر دیگران

- * "در فنون نظم مسلم شعر بوده [است]." شیخ مفید داور، مرآت الفصاحه ۶۸۷
- * "سخنانش بلند و ایاتش هنرمندان را دلپسند، در فنون شاعری ماهر و در ایجاد مضامین بدیع ساحر، خط نسخش، ناسخ خطوط عبرین مویان و نقاط کلکش غیرت خال رخسار مهریوان". حاج علی اکبر نواب شیرازی "بسمل". تذکرة دلگشاه، ص ۵۴۰
- * "پس از دو استاد قدیم (سعدی و حافظ) که هر دو در شیراز بوده‌اند و مشهور جهان‌اند، هیچ کس از مستقدمین و متأخرین را دعوی همسری با ایشان نرسد". دیوان بیگی، حدیقة الشعراج ۳، ص ۱۹۸۸.
- * "شاعریست فاضل و سالکی است کامل، عاریست عاشق و عاشقی است صادق. حکیمی است تحریر و ندیمی است بی نظیر، فصیحی است خردمند و دبیر است بی مانند". رضا قلی خان هدایت، تذکرة ریاض العارفین، ص ۵۷۶
- * "در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و به مکارم اخلاق مشهور آفاق، همه خطوط را خوش می‌نگاشته و اقسام شعر را نیکو می‌فرموده..."
- فرصت شیرازی، آثار عجم، ص ۳۵۸
- * "از ارباب نظم دارالعلم شیراز و در آن خطّه از همگنان ممتاز... مجموع خطوط را خوش می‌نویسد..."
- احمد گرجی نژاد تبریزی، تذکرة اختر، ص ۲۱۵
- * "از ایشان در جمیع ایران امروز کسی به حسب کمالات صوری و معنوی جامع‌تری نیست. خداوند سخن و قلم و اعجوبة کلّ امم به انواع خطوط به نحو کمال مربوطند، خاصه نسخ را که ناسخ خط بتان ختایی است..."
- احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به «خراب» مصطفیٰ اختر ص ۲۰۲
- * "... در هر فنی از فنون شعری مهارتش تام است و در تحصیل مضامین بدیع سرآمد اکثری از ارباب کمال... در ترتیب قصاید و غزلیات طبع قادری دارد..."
- محمود میرزا قاجار، سفینه‌المحمود، ج ۲، ص ۵۱۴ به بعد
- * "... خطوط را نیکو می‌نویسد خصوصاً خط نسخ را، و از جمله اهل حال در زاویه قناعت به



دست رنج کتابت معیشت خود می‌گذرانند. مثنوی فرهاد و شیرین و مثنوی بزم وصال در بحر تقارب گفته..."

عبدالرزاق مفتون دنبلی، نگارستان دارا، ص ۲۷۳

* "اشعار وصال نغز و طرفه و آبدار، در غزل سعدی ثانی، در قصیده انوری را تالی و از آغاز جوانی طبعی سرشار داشت. قوت طبع او مورد تصدیق قآنی و هدایت و دیگر معاصرینش بود، خصوصاً در مرثیه گویی یگانه وقت محسوب می‌شد..."

محمدعلی مدرس، ریحانة الادب ج ۶، ص ۳۲۱-۳۲۶

* "... آن جناب شاعری است فاضل و سالکی است کامل، عارفی است عاشق و عاشقی است صادق، حکیمی است نحریر و ندیمی است بی نظیر، فصیحی است خردمند و دبیری است بی مانند، خطاً و ربطاً، عربیاً و فارسیاً، نظماً و نثراً ماهر و جامعیت کمالاتش بر صاحب نظران ظاهر..."

محمد معصوم شیرازی «معصوم علیشاه» طرایق الحقایق ج ۳، ص ۳۶۶

* "وصال قصیده و غزل را در سبک قدما اما اغلب با لطف و شیرینی خاص می‌گفت و غیر از این درمرائی هم دستی قوی داشت... بزم وصال را در بحر بوستان می‌توان ذکر کرد همچنین داستان شیرین و فرهاد وحشی را که ناتمام مانده بود وصال به اتمام آورده و در توصیف احوال عشق و عاشقی حتی از وحشی هم که در این اثر خویش قدرت فوق العاده‌ای نشان داده بود جلو افتاد..."

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، سیری در شعر فارسی، ص ۱۶۹

* "... چیزی که پس از مطالعه مجموع آثار وصال بر متتبعین مسلم و محرز می‌گردد این است که وی مجموعه تقریباً کاملی از معلومات و فضایل عصر و محیط خویش است که با آن که در حسن خط قلم بطلان بر صحیفه خطاطان کشیده، در کار شاعری از برخی از اقران عقب افتاده و با آنکه قصاید او غالباً در اوزان و قوافی دلنشین و مطبوع است، نمی‌شود آنها را قصایدی بی عیب و بی مانند و عالی شمرد؛ زیرا علاوه بر ثنالت، پیچیدگی و ابهامی که در بعضی از آنهاست عجز او را از بیان مقاصد آشکار می‌کنند..."

دکتر مهدی حمیدی، شعر در عصر قاجار، ص ۹۰-۱۱۰

* "وصال در فنون شعر استاد است و در عین تقلید از پیشینیان، صفات اصلی بهترین نمونه‌های

شعر کلاسیک را حفظ کرده است. او مثنوی بزم وصال را در بحر تقارب ساخت و داستان شیرین و فرهاد وحشی را که ناتمام بود به قدری خوب و استادانه به پایان رساند که هر منتقد دقیق در تشخیص و بیان تفاوت آغاز و انجام داستان، دچار اشکال می‌شود. استقبال‌های زیبا و فراوان وی از غزلیات سعدی نیز همه به دقت و اصابت نظر ممتازند.

یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۱ ص ۴۰ به بعد



۱۵- دیوان وصال شیرازی

از دیوان وصال شیرازی تاکنون دو چاپ شده است که عبارتند از:

۱- چاپ سنگی که ظاهراً پس از درگذشت وصال و یا در اواخر عمر شاعر صورت گرفته است. اندازه آن رحلی و کاغذ آن کاهی کلفت است، محل و تاریخ چاپ ندارد و چنانکه مرسوم آن روزگار بوده بصورت متن و حاشیه چاپ شده است و صفحه شمار عددی هم ندارد. در اوراق پایان کتاب "دیوان مرحوم مغفور میرزا تقی علی آبادی طاب ثراه" چاپ گردیده است.

۲- چاپ ماشین‌نویسی شده و به تصحیح!! محمدلوی عباسی از انتشارات کتابفروشی فخررازی تهران سال ۱۳۶۴ (۴) که متأسفانه ماشین‌نویسی که کار رونویسی کتاب را از روی چاپ سنگی به عهده داشته آنقدر کم سواد و بی‌اطلاع بوده که لااقل در هر صفحه ۵ غلط فاحش آورده افزون بر آن بسیاری از اشعار را درهم آمیخته است و تعجب است که چطور فردی به خود اجازه می‌دهد نام مصحح بر خود بگذارد در حالی که یقیناً حتی یک بار هم نسخه ماشین‌شده را نخوانده باشد. چاپ عباسی بدون اغراق متجاوز از دو هزار غلط مخّل دارد.

۳- دیوان کامل وصال شیرازی، به تصحیح و تنظیم دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید شیراز.

این چاپ دیوان وصال بر اساس نسخه چاپ سنگی صورت گرفته است و در کنار آن، دستنویسی از هشتاد صفحه آغازی دیوان هم با خطی بسیار زیبا و نستعلیق از دیوان بوسیله دوست هنرمند از دست رفته‌ام/استاد دیرین مدتی در اختیارم قرار گرفت که در بردارنده تعدادی از غزل‌های وصال بود. به نظر می‌رسد که این نسخه را هم یکی از فرزندان وصال یا خوشنویسی دیگر شروع کرده بوده که به پایان نرسانیده بود.

مواردی که با چاپ سنگی اختلاف داشت در زیرنویس هر صفحه با قید نسخه «د» که نشانه «دیرین» است ارایه داشته‌ام. همانطوری که در مقدمهٔ مثنوی فرهاد و شیرین نوشته‌ام، آن مثنوی با توجه به نسخهٔ ویراستهٔ دوست دانشمند آقای دکتر نخعی در دیوان وحشی چاپ امیرکبیر ۱۳۳۹ سنجیده شده و تتمهٔ پایان آن که مربوط به صابر است نیز از آن اخذ شده است.

اساس کار در مثنوی "بزم وصال" نسخهٔ منحصر بفرد آن کتاب می‌باشد که دوست نازنین مرحوم دکتر نورانی وصال در اختیارم نهاد (شرح کامل معرفی آن در آغاز همان مثنوی آمده



است). در هر جای دیگر شعر یا قطعه‌ای از وصال یافته‌ام با ذکر مأخذ درج نموده‌ام. برای نوشتن مقدمه از همه تذکره‌های موجود که نامی از شاعر برده شده استفاده کرده‌ام (که نام آنها را در زیرنویسی هر صفحه آورده‌ام) شیوه نگارش چاپ سنگی را به شیوه نگارشی امروز برگردانیده‌ام و واژه‌های تصحیف شده را تا آنجا که امکان داشته و توانسته‌ام تصحیح نموده‌ام. چاپ غزلیات را از ترتیب سابق که به سه دسته در چاپ سنگی تقسیم شده بود و عبارت بود از "غزلیات جواب شیخ سعدی" و غزلیات جواب خواجه حافظ" و غزلیات مختصره و متفرقه" برهم زدم و همه را به ترتیب حروف الفبای قافیه مرتب کردم و به دنبال هم آوردم که خواننده راحت‌تر با همه آنها برخورد نماید.

*

لازم به یادآوری است که تصحیح این دیوان حداقل مدت چهار سال وقت مداوم برده و برای رفع اشکالاتی که خود قادر به حل آنها نبودم از دوستان و همکاران ادیب دانشگاهیم: دکتر جعفر مؤید شیرازی و دکتر منصور رستگار فسایی و دیگران سود جست‌ام که برای این عزیزان آرزوی خیر و سلامتی دارم. کلّ این کارها نزدیک به ده سال بیش صورت گرفته و حروف چینی آن نیز پیش از سال یکهزار و سیصد و هفتاد پایان یافته، لکن به سبب گرانی‌های پی‌در پی لوازم چاپ و کاغذ، امر چاپ آن به عهده تعویق افتاده بود تا اخیراً ناشر محترم آقای نویدگویی مدیر انتشارات نوید که عمر و سرمایه خود را وقف فرهنگ و نشر و گسترش آن نموده، اعلام آمادگی چاپ دیوان را نمود و این مقدمه لااقل ده سال پس از حروف چینی و تصحیح کتاب نوشته می‌شود. امیدوارم که این بار این کار بزرگ و پرزحمت واقعاً جامه چاپ به خود ببیند و سبب شادی روح شاعر بزرگوار بشود.

با توفیق یزدانی، ایدون باد

محمود طاووسی - استاد دانشگاه شیراز

زندگی و شعر قآنی

میرزا حبیب الله شیرازی، متخلص به قآنی، در روز ۲۹ شعبان سال ۱۲۲۳ هجری قمری، در شیراز متولد شد. پدرش میرزا محمد علی گلشن، اصلاً از طایفه زنگنه بود که در شیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود. ظاهراً پدر میرزا محمد علی گلشن نیز مردی حکیم و اهل فضل بوده است، زیرا قآنی آنجا که برتری های خود را بر خاقانی بر می شمارد، در باب نیای خویش و فضل او نسبت به جد خاقانی چنین می گوید:

نخست، آنکه نیای من آن مهندس راد
که پیر عقل بدش طفل مکتب آداب
هزار مرتبه هست از نیای او، افضل

که بود نادان جولاهکی قرین دواب
نیای من همه بخشش به صدر صفا علم
زشش جهات و چهار اسطقس و هفت حجاب^۱

قآنی در باب پدرش محمد علی گلشن نیز چنین سروده است:
دویم، گزیده پدرم آن مهین سخنور عصر که فکر بکرش مستغنی است از القاب

(۱) ر. ک دیوان حکیم قآنی شیرازی، با تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۶۶ و ۶۷ و



سخن چه دانم در باب باب خویش که بود کمال بابش و از باب او بر، از همه باب
از آنکه بودی گفت پدرم پیوسته زابرو مخزن و دریا، و لؤلؤ و خوشاب^۱
و مرحوم حاج علی اکبر نواب شیرازی «بسمل» در تذکره دلگشا، درباره گلشن می‌نویسد:
شاعری است سخندان و دیوانش گلستانی مالا مال از گل‌های الوان، از علوم رسمی با بهره و در فن
عروض شهره، قواعد شعری رانیکو دانستی و در ریاضیات بذل جهدش چندانکه توانستی، اکثر،
با اصحاب معرفت نشستی، منظورش اینکه، از قیود هستی، رستی، در مدایح ائمه طاهرین، قصائد
رنگین گفته و در مصائب سیدالشهدا، دُرهای گرانیها سفته دو دوازده بند: یکی بر نظم قوافی
ردیف محتشم کاشی و دیگری بر قوافی دیگر، از گلشن طبعش شکفته... و صاحب دیوان
است...»^۲

از مادر قآنی و نام و نشان وی اطلاعی موثق در دست نیست ولی می‌دانیم که قآنی فرزند دوم
او و مرحوم گلشن بود و دو برادر بزرگتر و کوچکتر از خود داشت. بنا بر قول میرزا طاهر
دیباچه‌نگار که از دوستان قآنی بود، قآنی تا هفت هشت سالگی یعنی تا زمانی که پدرش حیات
داشت، در شیراز اقامت داشت؛ از آن پس، برای تحصیل علوم و فنون، رهسپار خراسان شد و در
ارض اقدس بار اقامت نهاد و باب استفادت گشود و از همان دوران کودکی به گفتن شعر پرداخت
و با اشعار شیرین و سخنان نمکین، شوری در شهر انداخت تا در تمامی شهر مشهور گشت و
مشهود رأی شجاع السلطنه حسنعلی قاجار شد...^۳

آنچه در باب تحصیلات و معلومات قآنی گفته شده، نامستند، پراکنده و نا کافی است، به
عنوان مثال، نوشته‌اند که در هفت سالگی به مکتب رفت و در یازده سالگی پدر خود را از دست
داد^۴ و در حجره‌ای در مدرسه باهلیه شیراز به زندگی و درس خواندن پرداخت و در جوانی

(۱) ر.ک دیوان حکیم قآنی شیرازی با تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۶۶ و ۶۷ و پنج.

(۲) ر.ک، تذکره دلگشا، حاج علی اکبر نواب شیرازی، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، نوید شیراز، ص ۵۹۳.

(۳) دکتر محجوب، دیوان قآنی شیرازی، به نقل از گنج شایگان، صفحه شش.

(۴) آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، جلد اول، ص ۹۳.

برای تحصیل ریاضیات و حکمت الهی به اصفهان رفت و پس از چند سال به شیراز بازگشت. در سال ۱۲۳۹ هجری قمری که حسن علی میرزا قاجار، به شیراز آمد، قآنی قصائدی در مدح او گفت و مورد عنایت وی قرار گرفت. و چون شاهزاد قاجار، به حکومت خراسان رسید، قآنی را با خود به مشهد برد و با فرزند خود «اوکتای قآن» همدرس ساخت و قآنی در آنجا علوم مختلف را فراگرفت و با لهجه افغانی آشنا شد و بر حساب و هندسه و نجوم و دلائل احکام و براهین و نظم و نثر عرب و موسیقی نظری تبخّر و تسلط یافت و به عربی شعر سرود، و بنا به گفته دیباچه نگار، اشعاری همه به لهجه افغانی سروده است. بنا به نوشته‌ای که به خط خود قآنی موجود است، قآنی، آنی از تعلیم و تعلّم فارغ نبود تا اطلاعاتی وسیع در ریاضی و حکمت و فنون ادب، پیدا کرد و از حیث ذوق و علم و ادب، مشهور خاص و عام گردید. او زبان‌های عربی، انگلیسی و فارسی و ترکی و فرانسه را می‌دانست و از تفسیر و علوم بلاغی و معارف اسلامی از فقه و اصول و کلام و حکمت و تاریخ، بهره‌وفی داشت.

قآنی در ابتدا، به نام خود، حبیب تخلص می‌کرد، اما چون با «اوکتای قآن» هم‌نشین و همدرس گشت، تخلص خود را به «قآنی» تغییر داد^۱ و مردم و معاصران [و حتی خود قآنی] او را «حکیم قآنی» می‌خواندند.

قآنی، در سال ۱۲۴۲ که حسنعلی میرزا به حکومت کرمان و یزد، رسید، با وی به این نواحی رفت و پس از عزل حسنعلی میرزا، به آذربایجان و گیلان و رشت سفر کرد و به تهران رسید و در آنجا به دربار فتح علی شاه قاجار پیوست و به لقب «مجتهد الشعرائی» دست یافت. قآنی در سال ۱۲۴۸ در مشهد زندگانی مرفّه و حالی مناسب داشت و چون محمدشاه قاجار، در سال ۲۵۱ بر تخت پادشاهی جلوس کرد، قآنی به دربار وی پیوست و از شاه لقب «حسان العجم» یافت.

خانواده قآنی

قآنی در سال ۱۲۵۶ هجری قمری، در سی و چهار سالگی در تهران همسری اختیار کرد که «یارش مار» شد و شاعر او را از نظر انداخت و «همنفسی نو» برگزید، اما همسر تازه وی نیز با وی ساخت و عاقبت، آن‌دو «حلیله»، آتش در خانه‌اش زدند و روزگار را بر شاعر عشرت طلب، تباه



کردند.^۱

قآنی به کثرت عائله خویش، به کزّات اشاره دارد و از چارده زن و فرزند خود سخن می‌راند و گاهی خود را متکفل مخارج سی نفر می‌خواند:

با ده ستور چون کنم و چارده عیال کآرد هجوم هر شب و هر روز بر سرم
با خرج بی‌نهایت و با دخل بی‌نشان مطعون هر کسانم و مردود هر دَرم

قآنی در نامه‌ای طنزآمیز که به ناصرالدین شاه نوشته و در شماره ششم سال ۲۵ مجله ارمغان به چاپ رسیده است، در مورد وضع مشکل خانوادگی خود می‌نویسد: اکنون سالهاست که گرفتار دو حلیله غیر جلیله خیره چشم زود خشم شده‌ام با دو مادر زنِ غداره خبث الهیاکل کریه المشاکل پُراکل بدشکل، بی‌باک ناپاک که همسال جهانند و مادر بنی‌جان، از زال فلک پیرترند و از هند جگرخواره شیرتر... و این غلام اکنون چنانم که تازه از مادر زاده‌ام، نه خانه دارم و نه اوضاع خانه، چه، مادرزن‌ها، همه را به قهر برده‌اند مگر چهار پنج غلام زاده و کنیززاده برهنه و گرسنه که ناچار باید دست آنها را گرفته چون گدایان بر سر راه نشینم یا چون بستیان در طویله شاه...^۲ از فرزندان قآنی، یکی را بخوبی می‌شناسیم که محمد حسن است که در شعر «سامانی» تخلص می‌کرد و میرزا طاهر دیباچه نگار درباره او نوشته است:

«... جوانی است، مانند پدر، بزرگوار، بهشتی گوهر، فرشته دیدار، آدمی سرشت، مردمی نهاد، راست گفتار و درست کردار، بزرگ‌منش، انسان روش، کم‌گراف، بی‌خلاف...^۳» سامانی در زمان مرگ پدر، چهارده سال داشت و در سنه ۱۲۷۲، در سال سوم رشته حکمت طبیعی یونان و فرنگستان در مدرسه دارالفنون تهران، به تحصیل اشتغال داشت ولی در سال ۱۲۸۵ یعنی پانزده سال پس از مرگ پدرش، در بیست و نه سالگی درگذشت.^۴ و گویا زنان ثروتمندی که فریفته زیبایی او شده بودند وی را مسموم ساخته بودند.^۵

(۲) دیوان قآنی شیرازی، محبوب، ص ۱۰ و ۱۱.

(۱) دیوان قآنی ص ۱۰.

(۴) مقدمه دیوان قآنی شیرازی، محبوب، ص ۲۷.

(۳) از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۹۶.

(۵) دیوان قآنی شیرازی، حاشیه ۱۲۷.

بازگشت قآنی شیراز

قآنی، ظاهراً در سال ۱۲۵۹ هـ ق، به قصد اقامت دائم به شیراز بازگشت و پس از سال‌ها دوری از شهر خویش، در دوران حکمرانی صاحب اختیار، در راحت و آسایش بسیار در این شهر زندگی می‌کرد، اما رفته رفته، جمعی از ادبای شیراز به آزارش پرداختند و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و جانشین وی نیز در پرداخت مرسوم و مواجب قآنی، تعلل ورزید، تا جایی که قآنی ناچار شد در سال ۱۲۶۲ هـ ق با حالی پریشان به تهران برگردد و در آن شهر به آسایشی نسبی دست یابد.

مرگ قآنی

قآنی سرانجام در سال ۱۲۷۰ به بیماری مالیخولیا و پریشان گوئی مبتلا شد و در روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت و او را در بقعه ابو الفتح رازی در جوار آرامگاه حضرت عبدالعظیم، در شهر ری به خاک سپردند^۱ و پرتو اصفهانی در تاریخ وفات او سرود: چون اجل آمدش، به ساقی دهر پی تاریخ گفت: «ساغر ده» = ۱۲۷۰ هـ ق و حسین قلی خان سلطانی، تاریخ رحلت قآنی را در این مصراع یافته است: «به گلزار بهشت جاودان، آسوده قآنی» = (۱۲۷۰).

آثار قآنی

۱ - مهمترین آثار قآنی، دیوان اشعار اوست که از زمان حیات شاعر به کرات در تهران و تبریز و هندوستان به طبع رسیده است. اما هیچیک از دیوان‌های چاپ شده، حاوی تمام اشعار قآنی نیست و دلیل این امر نیز آن است که قآنی به گردآوری اشعار خود توجهی نداشت و طاهر دیباچه‌نگار، در شرح حال وی از «یتیم ماندن» اشعار قآنی تأسف می‌خورد و می‌نویسد: «از صدهزار بیت متجاوز، قصائد و غزلیات و رباعی و مقطعات قآنی، کمتر از دو ثلثش موجود و باقی مفقود است»^۲

(۱) حذیقہ الشعراء از سید احمد دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات زرین،

(۲) همانجا، ص ۱۴۰۲.

۱۳۶۵، جلد دوم ص ۱۴۱۰.



حال آنکه امروز دیوان قآنی دارای بیست و یک الی بیست و دو هزار بیت است که اگر سخن دیباچه نگار درست باشد، چهار پنجم اشعار قآنی، از میان رفته است، با این همه هنوز دیوان قآنی دیوانی عظیم است که بارها به چاپ رسیده است و قسمتی از آنها نیز در زمان حیات شاعر چاپ شده است.

نخستین چاپ کامل دیوان قآنی به طرزی صحیح و پاکیزه، در سال ۱۲۷۴، در تهران به انجام رسیده و بانی آن شادروان جلال الدوله قاجار بود و به خط میرزا محمد رضا کلهر نوشته شده بود. این نسخه کاملترین نسخه دیوان قآنی است.

دومین چاپ دیوان قآنی، به وسیله میرزا محمود خوانساری در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری به همراه «پرشان» و حدائق الشرح رشید و طواط به انجام رسید ولی نه این چاپ و نه هیچ یک از چاپ‌های بعدی در نفاست طبع و صحت متن، به این دو نسخه نرسید.

سومین چاپ تحقیقی و منقح و بسیار قابل اعتماد قآنی، به وسیله شادروان دکتر محمدجعفر محبوب، بر اساس نسخه کلهر انجام شده است و هر جا که احتمال غلطی می‌رفته است، مصحح به طبع میرزا محمود و نسخ دیگر مراجعه کرده است.

این نسخه کم غلط‌ترین دیوان قآنی است که تاکنون به طبع رسیده است اما مزیت دیگر این نسخه، ترتیب تنظیم قصائد آن است که ابتدا به ترتیب حروف قافیه و سپس به ترتیب حروف قبلی آن تنظیم شده است.

چهارمین چاپ دیوان قآنی، با مقدمه و تصحیح آقای ناصر هیری در سال ۱۳۶۳ به وسیله انتشارات گلشایی انجام شده است در ۸۲۲ صفحه.

اما مسلماً بخش عمده‌ای از اشعار دوران جوانی و بسیاری از آثار روزگار پختگی قآنی در این دیوان‌ها نیست، مرحوم احمد دیوان بیگی که از معاشران قآنی بوده است، درباره دیوان و تعداد اشعار قآنی چنین می‌نویسد:

«... دیوانشان هم الآن چاپ و مشهور و اغلب اشعارشان در صحایف و اوراق موزون طبعان مسطور است، چیزی که هست این است که این دواوین چاپ شده، به اعتقاد فقیر، نصف اشعارشان هم نیست... وقتی خودشان [قآنی] می‌فرمودند که من در خراسان چندین هزار بیت گفته‌ام که همه به اصطلاحات لغات و الفاظ اهل آن حدود و افافنه بوده که حالا در میان افافنه مشهور است و در

ایران کسی نمی‌داند و نمی‌خواند و دیگر اینکه خودشان تا حیات داشتند ابداً اعتنا به جمع کردن اشعار خودشان نداشتند، یکی از تلامذشان، چندی اوقات صرف کرد و قدری را جمع نمود، آن هم در حیات حکیم، از دنیا رفت و مجموعه او پریشان شد و این دیوان، بعد از رحلت حکیم، به سعی بعضی از آشنایان که هر قصیده و غزالی را از جانی پیدا کردند جمع شد و پیداست که این طور، شعر شاعری که اقلاً پنجاه سال شعر گفته، جمع نمی‌شود. از آن جمله یک تغزل با ردیف «انداخته» است که به خط خود وی در بیاضی از منسوبان حقیر هست که ابداً در دواوین نیست و از این قبیل بسیار است.

تا ز سنبل ماه من بر گل نقاب انداخته
سنبل و گل را به هم، در پیچ و تاب انداخته
تا چه افیون ساقی ما در شراب انداخته
کاین چنین یک شهر را مست و خراب انداخته
مشک ناب آرند مردم گر ز چین، نبود عجب
شاهد مابین که چین، در مشک ناب انداخته
چیست دانی خال هندو زیر آن زلف سیاه؟
هندوی رهن، که بر عارض نقاب انداخته
تا نموده عارفش هم آتشین هم آبدار
شور و غوغا هم در آتش هم در آب انداخته
جادویی بین! کاین پریشان زلف مشکین سایه‌وار
خویشتن را در کنار آفتاب انداخته
ترک چشمش در خم گیسوست؟ یا رستم، کمند
روز کین بر گردن افراسیاب انداخته...^۱

(۱) حدیقه الشعراء، سید احمد دیوان بیگی شیرازی، با تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات زرین، ص

شعر قآنی

قآنی از مشهورترین شاعران دوره قاجار است که شعرش، در زمان حیات وی، مورد توجه خاص و عام قرار گرفته است و زندگی و اخلاق و رفتار و خصوصیات جنجال برانگیز او، جسارت وی در طرح مباحث شاعرانه که با عرف و اخلاق عمومی دیگر شاعران معاصر و حتی گذشته، سازگاری نداشت، تیزهوشی و ذکاوت و نواندیشی در طرز مدیحه پردازی و قدرت وی در تصویرگری سبب شده است تا بحث و گفتگوهای فراوانی درباره وی صورت گیرد و او پس از شاعرانی چون فردوسی، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی و حافظ به شهرت و اعتبار استثنائی در میان معاصرانش دست یابد که چندان پایدار و ماندگار نبوده است.

تحولات دوره بیداری و رواج ادبیات و شعر متعهد و اجتماعی و سیاسی دوران مشروطیت به بعد، شعر قآنی را مورد حمله و ستیز نو اندیشان و نوجویانی که هنر و سیاست و شعر و جامعه را در پیوندی اجتناب ناپذیر ارزیابی می کردند قرار می دهد و مدایح بارد و طولانی، تملقات بی پایه و بنیان، سهل انگاری های لفظی و معنوی و شکستن مرزهای اخلاق و عرف و رسوم و باورهای کهن، از طرف قآنی نیز، دستمایه های لازم را برای حمله های فراوان به این شاعر آزاد اندیش و پرذوق و مصلحت ناشناس، فراهم می آورد و این «شاعر حکیم» دوره قاجار را تا حد یک ناظم متعلق بی ارزش و حتی ضد ارزش، فرود می آورد که با پرده دری و بی شرمی از ساق و سرین و باده و ساده سخن می گوید و کلام او درباره عصری مرده و دنیایی مرده است^۱، در حالی که هیچ کس، به خود زحمت پرسیدن این سؤال را نمی دهد که چرا باید افراط گرایانه، «اجتماعیات» نامعمول و مهجور شعر قآنی را مورد توجه قرار داد ولی از هنر، زیبایی ها، طبع زنده و روان و بخش های بسیار ماندنی و زیبای سخن قآنی که می تواند جلوه ذهن و قواد و هنرمند یک شاعر توانمند باشد، غافل ماند؟ ظلمی که به قآنی و بسیاری از شاعران گذشته، در روزگار مارفته است، این است که ما با معیارهای اجتماعی و باوری امروزی به سراغ هنرمندان زمان گذشته می رویم و بی آنکه راز محبوبیت و قبول هنری و فرهنگی این شاعران را در دوران زندگی آنان، کشف کنیم و بر اساس آن، به آنها اعتبار و احترام ببخشیم، این هنرمندان را مورد بی احترامی و نقدهای بازاری و بی بنیاد قرار می دهیم، در حالی که اینان، مرد زمان خویش بودند و هنر و شعر آنها،

می تواند روشنگر مسائل خاص اجتماعی و فرهنگی روزگاری باشد که شاعرانی چون قآانی، شعر و هنر خاص خویش را از آن جامعه اخذ می کردند و به مردم همان جامعه باز می سپردند. به علاوه، در هیچ جای جهان، شاعر، موظف به پیروی از نظم و تفکری که دیگران به او املاء می کنند، نیست، او با ذهن زندگی شناس و خلاق و شاعرانه خویش، جامعه و روابط انسانی حاکم بر آن را، آن چنانکه می بیند و می یابد و می شناسد و خود آن را می پسندد، در شعر و هنر خویش مطرح می سازد و ما به عنوان خواننده شعر، می توانیم با شاعر، همدستان باشیم یا سخن وی را نپسندیم و نخوانیم ولی نمی توانیم چون فکر و زندگی او را نمی پسندیم، او را شاعر ندانیم و با توجه به معیارهای اخلاقی و اجتماعی و رفتاری خودمان، زیور هنر را از وی بستانیم، زیرا چون ما نمی اندیشد و با ما هم عقیده نیست، مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی، که همشهری قآانی و خود از نوادر شعرای معاصر ایران زمین بود، این شاعر را با همین دیدگاه می نگرد و در همان حال که خصلت های شاعری او را می ستاید، از عیب جویی هایی که در اغلب شاعران دیگر نیز هست، دریغ نمی ورزد:

«... با آنکه قآانی در اکثر قصائد شاعری است درازگوی، کم اندیش، عوام پسند و لابلالی... چه در زمان حیات و چه پس از مرگ از همه شعرای عصر قاجار در شهرت و بزرگی، پیش افتاده است و دیوان او بگرات به چاپ رسیده است! با این همه خصوصیتی دارد که ارزنده و قابل تحسین است، او در جمع و تفریق کلمات مهارتی بسزا و سحرآسا نشان می دهد و با همین هنر که هنر کمی هم نیست، مخصوصاً شیفتگان مبتدی شعر را، هر چند سالخورده هم باشند می فریبد، کلام او از تعقید خالی است، روان و فصیح است، از موسیقی خاصی بی نصیب نمانده است، اما از لحاظ لفظ، آن زیبایی هنر فریب را ندارد و از جهت معنی، از عواطف و هیجانات بشری تهی به نظر می رسد و... استاد پسند نیست. وی با کلمات، نابالغان در شعر را چشم بندی می کند و در نظم و ترکیب این کلمات، جادویی می نماید تا آنجا که با دامنی خالی از معانی، غنی به نظر می آید و با نداشتن هیچگونه احساس تند و تیز که می باید صفت خاص و بارز شاعر، شمرده شود، شاعر نخواندن او دشوار می گردد. قدرت او در استعمال قرائن و مترادفات و سایر هنرهایی که مربوط به کلمه است، برای کسانی که نظری به معنای واقعی شعر ندارند، حیرت زاست... حافظه او قوی است با تاریخ و داستان ها و افسانه ها، آشنائی فراوان داشته و هنگامی که به ذکر این گونه مطالب



می پردازد، خواننده را به حیرت می اندازد مثلاً در قصیده:

صبح برآمد به کوه، مهر درخشان
چرخ تهی گشت از کواکب رخشان
علاوه بر آنکه قسمت عمده داستان های شاهنامه را نام برده، به مناسبتی نام پنجاه و چند نفر از
زنان تاریخی عرب و عجم را ذکر می کند و در بعضی از قصائد، همین داستان ها را مبنای خزائیه و
بهاریه قرار می دهد:

...رستم عید از برای چشم کاووس بهار
نوشدارو از دل دیو خزان می آورد
بهر دفع بیوراسب دی، گلستان، کساوه را
از گل سوری، درفش کایان می آورد
رستم اردیبهشتی، مزده، نزد طوس عید
از هلاک اشکیوس مهرگان می آورد
بهر تاورد فرامرز خریف، اینک سپهر
از کمان بهمنی، تیر و سنان می آورد...
در پاره ای از اشعار خود نیز، موضوعاتی را که شعرای قبل از او به علت کراهت بر زبان
نیاورده اند، به ابداع و تازگی بیان می کند...^۱ پیش از آنکه به مصایب فردی و غیره نری قآنی
پپردازیم، لازم است، ارزیابی چند تن از معاصران قآنی را در مورد وی بیان کنیم: حاج علی اکبر
نواب شیرازی که خود یکی از نقادان طراز اول دوره قاجار است، درباره او می نویسد: «جوانی
است دانشمند و سخنوری پایه بلند، در گلشن سخن، عندلیبی است خوش نوا و طایر فکرتش را
شاخسار مضامین بلند، شاهدان مضامین ایاتش از وفور لغات بلیغه، در انجمن بی فرهنگان در
نقاب خفا و چهره معانی لطیفش، از کثرت لطائف از نظر کوتاه نظران ناپیدا است...»^۲
رضاقلی خان هدایت نیز درباره او می نویسد: «... در شاعری به مقامات اعلی واصل آمد و
الحق ادیبی است سخندان که در علوم ادبیه و فنون عربیه و نظم و نثر، کمال قدرت دارد.»^۳
و شیخ مفید، داور، او را از «فحول شعرا و فصحا» می داند.^۴

مرحوم ملک الشعراء بهار درباره قآنی و شعر او می گوید: «... قآنی یکه تاز میدان الفاظ
است و از شعر به یک ظمطراق پز هنگامه و سرو صدا قناعت دارد. از آن پس که پیروی مکتب صبا
را پذیرفته و در این معنی زیر نفوذ زمانه رفته بود، شروع به تتبع در طرز متقدمان کرد و... عاقبت

(۱) ر.ک دکتر مهدی حمیدی، شعر در عصر قاجار، گنج کتاب، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۱۲ تا ۱۲۱.

(۲) تذکره دلگشا، ص ۶۶۷، ۶۶۸. (۳) مجمع الفصحا، جلد ۵، ص ۸۸۶ و ۸۸۴.

(۴) تذکره مرآت المرأة الفصاحة العضاحه، از شیخ داور (مفید) به تصحیح دکتر محمود طاووسی، ص ۴۸۸.

سبکی خاص که به سبک قآنی شهرت یافت، برگزید و بالجمله مکتبی برای خود گشود که تا دیری شعرای تهران و ولایات ایران، به تقلید او شعر می‌گفتند...^۱ اما حقیقت این است که قآنی هرگز صاحب سبک خاص و مکتب مستقلی در شعر نبوده، الا آنکه به روانی و شیرینی بیان - که در این هنر مسلّم است - از معاصران خود متمایز است. شبلی نعمانی درباره مزایای شعر قآنی می‌نویسد: «... تمام قصائد قآنی در جواب قدما یعنی فرّخی، منوچهری، سنائی و خاقانی است اما نظیر نیرو و پاکی و روانی که در کلام او وجود دارد، حتی در کلام قدما هم یافت نمی‌شود، اکثر تشبیهات او طبیعی است، در واقع‌نگاری کسی تا امروز نتوانسته با او همسری کند، او، واقعات بس مفصّل و طولانی را به نظم درآورده و همه جزئیات و نکات آن را یک یک، بیان می‌نماید به طوری که در سلاست و پاکی و روانی کلام، هیچ تفاوت و فرق پیدانمی‌شود و گذشته از ذکر تمام نکات و جزئیات مطلب، در لطف و شیرینی زبان، محاورات و مصطلحات پی در پی، سلاست و روانی، الحق سحرنمایی شده است... او الفاظی را که سالیان دراز، متروک بود به تکلف استعمال می‌کرد و توانست دایره شعر و سخن را وسعت دهد. بعد از قآنی در ایران شاعری در ادب کلاسیک به وجود نمی‌آید... شاعری او شاعری تازه نیست بلکه خواب فراموش شده ۷۰۰ ساله را گویی به یاد آورده است...»^۲. تذکره‌نویسان از حضور ذهن و روانی طبع او سخنان بسیار گفته‌اند و شواهدی آورده‌اند که غالب اشعار خود را بالبداهه و مرتجلاً و در حال مستی و سرخوشی و در فرصت کم و بدون حکم و اصلاح و موشکافی کافی و پیرایش از عیوب و عرضه بر ناقدان سخن‌شناس، می‌سروده است. مرحوم آیین‌پور درباره شعر قآنی می‌نویسد: «... اگرچه قصائد مطمئن او، از نظر ادبی، زیاد با اوزش نیستند، اما ابیات اولیه آنها، یعنی تغزّلات و تشبیه‌های آنها، رنگ هنری خاصی دارد و غالباً مناظر بدیع و شگرفی را که مستقیماً از زندگانی گرفته شده است، با قلمی قادر، تصویر و رنگ آمیزی می‌کند. تقریباً همه این بخش‌های آغازین قصیده‌ها، با تغزّلات زیبا و صحنه‌سازی‌های دلپذیر و رنگارنگ در وصف بهار و خزان، شب و روز، شراب و شاهد، سفر و رنج سفر و یا آمدن پیکی و رسیدن پیامی آغاز می‌شود و همیشه به مدح ممدوح می‌انجامد.

(۱) خطابه ملک الشعرای بهار، مجله ارمان، سال ۱۴ - شماره ۱.

(۲) شعر العجم، شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی، جلد سوم، تهران ۱۳۳۴، ص ۲۴ تا ۲۸.



تغزل و تشبیب یعنی وصف یار و جلوه‌های گوناگون طبیعت، مضامینی است که صدها شاعر فارسی زبان پیش از قآنی و بعد از او، در صدر قصائد و مدایح خود آورده‌اند اما این تغزل و توصیف، در شعر قآنی، به قدری بدیع و نغز و ابتکاری است و ترکیب کلام او چنان گیرا و گیج‌کننده است که هنگام خواندن آنها، اسلاف او فراموش می‌شوند، چنانکه گوئی قآنی، نخستین کسی است که این شیوه زیبا و رنگین و این تعبیرات تند و جسورانه را به کار بسته است. زبان قآنی غنی و شیواست و قآنی تسلطی بی‌نظیر به الفاظ دارد، کلمات فخیم و فاخر را انتخاب می‌کند و در نشانیدن هر کلمه به جای خود، توانایی و چیره‌دستی عجیبی نشان می‌دهد و در این کار، یعنی ربودن و به کار بستن کلمات، هیچ شاعر فارسی‌زبانی به پای او نمی‌رسد. هنر بزرگ او، در پرداختن مسط‌های روان و زیباست، او در قالب مسط مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است و همین مسط‌ها و تغزلاتی که در صدر قصائد قآنی وجود دارد، می‌تواند نام او را زنده نگاه دارد.

قآنی برخلاف اسلاف، در شعر خود از معانی و مضامین عمیق فلسفی و عرفانی، کمتر بهره‌مند شده و بیشتر با خود طبیعت و زندگی سروکار دارد، مثلاً در قطعه کوتاهی گفتگوی پیرمردی را با طفلی بیان می‌کند و نمک این قطعه آن است که هر دو آنها، الکن هستند و نمونه این شیرین‌کاری‌ها در شعرای قدیم ایران، زیاد نیست و باید قآنی را در این سبک، تا حدی متجدد دانست.^۱

شادروان دکتر محبوب، درباره شعر قآنی می‌گوید: نخستین خاصیت شعر قآنی، یک دست نبودن آن است. «غث و سمین، زیاد دارد شعرهای بسیار خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد»^۲، گاهی هم از نظر دستور زبان فارسی انحرافات دارد، مانند استعمال الف‌هایی که به تقلید از الف اطلاق قوافی شعر عرب است و در فارسی غلط منحض است:

ندانما زکودکی شکوفه از چه پیر شد نخورده شیر عارضش چرا به رنگ شیر شد

* * *

ناگه به خود لرزیدما و آنکه به سر لغزیدما مانا خطا ورزیدما کز آن خطا دیدم خطر

(۱) از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، صفحات ۹۶ تا ۱۰۱.

(۲) دیوان قآنی شیرازی، صل ۳۸.

گاهی نیز کلمه فارسی «شیر» را به شیوه صفت تفضیلی عرب به صورت «اشیر» در می آورد: خنده تو گاه خشم، خنده شیر نر است هر که نگرید از آن خنده، ز شیراشیر است اطناب و اسهاب، یکی دیگر از خواص شعر قآنی است و شاعر با چربدستی و قوت طبع، مطلب را تا آنجا که ممکن است به دراز می کشد و غالباً به خوبی از عهده این کار برمی آید و خواننده را بی هیچ ملالتی به دنبال خویش می کشاند... اغراق و مبالغه فوق العاده، چه در توصیف و چه در مدح و خودستائی، یکی از نخستین خصائصی است که هنگام مطالعه دیوان این شاعر، نظر را جلب می کند. و دیگر اینکه قآنی را شاعری متملق و درباری دانسته اند که اشخاص نالایق و فاسد را به مبالغه می ستوده است^۱، عیب دیگر، در طرز قآنی، خشونت اوست در معاشقه و بیان حرکات عنیف و جست و خیز و کشتی گیری که از ظرافت و لطافت شاعری دور است و به اخلاق عوام شباهت دارد تا اخلاق حکیم و شاعری چون قآنی.

اما با تمام نکاتی که ذکر شد قآنی یکی از معروف ترین شاعران ایران است و علت قبول عام شعر او مختصاتی است که ذیلاً بدان اشاره می شود:

از مهم ترین خاصیت های قآنی، قدرت و توانایی فوق العاده او در ترصیع و تردیف الفاظ است که شاید هیچ شاعری در زبان فارسی در این کار به پایه او نرسد. او با قدرتی بی مانند و حضور ذهنی شگفت انگیز، لغات را به کار می بسته و معانی ذهنی خویش را بی هیچ مشقتی بیان می دارد، روانی طبع و قدرت او در بدیهه سرایی و دستی که در لغت فارسی و عربی داشته، دیوان او را به صورت گنجینه ای از لغات و ترکیبات و اصطلاحات درآورده است.

توصیفات بدیع و جالب و تغزلات زیبا و تشبیهات دلپذیر و منظره سازی های رنگارنگ و عجیب نیز در دیوان قآنی کم نیست و شاعر با قدرتی هر چه تمامتر منظری را که گذشتگان بدان نپرداخته اند، توصیف می کند.

قآنی از ریاکاری متنفر است و مبارزه بازاهدان ریایی و شیخان گمراه مردم فریب، یکی از مضامین رایج دیوان است^۲. قصائد او در مناقب حضرت رسول ﷺ و علی علیه السلام و خانواده عترت و طهارت، از ممتازترین قصائد این شاعر عاشق اهل بیت علیهم السلام است.

(۱) علی دشتی، سایه، ص ۸۲ تا ۸۴ به نقل از دیوان قآنی شیرازی، ص ۵۰.

(۲) دیوان قآنی شیرازی، ص ۵۴.

مرحوم ملک الشعراء بهار درباره شعر قآنی به این نتیجه رسیده‌اند که: «به قدری شعر خوب در دیوان قآنی جمع است که حدّ ندارد و برای یک شاعر، زیاد است، قآنی یکی از شعرای بزرگ است و اشعار خوب و بلندی که به طرز اساتید قدیم و به سلیقه خود گفته، فراوان دارد...»^۱

سبک قآنی

قآنی، ابتدا به سبک ضبا و سپس به طریقه منوچهری و خاقانی و عنصری و قطران و فرّخی، شعر می‌گفت و آخرالامر، نتیجه تبعات خود را با ذوق خاص خویش ترکیب کرد و سبکی خاص پدید آورد که می‌توان آن را سبکی بین بین «بین عراقی و خراسانی» نامید. از ویژگی‌های این سبک، فخامت و استواری است و درشتی الفاظ که از سبک خراسانی است و خیالات دقیق و معانی باریک و توجه به ضرب المثل‌هاست که از سبک عراقی به وام گرفته است.^۲

دکتر منصور رستگار فسایی

شیراز، دهم فروردین ماه ۱۳۷۹

منابع شناخت قآنی

- برای اطلاع از احوال و آثار قآنی به منابع زیر مراجعه فرمایید:
- ۱- تذکره و دلگشا از حاج علی اکبر نواب شیرازی، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، ص ۵۹۳ به بعد.
 - ۲- مدایح معتمدی بهار اصفهانی و مدایح معتمدی فنا اصفهانی
 - ۳- فارسنامه ناصری، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، جلد دوم، چاپ دوم، ص ۱۲۷ و ح ۲ همان صفحه.
 - ۴- آثار عجم، از فرصت الدوله شیرازی به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، جلد دوم چاپ امیرکبیر، ص ۷۱۳ به بعد.
 - ۵- مجمع الفصحا، جلد پنجم، ص ۸۴۴.
 - ۶- المآثر و الآثار، ص ۲۰۶.
 - ۷- گنج شایگان، ص ۳۶۲ تا ۴۰۹.
 - ۸- تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، جلد چهارم، ص ۲۱۱ تا ۲۱۶ ترجمه رشید یاسمی.
 - ۹- ریحانة الادب، جلد سوم، ص ۲۵۱ تا ۲۵۳.
 - ۱۰- سبک شناسی بهار، جلد سوم، ص ۳۳۴.
 - ۱۱- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۲۰۳.
 - ۱۲- مرآة الفصاحه از داور شیرازی (شیخ مفید) به تصحیح دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید شیراز، ص ۴۸۸ تا ۴۹۰.
 - ۱۳- مقدمه شادروان دکتر محمد جعفر محبوب بر دیوان قآنی شیرازی صفحات ۵ تا ۵۸، چاپ تهران، ۱۳۳۶، امیرکبیر.
 - ۱۴- مقاله علی دشتی، آینده، سال اول، صفحات ۳۱۴ تا ۵۲۵.
 - ۱۵- مقاله میرزا یحیی دولت آبادی، آینده سال اول ص ۴۰۹ تا ۴۱۹.
 - ۱۶- مقاله حیدر علی کمالی، همانجا، ص ۵۲۵-۵۲۶.

- ۱۷- مقاله وحید دستگردی، ارمغان، سال ۸، صفحات ۲۸۵ تا ۲۸۷.
- ۱۸- حکیم عظیم قآنی شیرازی، اشراق خاوری، ارمغان، سال هشتم، ص ۵۷۶ تا ۵۸۷.
- ۱۹- حکیم عظیم قآنی شیرازی، مولوی سید محمد حسن بلگرامی، ارمغان، سال نهم، ص ۴۳ تا ۵۰ و ۱۴۳ تا ۱۵۴ و ص ۱۹۹ تا ۲۰۴.
- ۲۰- مقاله روحانی وصال درباره تاریخ رحلت قآنی، ارمغان، سال ۱۷، ص ۷۱۳ تا ۷۱۵.
- ۲۱- مقاله شادروان محیط طباطبایی تحت عنوان وفات قآنی و وصال، ارمغان سال ۱۸، ص ۵۷ تا ۶۱.
- ۲۲- شعر در عصر قاجار، شادروان دکتر مهدی حمیدی، گنج کتاب، ۱۳۶۴ ص ۱۱۲ تا ۱۶۵.
- ۲۳- سیمای شاعران فارسی، استاد حسن امداد، (دو جلد)، جلد اول، ص ۳۷۶ تا ۳۸۶.
- ۲۴- قآنی و اردشیر میرزا، عباس اقبال آشتیانی، مجله یغما، شماره ۲ صفحه ۴۵۲-۴۵۳.
- ۲۵- مدفن قآنی، میرزا حسن شوکت، میرزا نعمت، یغما دوره هفتم، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
- ۲۶- کتابچه‌ای به خط قآنی، یغما، ۲۴ (۱۳۵۰) ص ۷۲۲ تا ۷۲۶.
- ۲۷- زندگی نامه قآنی به خط شاعر، مجید یکتایی، وحید ۶ (۱۳۴۸) ۵۴۵-۵۵۲.
- ۲۸- م.ا. به آذین، انتقاد بر دیوان حکیم قآنی شیرازی، مجله صدف، شماره ۴، در ۱۳۶۶، ص ۳۰۹.
- ۲۹- علی دشتی، سایه، ص ۸۲ تا ۸۴.

دکتر منصور رستگار فسایی^۱

فرصت الدوله شیرازی

شرح حال «فرصت» از خواهی بدانی، عرضه دارم
هان ز روی مکرمت، بگرای بر احوال من هین
مولدم شیراز علّین طراز است، وز عمرم
تا کنون رفته دوسال و نیم افزون بر دو عشرین^۲
فرصت^۳

ابوالفضائل، جناب فصاحت مآب: ادیب اریب، دانشمند لیب، حسان سبحان لسان، فلاطون
لقمان بیان، حکیم فاضل، فیلسوف کامل، شاعر ماهر، مصوّر قادر، افصح الفصحا و املح
الشعراء^۳، میرزا محمد نصیرالحسینی شیرازی، متخلص به فرصت و ملقب به میرزا آقا و میرزای
فرصت و مشهور به فرصت شیرازی و فرصت الدوله، از رجال عظیم المثال قرون سیزدهم و
چهاردهم هجری قمری در ایران است، که مرحوم «ادیب» او را نصیرالدین ثالث خوانده است:
گر نصیرالدین ثالث خوانمش نبود عجب

گر چه خواهد گفت حاسد: «آئه شی عجاب»^۴

(*) مقدمه جلد اول و دوم آثار عجم به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷.
(۲) فرصت الدوله شیرازی، دیوان فرصت، مقدمه و تصحیح و حواشی علی زرّین قلم، تهران، کتابفروشی
سیروس، ۱۳۳۷.

(۳) دبستان الفرصه، دیوان، چاپ بمبئی، ۱۳۳۳ هجری قمری، مقدمه حاج میرزا ابراهیم ادیب متخلص به
ساکت صفحه ۶ و ۵. (۴) همانجا، ص ۹.

و مرحوم شعاع الملک شیرازی نیز در مادّه تاریخی که برای مرگ فرصت ساخته است، همین لقب را به وی داده است:

«سال تاریخش شعاع الملک گفتا آه از فرصت نصیرالدین سیم»^۱
و مظفرالدین شاه قاجار، در فرمانی او را فرصت الدوله خوانده است^۲:
«فرصت الدوله هر آن جامه که در وصف تو دوخت

قامت حسن خداداد ترا بود قصیر»^۳
فرصت، به لحاظ خط و ربط، هنر شاعری و صورتگری، تألیف و ترجمه آثاری گرانقدر، توجه علمی پیشگامانه به تاریخ و فرهنگ و معماری و موسیقی ایران زمین، توجه به حکمت و عرفان و علوم ادبی و بالاخره شرکت پرتلاش در انقلاب مشروطیت ایران و تأسیس معارف و مدرسه‌های جدید و عدلیه در فارس، مقامی بلند و اعتباری والا در فرهنگ و ادب و تحولات اجتماعی ایران، در قرون سیزده و چهارده هجری دارد.

مرحوم محمد قدسی از شاعران و ادیبان معاصر وی، اهمّیت معنوی فرصت را چنین بازگو می‌کند: «... الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد، از رجال کهن سال، در صفّه روزگار و صفحّه لیل و نهار، کم شنیده و کمتر دیده‌ای:

لولا عجائب صنع الله ما نبتت تلك الفضائل في لحم ولا عصب»^۴

خوشبختانه اطلاعات ما درباره زندگی و آثار وی، فراوان و مستند است؛ زیرا هم خود او شرح حال مستوفی و مفصلی از خویشتن نگاشته و در زمان حیات، به چاپ رسانیده است، و هم دو تن از فاضلان و شاعران هم عصر او؛ یعنی میرزا محمدابراهیم ادیب بن محمدالشریف النیریزی متخلّص به ساکت^۵ و میرزا محمدبن میرزا سلطان علی، ابن میرزا فتح علی، ابن میرزا سلطان علی متخلّص به قدسی^۶ شرح حال او را نگاشته‌اند، و بعلاوه خود فرصت در ضمن شعرها، آثار منشور و منشآتش، اطلاعات فراوانی را درباره خود به جا نهاده است؛ و هنوز بسیاری از کهنسالان شیراز نیز که در اواخر عمر فرصت، جوانانی تازه سال بوده‌اند؛ او را به خاطر

(۱) دیوان فرصت صفحه «یح».

(۲) ر.ک. همین مقدمه «فرصت و مظفرالدین شاه»

(۳) دیوان فرصت، زرّین قلم، ص ۲۰۶.

(۴) فرصت الدوله شیرازی، آثار عجم، چاپ بمبئی، ۱۳۵۴، صفحه ۵۹۵.

(۵) دبستان الفرصه، دیوان، صفحات ۲ تا ۹.

(۶) آثار عجم، ص ۵۹۴ تا ۵۹۶ چاپ بمبئی، ۱۳۵۴.

می‌آورند، و از او داستان‌هایی نقل می‌کنند و در کتبی چون مرآت الفصاحه^۱، ریحانة الادب، شکرستان پارس و تذکره‌های مختلف، اطلاعات با ارزشی درباره‌ی وی مضبوط است. و بدین ترتیب ابهامی در شناخت زندگی و فعالیت‌های متنوع علمی، ادبی و هنری فرصت وجود ندارد. بخصوص که چند اثر عمده‌ی وی چون: آثار عجم، بحورالالحن، دیوان، اشکال المیزان و نحو و صرف خط آریا... به چاپ رسیده و در اختیار علاقمندان قرار دارد.

مرحوم علی‌اصغر خان حکمت که خود از مردان بی‌همتای دوران معاصر است، درباره‌ی فرصت می‌نویسد: «وی نه تنها در نقاشی قلمی محکم و سبکی مطبوع دارد، بلکه در فنون شعر و ادب و تاریخ نیز از رجال نامی عصر خود بشمار می‌رود، فرصت را می‌توان اولین باستان‌شناس ایران دانست. وی در کتاب آثار العجم، آثار تاریخی فارس را با اسلوبی جدید شرح و وصف کرده و تصاویر آنها را با کلک هنرمند خود کشیده است...»^۲.

زندگی نامه فرصت شیرازی

نام - تخلص و القاب:

نصیر، یا میرزا محمد نصیر الحسینی شیرازی، متخلص به فرصت و ملقب به میرزا آقا و میرزای فرصت و مشهور به فرصت شیرازی و معروف به فرصت الدوله، در ماه صفر المظفر سال ۱۲۷۱ هجری قمری در شیراز دیده به جهان گشود^۳. فرصت خود در قطعه‌ای که در سن چهل و شش سالگی سروده است، به این نکته اشاره دارد:

«عمر مراست سال به تعداد حرف ماه زاییده است مام به ماه مظفرم»^۴
و در شکوایه‌ای منظوم، خود را از فرزندان پیغمبر (ص) می‌خواند، و در جایی دیگر اقل السادات می‌نامد:

«مرا خوانند اولاد پیمبر و این عجب کز کین روا دارند بر من، ظلم و جور آل سفیان را»^۵
پدرش میرزا جعفر نام داشت که در شاعری بهجت تخلص می‌کرد و مادرش دختر مرحوم

(۱) مرآت الفصاحه، از شیخ مفید، متخلص به داور، تصحیح استاد دکتر محمود طراوسی، انتشارات نوید

شیراز، ۱۳۷۱، ص ۴۶۷. (۲) علی‌اصغر حکمت، ایرانشهر، ج ۱، ص ۸۱۴.

(۳) دیوان فرصت، علی زرین قلم، ص ۳۵. (۴) همانجا، صفحه ۳۳۳.

(۵) همانجا، صفحه ۲۸۱.

رجب علی‌خان مذهب، متخلص به تسلی بود،^۱ و فرصت بزرگترین فرزند خاندان خود به حساب می‌آمد. در ذیل مختصری درباره خاندان وی ذکر می‌شود:

خاندان فرصت

میرزا جعفر؛ بهجت، پدر فرصت:

پدرش میرزا جعفر نام داشت که در شعر [به] بهجت تخلص می‌کرد و نواده حکیم نامدار، میرزا نصیر جهرمی (اصفهانی) و پسر میرزا کاظم شرفا بود.^۲ میرزا جعفر در اصفهان متولد گشت و پس از درگذشت پدر خود، از اصفهان به شیراز آمد تا از طریق پوشهر به حیدرآباد هندوستان رود و اموال پدر خود را که در آن ناحیه به جا مانده بود، تصاحب کند. او تاجری را وکیل و مأذون در توکیل غیر کرد و به حیدرآباد فرستاد؛ اما آن وکیل ترکه مرحوم میرزا جعفر را گرفت و پی‌سپار بلاد هندوستان گشت و در همانجا درگذشت. و میرزا جعفر را از مال پدر، درمی حاصل نیامد، و خاک دامن‌گیر شیراز نیز او را رها نکرد و همچنان در شیراز بماند، و ازدواج کرد و فرزندان یافت، تا آن که در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت، و در گورستان دارالسلام شیراز به خاک سپرده شد. فرصت در هنگام مرگ پدر بیست و پنج سال داشت و برای تاریخ مرگ پدر خود قطعه‌ای ساخت که مصراع آخر آن مشتمل بر ماده تاریخ مرگ پدرش و عبارت بود از: «بهجتی زو یافته دارالسلام» (۱۲۹۶)، قطعه فرصت چنین است:^۳

«ای کشیده رخت در دارالسلام	نعم ما شرفت فی هذاالمقام
بهجت ای باب گرامی، ای که نیست	بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم	از اسف گویند قدمات الکلام...
در بهشت آسوده‌ای چون بوده‌ای	مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق ترا بادا شفیع	ای به مذهب صادق و جعفر به نام
فرصت خونین جگر فرزند تو	کز فراق در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفات، عقل گفت	بهجتی زو یافته دارالسلام (۱۲۹۶)»

(۲) همانجا ص ۵۹۴ و دبستان الفرصه ص ۲ و ۳.

(۱) آثار عجم، ص ۵۹۵، چاپ بمبئی.

(۳) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۶۲.

بنابر آنچه از فحوای نوشته‌های فرصت مستفاد می‌گردد، بهجت شاعر و ادیب بود و هر شب، دروس روز فرصت را از وی می‌پرسید، و در امر تعلیم و تربیت فرزند توجهی بیش از حد مبذول می‌داشت، و پیوسته مراقب خواندن و نوشتن فرزند بود.

فرصت درباره مشکلات خطّ عربی و روش آموزش قرآن مجید می‌نویسد: «یک شب به پدر عرض حال نمودم. آه کشید که چه کنیم، کتابی به دست اطفال نمی‌دهند که بیچارگان در این شبهات نیافتند، از این گذشته، بی‌حرمتی به کلام الهی که کتاب آسمانی ماست، نمایند و آن را به دست اطفال بی‌تقوا ندهند. من این حرفهای پدرم را درست نمی‌فهمیدم که مقصودش چیست و مخاطبش کیست؟ همین قدر می‌دانستم که قرآن را درس خواندن و به آن بازی کردن و لمس نمودن و پاره پاره کردن، بدکاری است.

پدرم بعضی از کتب ابتدایی را که به طرز خوب و اسلوبی مرغوب نوشته بودند، به دست آورده و معلّم را گفت که از آن درس بدهد و تعلیم نماید... شب به پدرم عرض کردم... فرمود که کتاب امثله در علم اشتقاق است، و برایم نقل نمود که علم اشتقاق یکی از علوم ادبیه است؛ و نصیحتم فرمود که متعلّم نباید به معلّم ستیزه نماید، و باید به ملایمت چیز پرسد... شب درسم را برای پدرم خواندم، و از طاقچه کتاب قاموس اللغة را آورده، و عرض کردم این لغت [فو] را پیدا نمایند. پدرم از این حرکت خوشحال شده رویم را بوسه داد، و لغت را پیدا نمود و طریق کشف لغات قاموس را به من حالی کرد... چند شب هم شرح تصریف... و شرح نظام را نزد پدر بزرگوارم می‌خواندم؛ چرا که در علوم ادبیه، خاصه صرف، ید طولایی داشت و خود کتابی در صرف تألیف کرده بود...^۱»

مرحوم بهجت در نقّاشی نیز دستی داشت و به قول فرصت: «... در طفولیت تفنّناً به حکم پدرش، بدین کار مبادرت نموده بود. و در فنون، نقّاشی و تذهیب را دارا بود و صفایح صحایف را زینت آرا، ولی من مایل به صورتگری بودم و ... بسیاری از کارهای فرنگستان و باسمه‌های انگلستان را جمع کرده، از روی آنها مشق می‌کردم و به پدر خود می‌نمودم و تعلیم می‌گرفتم...^۲» بهجت قطعه‌ای ملک و دکانهایی در اصفهان داشت، که در سال، اندک درآمدی از آنها عاید وی می‌شد و بدان وسیله رفاه فرزندان را فراهم می‌آورد. چنان که فرصت را در دوازده سالگی،

مستخدمی بود که همه جا با او بود^۱.

بِهجت در سال ۱۲۹۶ درگذشت.

بِهجت شاعری با ذوق و توانا بود و فرصت غزلی را از وی در آثار عجم آورده است که با مقدمه‌ای شیرین و خواندنی همراه است: «... قضا را در [برازجان] درکاروانسرای نشسته بودیم، شخصی با طمأنینه وارد شد و جلوس کرد... پس رو به حاجی مذکور کرد و گفت: شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده، تغزلی متضمن به مدح گفته، امروز آورده‌ام تا به عرض برسانم، شاید مورد مرحمتی گردم. این گفت و ورقه‌ای بیرون آورد و غزلی خواند که از مرحوم بهجت، والد این فقیر بود. ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت در مدح حاجی مذکور، در آخر اشعار افزوده بود. این فقیر پرده از کارش برنگرفتم، بلکه تحسین و آفرینش گفتم، و از حاجی ممدوح، اخذ صله‌ای نموده به وی دادم و او مرا نمی‌شناخت. پس از انقضاء آن مجلس، در گوشه‌ای او را دیده استنطاقش کردم، چون مفرّی ندید به راستی پیش آمدم که آن اشعار را در شیراز، از بهجت شنیده و در بیاضی نوشته‌ام. پس آن بیاض را از بغل درآورده به حقیر نمود. آن غزل این است:

ای از فروغ روی تو، والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی
ای از خط معنبر تو مشک شمه‌ای	و ای از دهان نوش تو، کوثر کنایتی
ای سروناز، بر سر درویش سایه‌ای	و ای پادشاه حسن، به مسکین عنایتی
ای برق آه، بر سر آن کوی جلوه‌ای	و ای سیل اشک، بر دل سنگش سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق	ای آب دیده، سوختم، آخر حمایتی
منسوخ گشت قصه مجنون ز عشق من	آن خود روایتی بود، این یک درایتی
این قصه‌ها که گفתי «بِهجت» ز سوز عشق	از صد هزار نکته، نکردی حکایتی» ^۲

فرصت این رباعی را نیز از مرحوم بهجت در همان بیاض، یافته بود:

«عید است و به دست آن نگار سرمست	بینید اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین، دل خونین من است	طفل است و پی شکستن، آورده به دست» ^۳

فرصت چند غزل از بهجت را در چاپ اول مثنوی پیر و جوان که در تهران انجام گرفته، به

(۱) همانجا، ص ۳۸.
 (۲) آثار عجم، چاپ بمبئی، ص ۳۶۷.
 (۳) همانجا درباره بهجت شیرازی رجوع شود به فرهنگ سخنوران از دکتر خیّام پور، ص ۹۲ و ریحانة الادب، جلد اول، ص ۲۱۲. الذریعه، ص ۱۴۷.

چاپ رسانیده است و در تذکره شعرای دارالعلم شیراز که جزئی از دریای کبیر است از وی سخن رانده است.^۱

مادر فرصت

مادر فرصت دختر مرحوم رجبعلی خان مذهب، متخلص به تسلی است. طبق معمول ادیبان زمان، فرصت نام مادر خود را ذکر نمی‌کند، و از زندگی وی سخن نمی‌گوید. تنها به بیان این نکته می‌پردازد، که این زن در ضمن وبای شیراز در سال ۱۳۲۲ هجری قمری و همزمان با روزهایی که فرصت در هندوستان به سر می‌برد، در گذشته است: «... گفتارش تا اینجا رسید که خبرهای موحشانه از شیراز آمد، یعنی سرایت مرض وبا در آن سرزمین و نواحی آن ... در شیراز از قرار مرقوم، در عرض ۱۵ روز، قرب ۱۲ هزار [نفر] یا بیشتر به اختلاف نوشتجات، از مردم تلف شده‌اند. از کسان منهم مبتلا شده، در گذشته‌اند از جمله، مادرم بود...^۲»؛ اما تعجب آور است که هیچ شعر و ماده تاریخی در این باره در دیوان فرصت نیست. مرحوم میرزا حسن فسایی درباره پدر این زن یعنی مرحوم رجبعلی خان مذهب می‌نویسد: «شغلش مذهبی، یعنی تذهیب اوراق می‌نمود:

تسلی گر دمی خواهی به کام خویش دوران را ترا افلاک دیگر باید و سیاره‌ای دیگر»^۳

خواهران و برادران فرصت

فرصت، در ضمن شرح حال خود در ذکر مرگ پدرش می‌نویسد: «... در آن هنگام بیست و پنج ساله بودم با برادری کوچکتر از خود میرزا محمد حسین، رخصت تخلص و یک دو خواهر و چند نفر پرستار، تمام را متحمل شده، به ترتیبی صحیح، امر معاش خود و آنها را گذرانیده، رفع احتیاج خود را از غیر، بحمدالله می‌نمودم...^۴»

فرصت، درباره برادر خود، می‌نویسد: «میرزا محمد حسین برادر کهنتر فقیر است، در سفرها

(۱) شعرای دارالعلم شیراز، از فرصت شیرازی، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار، از انتشارات دانشگاه شیراز ۱۳۷۵.

(۲) فرصت، مختصر جغرافی هندوستان، بمبئی، مطبعه ناصری، ۱۳۲۲، ص ۸۶.

(۳) حسن فسائی، فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، جلد دوم

ص ۱۱۶۱. (۴) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۸.

خدمتم می نمود و زحماتم را متحمل بود».

وله

«کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد»^۱

وله

«آن مه که به گلشن دل خود شاد کند هر لحظه نظر به سرو و شمشاد کند

در باغ اگر بید موّله بیند شاید ز دل والّه من یاد کند»^۲

فرصت، در نامه‌ای که به یکی از بزرگان زمان خود می‌نویسد به این برادر اشاره‌ای دارد: «... در باب اخوی شرحی نگاشته بودند، چنان که اجازت باشد، پس از انقضای ایام قوس، او را روانه سازم تا جوزا صفت، نطق بندگی بر میان بسته، شاید از خرمن افضال بندگان عالی، سنبله عنایتی چیده، به لقمه نانی رسیده، دعاگوی دولت ابد مدّت باشد...»^۳ و در جایی دیگر فرصت قطعه‌ای مطایبه آمیز برای رخصت دارد:

«ای حضرت رخصت، ای برادر ای مایل گفتن رباعی

بیمارم و مهربان طبیبم در خوردن شیر، گشته ساعی

از ماده خری همی خورم شیر کش نرّه خراست مرد راعی

من تشنه همی به شیر مادر نرّه کره‌اش، به خون داعی

القصه برادران، از این پس باشی نه اگر مرا مراعی

ترک تو کنم که کردگارم داده است برادری رضاعی»^۴

درباره خواهران فرصت نیز اطلاعاتی در دست نیست. تنها می‌دانیم که یکی از آنها همسر مرحوم قدسی بوده است، که فرصت نیز در بیان احوال این شاعر به این امر اشارتی دارد: «... با این که سالها ربقه مودّتش با این فقیر مبرم بود، در این اوان، به مصاهرت نیز خویشی افزود...»^۵

میرزا کاظم مستوفی پدر بزرگ فرصت:

میرزا کاظم مستوفی، ملقب به شرفا پدر بزرگ فرصت است که فرزند مرحوم میرزا

(۱) آثار عجم، ص ۲۰.

(۳) همانجا ص ۵۵.

(۵) آثار عجم، ص ۷۹.

(۲) آثار عجم، ص ۲۰.

(۴) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۲۴.

محمد نصیرالدین جهرمی حکیم است. محل تولدش اصفهان بود و در شاعری شرف تخلص می‌کرد و به قول فرصت: «... از بار یافتگان سلطان زمان بود و به سفارت حیدرآباد دکن رفت و مراجعت نمود و به عمل استیفا مشغول گشت. و تا اواخر عمر، از نثمای زمرة بلفضول، خاطرش از توقف در ایران ملول شد، و به خیال بازگشت به حیدرآباد دکن افتاد. و مکاتباتی با اعیان آن نواحی کرد و بدان ملکش دعوت کردند و از اصفهان رخت اقامت به آن دیار کشید و به پیشکاری حکمران آن ناحیه رسید و به اتفاق حاج سیاح معروف، سفری به اصفهان کرد و دوباره به حیدرآباد رفت، و در سال ۱۲۳۵ هجری قمری در همانجا درگذشت. و در باغ موسوم به چندوال مدفون گردید...»^۱ فرصت چند غزل را از او در ضمن چاپ اول مثنوی پیر و جوان آورده است.

میرزا محمد نصیرالدین جهرمی (جد دوم فرصت):

میرزا نصیر یا میرزا محمد نصیرالدین جهرمی (اصفهانی)، مشهور به نصیرالدین ثانی جد دوم فرصت الدوله شیرازی است، که شرح حال مفصل او در آثار عجم آمده است. او فرزند میرزا عبدالله است که محل تولدش در جهرم و نشو و نمای وی در اصفهان بود، و به همین جهت به اصفهانی نیز معروف است.^۲ او تحصیلات خود را در علوم عربیه و ادبیه، و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی، در اصفهان به انجام رسانید، و از پزشکان بی‌مانند زمان خود شد که به دعوت خان زند، از اصفهان به شیراز آمد، و ندیم و طبیب خاص کریم‌خان زند گردید. او را از جهت کمالات فراوان به خواجه نصیرالدین طوسی تشبیه کرده، نصیرالدین ثانی خواندند^۳، میرزا محمد نصیر طرح مسجد وکیل شیراز و تعیین قبله آن را عرضه داشت. فرصت درباره مهارت و تسلط او در طب، داستانهای متعددی را در آثار عجم ضبط کرده است:

«...معروف است که وقتی چند نفر از ثواب هند به اشاره حکمای آن مملکت، به حضرت کریم‌خان نامه نوشتند که یک‌کروار به خزانه کریم‌خانی تقدیم می‌داریم، تا کریم‌خان موافقت نماید که میرزا نصیر حکیم را به هندوستان بفرستد. کریم‌خان لمحهای تفکر کرد و جواب داد یک

(۱) همانجا ص ۵۹۴ و دیوان فرصت، زرین قلم، ص ج.

(۲) ریحانة الادب، ص ۲۰۱ - ۲۰۰.

(۳) مرآت الفصاحه، شیخ مفید، به تصحیح و تحشیه استاد دکتر محمود طاووسی، نوید شیراز، ۱۳۷۱، ص ۶۵۸.



کرور شما برای خودتان و حکیمک ما برای خودمان...^۱».

میرزا محمدنصیر در سال ۱۱۹۱ هجری قمری در شیراز وفات یافت و جسدش را بنا به وصیت خود وی به نجف اشرف بردند.

صباحی از شاعران معاصر وی تاریخ درگذشت وی را در آه ازمرگ نصیرثانی آه [سال] ۱۱۹۱ یافته است.^۲

میرزا محمدنصیر، در شعر فارسی و عربی تبخّر داشت. مرحوم شیخ مفید، داور در تذکره «مرآت الفصاحه» مطلع دو قصیده عربی را از وی ذکر کرده است.^۳ که یکی در منقبت حضرت علی، امیرالمؤمنین است، به مطلع:

«هذا منازل خلّانی و جیرانی یا صاحبی بذکراهم اجیرانی»

فرصت، درباره شاعری او می نویسد: «اگر چه دیوانی از وی به دست نیفتاده است، ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه به خطّ خودش از غزلیات و قصائد و در مدح ائمه اطهار علیهم السّلام، به فارسی و عربی به مرحوم بهجت، (پدر فرصت) رسیده بود، که در تذکره‌ها مسطور است...^۴» از آثار اوست:

۱- مثنوی پیرو جوان یا بهاریه: فرصت در باره این مثنوی و ماجرای یافتن آن اشاراتی دارد که مفاد آن این است که در ضمن سفری که به سال ۱۳۲۳ به اصفهان کرد، در محضر جمعی املاکی را که شامل چند خانه و دکان در محله خواجه بود و از میرزامحمد نصیر به او میراث مانده بود، به شخصی که آنها را به غصب تصرف کرده بود بخشید، و شخص غاصب در ازای این بخشش کریمانه فرصت، اظهار داشت که در زمان تجدید بنای ساختمانها: «در یک زیرزمین که درش مسدود بود، صندوق پوسیده‌ای یافتیم که در آن پاره‌ای از کتب و کاغذ پاره‌ها بود. اگر اجازه دهی، آنها را به شما که وارث هستید، تسلیم نمایم. گفتم ممنون خواهم شد، و صندوق را آورده و پاره‌ای از تألیفات مرحوم میرزا نصیر در آن بود. که نسخه بعضی از آنها در خانواده ما بود و برخی را ندیده بودم و از جمله مثنوی معروف به اسم خودش، تمام به خط خودش، در میان اوراق متفرقه آن صندوق بود [و]. چند قصیده عربی در مدح ائمه (ع)؛ ازاین امر خیلی خوشوقت شدم؛

(۱) آثار عجم، ص ۱۰۶. (۲) همانجا، ص ۱۰۷.

(۳) مرآت الفصاحه، تصحیح دکتر محمود طاووسی، صفحه ۶۵۸.

(۴) مجمع الفصحا، جلد ۶، ص ۱۰۳۶ - آثار عجم، بمبئی، ص ۱۰۶.

چراکه از نسخ مثنوی مذکور آنچه در میان مردم بود هم مغلوپ بود و هم متروک. این بود که از روی خط خود آن مرحوم در دارالخلافت طهران، دادم نوشتند و به طبع رسانیدند. به اضافه چند غزل از پسرش مرحوم میرزا کاظم شرفا و چند غزل از مرحوم پدرم...^۱. اوائل این مثنوی چنین است:

«شبی با نوجوانی گفت پیری	کهن دردی کشی، صافی ضمیری
چو خم صاحب‌دلی، روشن روانی	در این دیر کهن، پیر مغانی
که باد نوبهار و ابر آزار	شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
به هر گلبن هزاری، ساز برداشت	به هر سروی، تذرو آواز برداشت
صدای یوسف گل شد جهانگیر	زلیخای جوان شد، عالم پیر
سحرگاهان نسیم، آهسته خیزد	چنان کز برگ گل، شبم نریزد
به پیران کهن غم سازگار است	تو شادی کن، ترا با غم چه کار است
فلک را عادت دیرینه این است	که با آزادگان، دائم به کین است» ^۲

این مثنوی بهاریه، باز هم در سال ۱۳۵۵ خورشیدی، به خط کیخسرو خروش، و به کوشش خسرو زعیمی به شکلی زیبا از روی چاپ مرحوم کوهی کرمانی که به سال ۱۳۱۶ خورشیدی انجام گرفته بود، به چاپ رسید.

۲- جام گیتی نما: در حکمت به فارسی

۳- مرآت الحقیقه: در حکمت الهی به عربی

۴- حلّ التقویم: در نجوم به فارسی

۵- رساله: در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس ابوعلی سینا

۶- رساله: در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است. (به عربی)^۳

دانش اندوزی فرصت

فرصت در تمام دوران حیات خود به تعلیم و تعلّم اشتغال داشت و لحظه‌ای از دانش اندوزی

(۱) دیوان فرصت، زرّین قلم، ص ۱۲۶-۱۲۵.

(۲) آثار عجم، چاپ بمبئی، و پیرو جوان، به کوشش خسرو زعیمی، تهران، ۱۳۵۵.

(۳) آثار عجم، ص ۱۰۶، پیر و جوان به کوشش زعیمی، ص ۸.

باز نایستاد. و به گفته خودش: «از آغاز بلوغ الی ماشاءالله همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بود...»^۱

تحصیلات خود را در شیراز و در مکتب و محضر پدر، و بزرگانی چون شیخ مفید، داور، آقا میرزا ابوالحسن دستغیب، سید جمال الدین اسدآبادی و بسیاری از دانایان و خردمندان ایرانی و بیگانه، و در رشته‌ها و فنون مختلف، به انجام رسانید. خود او در دبستان الفرصه خاطره‌های نخستین روزهای کسب علم را چنین باز می‌گوید: «... پس به سنّ شش سالگی به حکم پدر، به خدمت معلم شتافتم، معلم فرمود بگو: هو الفتح العلیم گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم... باز فرمود: اول کارها به نام خدا. گفتم: پس مبارک بود چو قرهما. خندید و گفت چرا آنچه من می‌گویم نمی‌گویی؟ عرض کردم اینها را سابق از اطفال شنیده‌ام و به حفظ دارم. از اصل مقصود بیان فرمایید و از حروفم آگاه نمایید... شب را در خدمت پدر، آن حروف را بازگو نمودم و آفرین شنودم... باری در عرض یک هفته هرچه حروف قرآنی بود... همه را می‌شناختم، و تا یکماه تمام کلمات را می‌توانستم به یکدیگر وصل نمود...»

پدرم بعضی از کتب ابتدائی که به طرزی خوب و اسلوبی مرغوب نوشته بودند به دست آورد و معلم را گفت که از آن درس دهد و تعلیم نماید. چون یکسال گذشت، قرآن مجید و بعضی از کتب و رسائل را درست می‌خواندم. در سال سوم تحصیل کتاب امثله و شرح آن را درست دادند... چندی که گذشت به عوامل جرجانی یا عوامل ملا محسن رسیدم... شب درسم را برای پدرم خواندم و... برخاسته از طاقچه کتاب قاموس اللغة را که می‌شناختم آورده، عرض کردم این لغت را پیدا نمایید. پدرم از این حرکت خوشحال شد و رویم را بوسه داد و لغت را پیدا نمود و طریق کشف لغات قاموس را به من حالی کرد... چندی هم در شب، شرح تصریف و جاربردی و شرح نظام را نزد پدر بزرگوارم می‌خواندم...^۲

«وقتی سنّ به یازده رسید مایل شدم که در صنعت نقاشی اوقاتی صرف کنم و... زمانی که دوازده سال از عمرم گذشته بود. در صحن متبرکه حضرت سید میراحمد [شیخ مفید متخلص به داور را دیدم] با پدر به خدمتش رفتم، لدی الورود بی اختیار بر قدمش افتادم، تفقد فرمود به خدمتم قبول نمود و... همه روز... حکمت و فقه و اصول و تفسیر و غیرذلک درس می‌فرمود...»

روزی دامنش گرفتم و گفتم مرا نیز درسی دهید. قبول کرد کتاب شرح قطر را... درس داد و سیوطی و جامی و حاشیه ملا عبدالله را که در منطق است نیز در خدمت... او درک نمودم... خلاصه مدت ده سال و اندی، بنده در حوزه درس این استاد جلیل حاضر بودم کتاب معالم را بشخصه نزد او خواندم، مطول و شرایع و تفسیر صافی را باجماعتی استفاضه نمودیم... شرح بیست باب ملامظفر را نیز به خدمت شیخ مذکور استفاده نمودیم. سبعة معلّقه را با شرح نیز خوانده و اشعارش را اکثر به حفظ سپردم... و قدری که توغل پیدا کردم، اکتفا به استاد مذکور ننموده روزی دو یا سه درس دیگر به جاهای دیگر رفته می خواندم و در مدرسه خان ... حجره ای انتخاب کرده، اکثر در آنجا متوقف شده به مباحثه و مذاکره می پرداختم. و چندین نفر را در دو جلسه درس می گفتم...^۱ «کنجکاوی علمی و حس دانش پژوهشی و دامنه دانش اندوزی فرصت به حدی وسیع است، که او از هر کس چیزی می آموزد و بدون آن که به سنّ و سال خود یا شغل افراد بیاندیشد، با تواضع و اخلاص، در محضر دانایان می نشیند و توشه هایی فراوان از علم و ادب به دست می آورد، تا آنجا که خود را چون نیوتن و فلوپتر می داند. و این تسلط بر علوم و شیفتگی به کسب علم و هنر و ادب را در شعرها و آثار او نیز منعکس می بینم:

«زین سالها که رفت زعمرم دمی نرفت	کز فیض کردگار ره عقل نسپرم
پیوسته بوده مدرسه ام مسکن و مقام	خود رهنما، سعادت و توفیق، رهبرم
ملک نجوم و منطق و حکمت، بدیع و صرف	نحو و بیان، معانی، باشد مسخرم
در هیأت جدید و به اشکال هندسی	مانند نیوتونم و همچون فلوپترم
شهباز اوج فضلم و دست سپهردون	از سنگ سخت حادثه، بشکسته شهرم» ^۲

و در سی و شش سالگی در ذکر فراست و دانش خود می سراید:

«بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر	سه دوشش سال و لیکن دو سه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون	رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
گاه در مدرسه ساکن پی تحصیل علوم	از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
گاه در منطقم از روی تصوّر، تصدیق	گاه در حکمتم از دیده تحقیق نظر
گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم	بحتم از کوکب و اجرام و زاشکال و صور

گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید کز حکیمان فرنگ آمده ایدون به اثر
گاه در ملک طریقت به صفا بزم نشین گاه در کوی حقیقت به وفا راه سپر^۱

فرصت و فراگیری موسیقی:

فرصت در کتاب «بحورالالحن» از استادان خود در موسیقی، یاد می‌کند: «...من چند نفر از اساتید را که در این ترتیب اجتهادی می‌داشتند، دیدم که بعضی دارای دست و دهن^۲ می‌بودند و آن طوری که باید و شاید، ادله حسیه آنها، اثر در قلبم ننمود، تا آن که از قضایای آسمانی و اتفاقات زمانی خدمت شخصی رسیدم. پس از چند سال که از تألیف این کتاب گذشته بود که اگر فرضاً و تقدیراً، اعتقاد به مذهب تناسخ می‌داشتم، می‌گفتم روح ابونصر فارابی، در این وجود مقدس حلول کرده و هو فرید عصره فی فنون الادب و العلم الموروث و المکتسب: میرزا مهدی‌خان منتظم الحکما که در علوم عربیه ماهر و در فنون ادبیه، قادر است؛ علوم ریاضی را باقسامها که عبارت از هیأت و حساب و هندسه و موسیقی باشد به اعلی درجات هریک ارتقاء جسته.

آن حکایات که از ابونصر بیان می‌نمایند از آنچه در مجلس سلطان عصر خود به حضار بنمود و زمام اختیار از کفشان بر بود، اگر حکایتی باشد، در این شخص فیلسوف درایت است و در فن طب ثانی بوعلی است و در انقباس قدسیه اش، معجز عیسوی، مطالبی را که از کسی نشنیده و در کتابی ندیده بودم، فرمودند. تمام بابراهین و ادله...^۳ و در جایی دیگر می‌نگارد: «یکی از اساتید این فن (موسیقی) وقتی در دارالخلافة طهران، مرا گفت...^۴»

فرصت و فراگیری علوم دیگر:

فرصت در ضمن اثرهای متعدد و متنوع خود به تلاشهای خویش در فراگیری هیأت جدید، ای نرشیا، اوولوشن و طب، اشاراتی دارد که در ذیل ملاحظه می‌فرمایید:

- «در طهران هفته‌ای سه روز از صبح تا شام در خدمت حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله،

(۱) همانجا، ص ۳۰۳. (۲) مقصود این که هم نوازنده و هم خواننده بودند.

(۳) فرصت شیرازی - بحورالالحن، مطبع سپهر، بمبئی ۱۳۳۲ ص ۳۰.

(۴) همانجا ص ۳۰۳.

کشف بسیاری از مسائل غامضه هیأت جدید را می نمود...^۱ - در این هنگام، فرصت پیش از ۵۳ سال داشت -

- «و در همین سفر در تهران علم طبقات الارض را نزد چند نفر از اساتید دید...^۲ - «... و دیگر علم ای نرشیا را که از محرّک و متحرّک و حرکت و سکون و تصادم... گفتگو می کند وقتی در خارجه بودم دیده بودم. در اینجا فی الجمله کاملتر نمودم... سود کُلّی و انتفاع عمده من، تحصیل علم ایول یوشن^۳ بود. و این علم مرا زنده کرد و رفع بسیاری از شکوک و مجهولات را نمودم و کشف خیلی مطالب بزرگ را کردم...^۴»

- «میرزا مهدی نقیب الممالک... وقتی این فقیر قانونچه طب را خدمتش استفاضه می نمودم^۵» - «هیچ روز دست از تحصیل نکشیدم. کم کم هوای حکمت الهی بر سرم افتاد. در همسایگی ما مرحوم میرزا عبدالکریم بود، پسر مرحوم ملا احمد ارسنجانی... نزد ایشان شرح هدایه میبیدی را خواندم، و قدری از منظومه مرحوم حاجی سبزواری. پس از فوت او کسی درس حکمت نمی گفت مگر مرحوم میرزا عباس دارابی...». «... من هم آن وقت به خدمتش رفتم، گذشته از درس، در ازمنه تعطیل هم می رفتم و کلماتش را استفاضه می کردم، و بترتیب غلیان برای او می پرداختم...^۶»

- «... سید جمال الدین اسدآبادی... فرمود یک دوره هیأت به تو درس می گویم...^۷» - فرصت در نقّاشی شاگرد میرزا آقا بود، که به قول خودش: «... مرحوم میرزا آقا، سالها در فرنگستان نقّاشی را کامل نموده، به شیراز مراجعت نموده و فقیر در نزد او این علم را آموختم...^۸»

زبان دانی فرصت:

فرصت زبان انگلیسی را از سحاب شاعر، پسر حجاب استفاده کرد. و به قول خودش: «...»

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| (۱) دیوان فرصت، زریق قلم، ص ۱۳۴. | (۲) همانجا. |
| (۳) Evolution | (۴) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۳۴. |
| (۵) آثار عجم، ص ۲۶۳. | (۶) آثار عجم، ص ۴۴. |
| (۷) آثار عجم، ص ۴۷. | (۸) آثار عجم، چاپ بمبئی، ص ۵۴۸. |

زبان انگلیسی را کامل نمود...^۱؛ و برخی ترجمه‌های خود را از تاریخ گوینو در آثار عجم آورده است.^۲ و بیشتر اشاره می‌کند که: «... در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود...^۳». فرصت گاهی نیز انگلیسی را درس می‌داد چنان که در شرح حال مُدرک می‌نویسد که: «جناب مدرک... در اوقاتی که در بوشهر بودم، بعضی از علوم ادبیه و پاره‌ای از زبان انگریزی را از فقیر می‌آموخت...^۴» علاوه فرصت زبان فرانسه و عربی را نیز می‌دانست، و به تصریح خودش: «قلیلی هندی هم می‌فهمید...»^۵ «... لغت لب که فارسی است، در انگلیسی لیپ گویند و در فرانسه لور...»^۶

خط میخی و پهلوی و یونانی:

فرصت علاقه‌ای شگفت‌آفرین به باستان‌شناسی، تاریخ باستانی و خطوط و زبانهای کهن ایرانی دارد، و می‌توان او را یکی از ایرانیان پیشگام در تعلیم و تعلم این مسائل دانست. به همین جهت در شیراز در محضر مدیر هلندی تجارتخانه^۷ که دنلوپ^۸ نام داشت، و به قول فرصت از جمله اشخاص نیک و مهربان بود... رسم خطوط میخی را آموخت^۹. و پس از چندی با آقای دکتر مان^{۱۰} با [زبان] آلمانی آشنا شد، که خود درباره‌ی وی می‌نویسد: «چندی قبل و پس از تألیف کتاب آثار عجم، حکیمی دانشمند و سیاحی بی‌مانند، موسوم به دکتر من آلمانی به شیراز جنت طراز آمد که تحصیل زبان سیوندی، کلانی و عبدوئی و فیلی بنماید، با فقیر آشنا شده، بعضی از لغات عرب را از بنده تشکیل می‌پرسید، و از خط میخی با خبر... چند روزی به تکمیل آن خط نزد وی پرداخته، و تا اندازه‌ای مجهولات را معلوم داشتم...»^{۱۱}. مهارت فرصت در این خط بدانجا رسید که در مدتی اندک، کتاب نحو و صرف خط آریا (میخی) را تألیف کرد.

فرصت مدتی از عمر خود را نیز صرف فراگرفتن خط پهلوی می‌کند. و به گفته خودش: «... زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم، افسوس می‌داشتم از این که ترجمه آن خطوط را

(۲) آثار عجم، ص ۵۷۳. بعد.

(۴) همانجا، ص ۳۷۳.

(۶) آثار عجم، ص ۱۴۰.

(۸) Dunlop

(۱۰) Dr. Mann

(۱) همانجا، حاشیه ص ۵۵۸.

(۳) همانجا، حاشیه ص ۸۱.

(۵) جغرافی هندوستان، ص ۵۸.

(۷) Hots

(۹) همانجا، ص ۵۳۹.

(۱۱) در نحو و صرف خط آریا، ص ۱۸ و ۱۹.

نمی‌دانم. مثل افسوسی که مرا در خط میخی بود، بعد از این که از سفر مرودشت مراجعت نمودم جد و جهدی تمام دریافتن خط میخی مرعی داشتم، در صدد آن بر آمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی به دست آورم... قضا را به توسط دوستی به شخصی از اهل یوروپ، مستر بلکمن^۱ نام، آشنائی به هم رسانیدم... در نزد وی قدری از آن خط بهره گرفتم و ضمناً به خط یونانی هم پی بردم...^۲. در نتیجه فرصت به ترجمه کتیبه‌ها و متنهای پهلوی توفیق یافت که «در آثار عجم» نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم.

در گوشه و کنار آثار فرصت اشاراتی مشاهده می‌شود به عطش فوق‌العاده وی به خط و آثار باستانی ایران زمین: «...قضا را یکی از اهالی ایتالیا به عنوان تجارت در شیراز آمده، چندی رحل اقامت افکند، به توسط عزیزی ربقه مودتش با فقیر محکم گردید. روزی در کتابخانه‌اش بودم، و سیر کتبی که به انگریزی و برخی به فرانسوی و پاره‌ای به خطوط دیگر بود، می‌نمودم. تا این که به کتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم - یعنی خط میخی -، چون معلوم نمودم آن شخص ایتالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت، از شدت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته، در دامش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم. از روی مهربانی انگشت قبول بر دیده نهاد و مدت بیست روز علی‌التوالی همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته، فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه‌ها را اندوختم...^۳» و درجایی دیگر می‌نویسد: «...از عنایات یزدانی... شخصی از اهالی روس در شیراز به سیاحت آمده، در نیم فرسنگی شهر در باغی مسکن گزیده و چند روزی توقف نمود. از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیم را نیکو می‌داند، و بعض کتب معتبره را همراه دارد؛ فقیر به دستاویزی پای به محضرش نهاده، کتیش را سیر نمودم. از آن جمله کتابی یافتیم به خط روسی که از زبان پهلوی و یونانی و غیرهما ترجمه کرده بودند...^۴»

دوران معلمی فرصت:

فرصت، از همان دوران که در مدرسه خان شیراز حجره‌ای انتخاب کرد و در آنجا مقیم شد،

(۲) آثار عجم، بمبئی، ص ۱۴۹.

(۴) همانجا، ص ۱۵۳.

(۱) Mr Blackman

(۳) همانجا، ص ۱۳۸.

ضمن مباحثه و مذاکره، چندین نفر را نیز در دو جلسه درس می‌گفت^۱، «و چون از سفر عتبات عالیات در سی و دو سالگی به شیراز باز آمد، جمعی از او خواستند تا برایشان درسی بگوید؛ بنابراین روزی چند ساعت به تدریس صرف و نحو و منطق و تفسیر جدید می‌پرداخت و شاگردان بسیاری را تربیت کرد که بعضی نیز از شاهزادگان و بزرگان دربار قاجار بودند؛ که علاوه بر علوم سابق الذکر صورتگری و انگریزی را از او فرا می‌گرفتند».

در شکوایه‌ای که فرصت به یکی از حکام نوشته، آورده است که: «... در این سفر نونهالان بی‌همالان دوحه عزت و اقبال... به قول خودشان فرصتی غنیمت دانسته، رشته‌ای به گردنم افکنده و به حوزه‌ای کشانید [ند] که باید یک درسی بدهی. گفتن یک درس منجر به چندین رشته شد. گاه منقول بود و گاه معقول، ایامی منطق بود و زمانی هیات، روزی جغرافی بود و گاهی حکمت و این عمل از قبیل مضاربه بی‌سود و درخت بی‌ثمر می‌نمود، و این بنده هم هیچ وقت، از زحمات و زجرها، تمنای مزد و اجر ننمود...»^۲

یکی از شاگردان فرصت، شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه بود که: «... وقتی شعاع السلطنه از فرنگستان مراجعت فرمود. اسباب درسی فراهم آوردند، یعنی حکمت نزد بنده بخواند؛ مدت دو سال در خدمت ایشان بودم...»^۳ و در جایی دیگر می‌نویسد: «کدخدای محل به محصلین غلاظ و شداد اشارتی کرد که فلانی (فرصت) معلم علم معقول شعاع السلطنه پسر شاه است، فردا مسئول خواهید بود...»^۴

از دیگر شاگردان فرصت، شاهزاده نجف‌قلی میرزا (آقا سردار) نوه عباس میرزا، فرزند فتحعلی شاه است که خود در مقدمه درّه نجفی می‌نویسد: «... در سنه ۱۳۲۷ هجری که از سنین عمرم بیست و شش سال می‌گذشت، به سمت معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده و مایل به مطالعه دواوین شعریه و ادبیه می‌بودم. چندی به خدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه، آقای میرزا محمدنصیر فرصت الدوله شیرازی، رئیس معارف فارس... به تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول می‌بودم...»^۵

فرصت در «آثار عجم»، به برخی از شاگردان خود اشاره دارد که از درسهای بی که به آنان داده

(۲) همانجا، ص ۵۱۴.

(۱) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۰.

(۴) همانجا، ص ۱۳۸.

(۳) همانجا، ص ۱۳۴.

(۵) نجف‌قلی میرزا (آقا سردار)، درّه نجفی، ۱۳۳۳ مطبوعه مظفری، بمبئی، ص ۴.

است، سخن می‌گوید:

- «میرزا خلیل.... پاره‌ایی از مقدّمات را، قدیم، نزد فقیر دیده و پروین تخلص گرفته است»^۱.
- «مینو... علم عربیت را از فقیر آموخته...»^۲.
- «عقاب...، وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته»^۳.
- «میرزا محمد خطّاط... وقتی از فقیر علم عروض آموخت و مطلع تخلص گرفت»^۴.
- «مظفر... نزد فقیر، عروض دیده...»^۵.
- «میرزا عنایت... سابق عروض را از فقیر آموخته...»^۶.
- «عیشی... نزد فقیر چیزی می‌خواند...»^۷.
- «طایر... سابقاً، نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دوره منطق را شنیده، و اکنون به معقولات راغب است...»^۸.
- «مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی... مدیر جریده صور [اسرافیل]؛ آن مرحوم، مدّتها نزد من تلمذ نموده بود»^۹.
- «سید آقا... صرف و نحو و منطق را نزد فقیر دیده و خوب فهمیده...»^{۱۰}.
- «کتاب اشکال المیزان را به اسم میرزا ابراهیم خان انتظام الممالک نمودم، چرا که وقتی نزد این لاشی هم نقاشی می‌آموخت و هم هیأت می‌خواند... یک نحو جربزه و عقل و کیاست در او مشاهده نمودم، و گفتم که عن قریب این طفل به مدارج عالیه ارتقاء خواهد جست و آخر الامر چنین شد...»^{۱۱}.
- «جناب مدرک... در اوقاتی که در یوشهر بودم بعضی از علوم ادبیه و پاره‌ای از زبان انگریزی را از فقیر می‌آموخت»^{۱۲}.

(۲) همانجا، ص ۵۶۹.

(۴) همانجا، ص ۵۴۶.

(۶) همانجا، ص ۵۶۳.

(۸) همانجا، ص ۵۶۲.

(۱۰) آثار عجم، ص ۵۲۶.

(۱۲) آثار عجم، ص ۳۷۲.

(۱) آثار عجم، ص ۵۳۹.

(۳) همانجا، ص ۵۶۳.

(۵) همانجا، ص ۵۶۸.

(۷) همانجا، ص ۵۶۴.

(۹) دیوان فرصت، زرین قلم...، ص ۱۳۸.

(۱۱) دیوان فرصت، زرین قلم...، ص ۶۸ و ۴۹.



همدرسان فرصت:

فرصت، با شاعران و نویسندگان و رجالی همدرس بوده است که در ضمن آثار خود به نام برخی از آنها اشاره دارد:

- «میرزا حسین خان... وقتی فقیر، الهیات و حکمت را در یک مدرسه، با وی استفاده و مذاکره می‌کردیم. و این مسلک را می‌سپردیم، او به منزلها رسید و ما هنوز آواره‌ایم...»^۱.
- «میرزا حسن علی... محرّری است ادیب، مسائل ادبیّه را دیده و مطالب حکمیّه را رسیده و با فقیر همدرسی کرده»^۲.
- «قدسی... اکثر اوقات، علومی را که با هم از یک مدرس استفاده می‌نمائیم به مذاکره آن نیز می‌پردازیم»^۳.

فرصت و نقّاشی و صورتگری:

خاندان فرصت هنرمند و با ذوق بودند. پدرش علاوه بر شاعری تفنّناً به نقّاشی نیز می‌پرداخت و در فنون تذهیب و صورتگری دست داشت. پدربزرگ مادری فرصت نیز تذهیب‌گر بود، و فرصت در چنین خاندانی، از خردسالی به نقّاشی توجه کرد و به قول خودش: «... سَنَم به یازده سال رسیده بود، بسیار مایل شدم که گاهی در صنعت نقّاشی، اوقاتی صرف کنم، بواسطه این که پدرم در زمان طفولیت تفنّناً به حکم پدرش بدین علم مبادرت نموده بود و در فنون نقّاشی، تذهیب را دارا بود و صفایح صحایف را زینت آرا؛ ولی من مایل به صورتگری بودم و این کالای والا را مشتری. بسیاری از کالاهای فرنگستان و باسمه‌های انگلستان را جمع کرده، از روی آنها مشق می‌کردم و به پدر خود می‌نمودم و تعلیم می‌گرفتم. اتفاقاً اگر به استادی می‌رسیدم نیز کسب اطلاع می‌کردم و از روی برهان، این عمل را به درجه کمال رسانید [م] که مدد معاش والدین و اخوان و متعلقانم از این رهگذر بود...»^۴

فرصت، در نقّاشی سیاه قلم شیوه خاصی داشت، و به گفته خودش: «بسیاری از صنایع من بنده را همه کس دیده، بلکه اروپائیا خرید و در اطاق موزه پادشاه حایه، چند پرده حاضر است که

(۱) آثار عجم، ص ۵۵۰.

(۲) همانجا، ص ۵۴۴.

(۳) همانجا، ص ۷۹.

(۴) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

دیده‌ها از حیرت بر آنها ناظر [است]...^۱

امروزه از آن تابلوها که در منازل بزرگان قاجار بود، نشانی در دست نیست و جز نقاشی‌های فرصت در آثار عجم و برخی از آثار او چون دریای کبیر، از بقیه، اثری به جا نمانده است. در هیجده سالگی، فرصت تصویری را از ناصرالدین شاه و شاهزادگانی چون سلطان مراد میرزا کشیده و خلعت‌های شایان یافته بود و خود داستان‌هایی در این باره دارد:

«وقتی تصویر ناصرالدین شاه را روی پرده کشیده بودم آن صورت را یکی از بزرگان از لحاظ مرحوم سلطان مراد میرزا، حسام‌السلطنه گذرانید. احضارم فرمود وارد باغ ایالتی شدم... مرا که دید فرمود... کلاهش بلند است والا سنی ندارد (آن وقت از عمرم شاید ۱۸ سال گذشته بود)... در آن اوان خط انگلیسی را هم خوب می‌نوشتم، در ذیل صفحه صورت مذکور، اسم خودم را به انگلیسی نوشته بودم. شاهزاده می‌فرمود که نباید این خط خودش باشد، فوراً قلمی برگرفته، سطری نوشتم، تحسین کرد و فرمود باید شبیه مرا بسازی روزی که تعطیل بود، معین کرد با مختصر اسبابی رفتم، در عمارت مستی به خورشید که مقر حکومتی است [در] حضورش نشسته، مشغول کشیدن شبیه او شدم... من مشغول بودم و شاهزاده با یکی از قضات خراسان مشغول بازی شطرنج بود، در این اثناء کسی از پشت سر، دو دست خود را بر دو شانهم گذارد، گمان کردم بر خلاف ادب نشسته‌ام...؛ روی را برگردانیدم دیدم بچه شیر است... بی اختیار از جا جسته، فریادکنان و معلق‌زنان، افتادم به دامن شاهزاده و بساط شطرنج بر هم خورد... [شاهزاده] متصل می‌فرمود: جای یا گلاب حاضر سازید و به فلانی بدهید، قدری اشرفی هم به من داد... در آن ایام شبیهش را کشیدم هم مخلف شدم و هم مورد مرحمت...^۲؛ «کارهای ممتاز از قلمم به ظهور می‌رسید...^۳»

فرصت و شعر و تصویر:

فرصت ثمالی را از حضرت علی (ع) برای حضرت مجدالاسلام کشید که خود شعری نیز برای آن ساخته بود:

(۲) همانجا، ص ۴۴.

(۱) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۳۸.

(۳) همانجا، ص ۴۴.



تصویر فرصت به قلم خود او، فرصت در ذیل این عکس با خط خود نوشته است:

«هوالباقی»

«وقتی سنین عمرم در حدود پنجاه بود که تا کنون تقریباً بیست سال می شود این شبیه خود را به دستکاری خود تشکیل نمودم و به یادگار گذاردم.

تحریراً فی ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سی و هشت هجری، انا الاقل الاحقر
نصیر الحسینی فرصت الدوله شیرازی.»

با توجه به این که فرصت در سال ۱۳۳۹ در شیراز چشم از جهان پوشیده است. این خط را یک سال قبل از مرگ خود، زیر عکس خود نوشته است.



فرصت از خامه و از نطق رقم کرد و سرود نقش این صفحه و این نظم گهرسنج، به هم»^۱
 او تمثالی نیز از حضرت ختمی مرتبت کشیده و شعری برای آن ساخته بود؛
 «طوبی لک ای مثال رسول مکرّما ای پای تا به سر همه روح مجّما»^۲
 تصویری نیز برای درویشی از واقعه کربلا کشیده بود که خود مرثیه‌ای برای آن پرداخته بود:
 «پی جهاد امام شهید با دل ریش نمود تکیه چو از بی‌کسی به نیزه خویش
 به نقش و نظم تو فرصت خدا ببخشاید به حشر اگرچه گناهت ز کوه باشد بیش»^۳
 و تصویری از معتمدالدوله و پسرش احتشام الملک ساخته است که با شعری همراه است:
 «تبارک‌الله از این صفحه خجسته مثال

که کلک صنع نبندد دگر چنین تمثال
 ز خامه هنر و طبع نغز، فرصت ساخت
 هم این نگارش صورت هم این خجسته مقال»^۴
 پیوند نقّاشی و صورتگری فرصت، با شعر او، سبب ایجاد غزلهایی خاص شده است که فرصت
 در آنها تصویر معشوق را با خیالهای شاعرانه ارائه می‌دهد و موفق به عرضه ابتکارهایی تازه
 می‌شود:^۵

«خواهم که در صورتگری، نقش دهانش را کشم
 گو در سخن آید لبش تا من نشانش را کشم
 سازم مثال روی او و آنگاه مشکین موی او
 آری کنم نقش آتشی، آنگه دخانش را کشم
 از بهر آن کاید همی بادام با شکر نکو
 زانرو، من اول چشم او، آنگه دهانش را کشم
 گفتم کشم چون ابرویش بستانم از وی در عوض
 بوس از لب لعلش ولی مشکل کمانش را کشم

(۱) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۲۲. (۲) همانجا، ص ۴۲۲.

(۳) همانجا، ص ۴۴۶. (۴) همانجا، ص ۴۲۵-۴۲۶.

(۵) درباره نقّاشی فرصت رجوع شود به ایرج افشار، هنر و مردم، شماره ۱۰۴، دوره جدید، ۱۳۵۰، ص ۷-۸. (درباره پرده نقّاشی شیراز، کار فرصت الدوله).

رنگ لبش نقش خطی، خواهم که سازم با قلم
 شجرف کو، زنگار کو، تا این و آتش را کشم
 نی نی لبش شد قوت جان شجرف کوهرنگ آن؟
 یاقوت باید کرد حل، کان قوت جانش را کشم
 کلکی چو موگر، باشدم، نی نی ز مو باریکتر
 با دیده باریک بین، موی میانش را کشم
 گفتم به آن موی میان خود با سریش چون کنی
 گفتا که در همسایگی، بار گرانش را کشم
 کلک تو «فرصت» می شود هرگز که گردد عنبرین

آری چو نقش طره عنبر فشانش را کشم^۱
 و در همین زمینه، غزلی دیگر دارد که در واقع آرزوی تصویرگری چهره معشوق را برآورده ساخته است و از غزلهای خوب فرصت است:

«تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
 اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش
 آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار
 در تیرگی زلف، کشیدم رخس از مهر
 نقش خد نارسته هنوزش خط مشکین
 اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ
 یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم
 آخر به پریشانی بسیار کشیدم
 تا، تاری از آن طره طرار کشیدم
 گفتمی که مهی را به شب تار کشیدم
 گویی دو طبق گل، همه بی خار کشیدم
 اندیشه چو کج بود، کمان وار کشیدم

بر خامه ام از تیر فلک بانگ زه آمد
 سحر قلم بین که کشیدم چو دو چشمش
 آن سبز غباری که فراز لب او بود
 شوری ز مگس خاست بر آن صفحه تمثال
 ز آن سخت کمانی که به دشوار کشیدم
 گفتمی به فسون، نقش دو سحر کشیدم
 با خامه اسرار به زنگار کشیدم
 چون صورت آن لعل شکر بار کشیدم



فرصت الدوله در صفحه ۴۴۹ کتاب آثار عجم در شرح احوال حضرت سید میر محمد (ع) مینویسد:
چند سال قبل، شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت می نمود، فقیر را
فرمود تمثال مرا برکش. و اشاره کرد به پرده ای که برای تصویر مهیا داشتم. چون بیدار گردیدم،
چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور طرحی ریختم، و تا دو روز
به اتمام رسانیدم و بر آن بقعه وقفش ساختم.
(از روی همان پرده عکسبرداری و سپس گراور گردید) هدیه احمدی: شادروان استاد محمد هادی
سلاحی - شیراز - ۱۳۴۱

بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت سیمی به مراد دل بیمار کشیدم
سیمین غیب و گردن و آن گوش و بنا گوش یک باغ سمن غیرت گلزار کشیدم...^۱
فرصت با دیدی علمی به نقاشی می نگریست و معتقد بود که: «همه کس را نقاش نتوان خواند،
حتی نقاشی که خوب نقطه و پردازکاری کند و رنگ را لطیف به کار برد ولی از روی برهان عمل
ننماید؛ آن هم نقاش نیست...»^۲

فرصت گاهی به تعلیم نقاشی نیز می پرداخت و خود در شرح حال عقاب می نویسد: «وقتی نزد
فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته...»^۳ و درباره انتظام الممالک می نویسد «از
این لاشئ نقاشی می آموخت...»^۴. فرصت در شعرهای خود مکرر از هنر نقاشی خود سخن گفته
است و روحیه صورتگر وی به انحاء مختلف در ضمن شعرهایش متجلی است. فرصت در
سی و شش سالگی، قطعه ای برای اکبر شاه ساخته است که در آن می گوید:

«گفته بودی چه کس است این وهمی کارش چیست

من ترا می دهم از حال خود ای میر خبر

بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر

سه دوش سال ولیکن دو سه ماهی کمتر

اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون

رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر

با وجودی که ز کسبم همه هستند خبیر

با وجودی که ز فضلهم همه دارند خبر

عجب است این که به ایران هنرم کاسته شد

نیست تا کس خرد از من هنری در کشور»^۵

و در جایی دیگری می سراید:

«در فن صورتگری خوردم به یک عمر از جگر خون

آوخ از این فن که دارم ز آن دلی پیوسته خونین

(۲) آثار عجم، ص ۵۴۷.

(۴) دیوان فرصت، ص ۴۸.

(۱) دیوان فرصت، ص ۲۲۶.

(۳) آثار عجم، ص ۵۶۳.

(۵) دیوان فرصت، ص ۲۸۹.

نیست کس در فارس تا بشناسد از گوهر شبه را
یا نماید فرق، زرّ ناب را از جسم زرّین
هر که زحمت برد در کاری رسید آخر به راحت
چون به سر آورد بیدق، عرصه را گردید فرزین
بر خلاف من که بعد از رنجه‌ها، لُغاب گردون

مهره‌سان در این مُشَدَّر طاسم افکنده است غمگین^۱
فرصت در یکی از منشآت، از دست هنرهای خویش فریاد بر می‌دارد، و می‌نویسد: «... مدار
معیشت از ره‌گذاری است که نانش از لخت جگر است و آتش از اشک بصر. نقّاش کارخانه عالم و
مصوّر بنی آدم از صنایع، صورت‌گریم آموخت و خامه‌ام را ساحری. اگر چه بلند مقدار ولی کاری
است بس دشوار، با وجود این که به وسیله این حرفت مرجع حکّام و ارکانم... نه مرا سودی از
ایشان است و نه یک دینار مستمری از دیوان...»^۲

و در موارد دیگر نیز از صورت‌گری خود سخن می‌راند:

«پی کشیدن تمثال روی او بر دست گرفت فرصت دل خسته، خامه و دفتر
چو خواست نقش کند روی آتشینش را ز خامه دود برآمد، بزد به صفحه شر»^۳
و خود را می‌ستاید:

«صورت‌گری است پیشه‌ام آن سان که فی‌المثل گر از صنایع به سوی چین کند گذار
صورت‌گران چین همه‌گردند منفعل وز صنع خویشان همه آیند شرمسار
اندر عراق و پارس در این صنعت شهر مشهور هر دیارم و معروف شهریار»^۴

«سالها من بنده «فرصت» از پی گنج هنر

برده‌ام بس رنج و محنت در سنین و در شهر»^۵

«صورت‌گریم نیز بود صنعت آن چنانک در این عمل شهر به هر هفت کشورم»^۶

(۲) آثار عجم، ص ۵۹۶.

(۴) همانجا، ص ۳۰۸.

(۶) همانجا، ص ۳۳۲.

(۱) دیوان فرصت، ص ۳۵۶.

(۳) دیوان فرصت، ص ۲۰۴.

(۵) همانجا، ص ۳۱۸.

در این هنر او حتی خود را برتر از مانی می‌شناسد:

«مانی دارد ز خامه‌ام رشک
دست است در آستین گواهم
زین فضل که دارم و هنر نیز
خوانند رفیع پایگاهم»^۱
و در جایی دیگر می‌گوید:

«هم به گاه نقش دلکش همچو مانی بی‌بدیلم اندر این فن بی‌عدیلم
هم به گاه فضل و دانش همچو اعشی بی‌نظیرم در سخندانسی شهیرم»^۲
شاعران و هنرمندان دیگر نیز صورت‌نگری و نقاشی فرصت را ستوده‌اند، مرحوم شعاع‌الملک درباره هنرمندی فرصت در نقاشی سروده است:

«در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری
کش نظیری نیست در این دوره، کس از شیخ و شاب
عزم تصویر ار کند با کلک مویی می‌کشد

نقش صد پیل دمان را بر یکی پرذباب»^۳
و مرحوم قدسی درباره این هنر او می‌نویسد: «خامه‌اش در فنون صورت‌نگری، سحر آفرین است و در هر طرح و نقش موجب هزار آفرین...»^۴

در نقاشی یکی از بهترین شاگردان فرصت، مرحوم صدرالدین شایسته (متولد ۱۲۷۹، متوفی ۱۴ مهر ۱۳۶۲) بود؛ که ابتدا در نزد فرصت نقاشی آموخت و چون فرصت او را با استعداد یافت، از او خواست که به تهران برود و نزد کمال‌الملک استعداد خویش را پرورش دهد، و او به تهران رفت و از شاگردان خوب کمال‌الملک شد.^۵

فرصت، علاوه بر نقاشی و صورت‌نگری، گاهی نیز از طریق نقشه‌برداری و مساحی، گذراندن زندگی می‌کند و بیشتر منظورش از نقشه‌برداری، ارائه تصویر آثار باستانی و نقشهای قدیمی کنده شده بر سنگها است.

بنابر آنچه در آثار مختلف فرصت آمده است، فرصت از طرف مقامهای دولتی و برخی از

(۲) همانجا، ص ۳۳۲.

(۱) همانجا، ص ۳۳۸.

(۳) آثار عجم، ص ۵۹۳.

(۴) همانجا، ص ۵۹۵، رک: کرامت رعناحسینی، صدرالدین شایسته، آینده شماره ۱۰ و ۱۱ سال نهم (دی و

(۵) همانجا، ص ۱۰۲.

بهمن ۱۳۶۲).



علاقه‌مندان، مأمور می‌شد که به نقاط مختلف برود و آن نواحی را متحاحی و نقشه‌برداری کند، و فرصت اشاراتی [بر این] دارد که ابزار لازم را نیز برای این امر تهیه دیده بود فرصت این مأموریتها را به نیکی به انجام می‌رسانید و گزارش آن را در دفترچه‌هایی ثبت و ارائه می‌کرد که حاصل آن کتاب آثار عجم است. برای مثال در مقدمه همین کتاب می‌نویسد:

«در چند مدت قبل، سال ۱۳۰۷ هـ ق یکی از صاحبان دولت بهیبه انگلیس به شخصی از پارسیان، مانکجی نام که از امنای دارالخلافه بود، دستورالعملی نوشته از آنجا فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیمه فارس را نقشه برداشته، و پاره‌ای از مرتفعات را مهندسی نموده، و برخی از اراضی را مساحت کرده، به جهت مشارالیه بفرستم. لهذا پی سپر دشت و بیابان شده، این خدمت مرجوعه را به انجام رسانیدم؛ پس از فرستادن نقشه‌ها، مع کتابچه‌ای که در تفصیل آنها نوشته بودم... خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان را گفت... همواره در این خیال بودم که ثانیاً نقشه‌های مذکوره را از روی اصل آنها، تجدید نمایم...»^۱

بیشتر سفرهای فرصت نیز به همین منظور صورت می‌گیرد. بدین معنی که در بیست و سه سالگی، در سال ۱۲۹۳ هجری قمری و در زمان حکمرانی معتمدالدوله، مأمور می‌شود تا به قلعه تبر رفته و نقشه‌های قلعه را همراه سفرنامه‌ای مفصل تهیه نماید؛^۲ و هم در این هنگام نقشه‌های کتاب هدایه السبیل را که سفرنامه مکه حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا است، ترسیم کرد:

«... در یک روز مرحوم حاجی معتمدالدوله، فرستاده، مرا به حضور بردند... گفت اخوی (یعنی حسام‌السلطنه) توصیف ترا برای ما نموده، همه روزه اینجا بیا، ضمناً کاری هم با تو دارم. رفت و آمد بسیار شد، نقشه‌های کتاب هدایه السبیل را... در خلوتی که او بود و من و لاغیر، حضورش ساخته و ترتیب می‌دادم...»^۳. فرصت در سال ۱۳۰۳ به عتبات رفت. و قطعه‌ای از نقشه‌های اماکن متبرکه را که خود برداشته بود به آیه‌الله حاج میرزا محمدحسن شیرازی تقدیم داشت، و از طاق کسری نقشه و تصویر تهیه کرد و در ۱۳۱۰ هجری قمری، به خوااهش نظام‌السلطنه، حاکم فارس، نقشه آثار باستانی فارس را برداشت، و با بقیه گزارشها، همین کتاب آثار عجم را تشکیل داد. باید توجه داشت که هنر مهم فرصت آن است که این مأموریتها را بدون

(۲) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۸.

(۱) آثار عجم، ص ۲ و ۱.
(۳) همانجا.

هیچ امکان فنی و مهندسی به انجام رسانیده است: «... سفرهایی پیش آمد که پاره‌ای از آلات هندسه لازم بود، برای مساحت بعض جاها، از آلات جدید، که دست امثال من کوتاه بود، چند قطعه آلات خود ترتیب دادم. یعنی دستورالعملی به نجار و خراط و آهن‌ساز می‌دادم، بسا که آلتی را به دست خود، در دگه زرگری... سوهان‌کاری کرده، شبکه و ثقبه آن را درست می‌کردم، از برای تعیین ارتفاع، شاخصی ساختم...»^۱

جالب آن است که درآمد حاصل از این سفرهای مشکل و دور و دراز، نیز چیزی در خور نبود. بنابر آنچه در آثار فرصت آمده است، پرداخت حق مساحی و نقشه‌برداری او مدتها به تعویق می‌افتاد، که در دیوان او به صورت شکوائیه‌ای منعکس شده است:

«به مدحت تو سرودم قصیده‌ای چو گهر ... نثار ساختم آن را به پیشگاه حضور
سپس به امر تو ای پورشاه کشور گیر ... شدم به جانب شاپور بنده سان مأمور
قدم نهادم و کردم مساحت آن خاک ... به خاکبوس درت باز گشتم از شاپور
وظیفه وعده نمودی و حق مساحی ... نشد ز لطف شهی این رهی، دلش مسرور»^۲
و در جایی دیگر نیز همین نکته را تکرار کند:

«به این بنده فرصت دومه پیش از این ... نمودی یکی حکم سخت و متین
که در خاک شاپور شه، رو کنم ... در آن دشت، چندی تکاپو کنم
به کلک هنر، نقشه‌ای با شکوه ... کشم زان بناها و زان دشت و کوه
به این کار بستم کمر استوار ... در آن دشت چندی شدم پی سپار
کشیدم یکی نقشه ز آن سرزمین ... که بر خامه‌ام چرخ گفت آفرین
بسه پاداش آوردن گسوه‌رم ... نمودی دریغ از چه سیم و زرم؟»^۳

و در یکی از منشآت فرصت می‌خوانیم: «... در تعلیقہ مودّت نمیقه... مرقوم شده بود به محال مخصوص که شرح داده بودند رهسپار گردیده، مهندسی مرتفعات منیعه را بنمایم و نقشه‌ای از آنها برداشته و بفرستیم. با وجودی که مسافرت مطلقاً مایه صدمت و زحمت است خاصه طی مسافات بعیده... از تسلیم آن ناگریزم...»^۴

(۱) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۱۱۴. (۲) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۴۱۷. (۳) همانجا، ص ۴۳۵. (۴) همانجا، ص ۵۰۵.



فرصت و عکاسی:

در سال ۱۳۲۳ هنگامی که فرصت در تهران اقامت داشت، با عبدالله میرزای قاجار عکاس باشی آشنا شد. «...عبدالله میرزا مرا گفت کسی که نقاشی را به اعلا درجه تکمیل کرده باشد، خوب است عکاسی هم بداند. اصرار در این صنعت نمود و صنعت عکاسیم آموخت. چند دستگاه و ماشین خریدم، گاهی مشغول بودم به طوری که آن را تکمیل کردم...»^۱.

فرصت و صنعتگری:

فرصت در سال ۱۳۰۳ با مهندس پال که از عراق عازم خلیج فارس بود تا به فرنگستان برود، آشنا شد و از او هندسه و کار با وسائل دقیق مهندسی را آموخت. در صنعتگری از خود مهارتی بروز داد، به نحوی که بسیاری از ابزارهای مهندسی را به گفته خودش با دستورالعملی که به خراط و آهن ساز می داد، می ساخت و ابزاری چون شاخص را برای خود تهیه می کرد^۲.

در ضمن منشآت فرصت می خوانیم که معتمدالدوله فرهاد میرزا، از او قلمدانی خواسته است که خود ساخته و برای او فرستاده است: «... در باب قلمدان معهود، حسب الامر مطاع به حضور مبارک فرستادم... چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است و عاری از کسوت اصفر و احمر، هر آینه چون شاهدان بی پیرایه، در نظر پاکبازان زیباتر است. معشوق خوبروی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم و از عدم قابلیتش منفعل...»^۳.

و برای دوستی دیگر جعبه شطرنج و مهره های آن را ساخته و فرستاده است: «... با هزارگونه خجالت و شرمساری جعبه شطرنجی که به دستور فرزین عقل خویش در پیل بند فکرت دوراندیش، ترتیت داده [ام] به انضمام مهره های آن ارسال خدمت داشتم...»^۴ و در جایی دیگر سروده است:

«بر بنده اخلاص شعار از پس عمری شد خدمتی اظهار از آن حضرت و درگاه
خود بر حسب حکم تو اتمام پذیرفت بازیب و زر و دلکش و با زینت دل خواه»^۵

(۲) دیوان فرصت، ص ۱۱۳.

(۴) همانجا، ص ۵۱۰.

(۱) همانجا، ص ۱۴۷.

(۳) دیوان فرصت، ص ۵۰۹.

(۵) همانجا، ص ۴۱۷.



عکس فرصت و نمونه‌ای از خط وی: «تقدیم به آستان مقدس حضرت مستطاب والا، شاهزاده آزاده آقا سردار نمودم تا یادگاری از این بنده ناقابل باشد. به شهر ربیع الثانی ۱۳۳۰.

خطاطی فرصت:

اگر چه خود فرصت و یا هم دوره‌هایش در هیچ جا به خوشنویسی او اشاره نکرده‌اند؛ اما از آثاری که به خط وی باقی مانده است، می‌توان استنباط کرد که او در خط شکسته و نسخ و نستعلیق مهارت داشته و بعلاوه خط انگلیسی را نیز نیکو می‌نگاشته است.



فرصت و موسیقی ایران:

فرصت در معرفّی موسیقی ایران نیز همّتّی والا از خود نشان داد، و با نگاشتن کتاب «بحورالاحان» به آوازخوانان ایرانی یاری داد، تا شعرهایی را که متناسب با دستگاهها و گوشه‌های موسیقی ایرانی است در اختیار داشته باشند.

او در مقدمه این کتاب، سرّذمه‌ای از اصطلاحات موسیقی را تعریف کرد، و کیفیت نگارش الحان و ایقاعات را که انتسابی به وزن شعر است و وزنهای شعر و ارکان آن را برای موسیقی باز گفت. و رابطه عروض را با موسیقی نشان داد و از مقامات دوازده گانه موسیقی ایرانی و نامهای آن سخن گفت. و از گوشه‌ها و ترکیبهای آوازاها و آغاز و انجام و فراز و فرودها و هنگام خواندن هر کدام، بنحوی مستوفی گفتگو کرد. فرصت از کسانی است که خیلی زود به ضرورت استفاده از نت در موسیقی ایرانی پی بردند. او در نظر داشت کتابی در این زمینه بنگارد: «...اگر نت را که در این اوقات در فرنگستان برای آوازه‌های خودشان معمول داشته‌اند و اشکالی کشیده‌اند برای تعلیم و تعلّم، ما هم برای الحان خودمان از روی دقت نظر، می‌کشیدیم شاید متعلّم ملتفت می‌شد و من خیال دارم اگر مجالی به دست آید این طریقه را که نت باشد به همان رسم خطوط و نقاط معموله اروپا، در اوراقی بنگارم و ضمیمه دریای کبیر مؤلف خود بنمایم...»^۱.

سفرهای فرصت:

فرصت به سفر علاقه فراوان داشت و چه برای تفریح و چه به قصد انجام مأموریتها به بخشهای وسیعی از ایران زمین از جمله: عراق و هند سفر کرد و دیده‌ها و شنیده‌ها و خاطرات خود را از این مسافرتها به رشته تحریر کشید، فرصت در قطعه‌ای که برای حسینقلی خان نظام‌السلطنه سروده است، از او خواسته است که وی را با خود به سفر ببرد:

«عهد کردی ببری همره خود این سفرم سایه‌ام نیز به سر افکنی از لطف عمیم
من نخواهم حق دیرین تو بردن از یاد الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم...»^۲
نخستین سفر فرصت در بیست و سه سالگی او، و در اجرای درخواست معتمدالدوله به سال ۱۲۹۳ هجری قمری صورت گرفت و فرصت برای نقشه‌برداری به قلعه تبر رفت و سپس در سال

۱۳۰۳ با رفاه تمام به عتبات عالیات مشرف شد:

«شیراز را نمودم بدورد آن چنان کز بند پادشاه کند مجرمی فرار
اندر رکاب میرمؤید جلال دین آن قبله اعظم آن کعبه فخار»^۱

فرصت در سال ۱۳۰۷ هجری به سفر در نواحی مختلف فارس پرداخت و نقشه‌هایی را که در «آثار عجم» آمده است، فراهم آورد و در سال ۱۳۱۱ هجری قمری به خواش حسینی‌خان نظام‌السلطنه، رهسپار بخشهایی دیگر از فارس چون تخت جمشید و کازرون و شاپور بهبهان و ممسنی شد و در سال ۱۳۲۱ هجری به هندوستان شتافت:

«رفته از اول هجرت به شمار سیصد و بیست و یک بعد هزار
شدم از خطه شیراز به در جانب دشت روان چون صرصر^۲
چون دو فرسنگ ز ره ببریدم به چنار آمده، جا بگزیدم...
حال وقت کتل پیرزن است پیرزن، مایه رنج و محن است...
اندر این ره کتلی دیگر بود نام آن خود کتل دختر بود...
ز این کتل هم چو گذشتم به مرور کازرون گشت نمایان از دور
کاروان قصد کمارج که نمود کازرون را بنمودم بدروود...
از ابوشهر نشستم به جهاز رستم از محنت و رنج شیراز
عزم کردم که نهم روی به سند بعد از آن پای گذارم در هند
هم از آنجا بروم سوی عدن وز عدن هم بروم در لندن...»^۳

فرصت خاطرات خود را از این سفر، به نظم و نثر نگاشته است و در این سفر بر چاپ کتابهای بحورالاحان و نحو و صرف خط آریا نظارت کرده است.

در سال ۱۳۲۲ هجری، میرزا شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه قاجار که حکمران فارس بود، فرصت را به شیراز فراخواند و مخارج راه وی را به هندوستان فرستاد و فرصت به شیراز بازگشت. و در سال ۱۳۲۳ هجری بنا به اصرار همین شاهزاده، عازم تهران شد و در همان روزی که مظفرالدین شاه از سفر فرنگستان به تهران مراجعت می‌کرد، به تهران رسید و در عمارت خورشید

(۲) چنار راهدار.

(۱) همانجا، ص ۳۰۲.

(۳) دیوان فرصت، ص ۴۳۵ تا ۴۳۸.

که اختصاص به شعاع السلطنه داشت، اقامت گزید و پنج سال در تهران ماند. و در این مدت علاوه بر تدریس به این شاهزاده، خود در محضر علما و فضیای تهران به تلمذ پرداخت، و به قول خودش سود کُلی و انتفاع عمده‌ای که از این سفر برد، دانش آموزی وی بود.

فرصت در این سفر تمام جریانهای مشروطه ایران را از نزدیک مشاهده کرد، و گزارش آن وقایع را که به سالها ۱۳۲۳ تا ۲۶ مربوط است، نوشت. و در همین سفر از مظفرالدین شاه لقب فرصت الدوله گرفت و فرمانی دریافت داشت. و بالاخره به سال ۱۳۲۶ به شیراز بازگشت، و به ریاست معارف شیراز رسید و مدارس جدید را در این شهر تأسیس کرد.^۱

شغلای اداری فرصت:

فرصت در حقیقت مؤسس مدارس و معارف جدید در فارس است و به قول خودش: «... در اواخر شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۶ چند نفر از اهل انجمن جنوب که شیرازیها نیز در آن انجمن حضور به هم می‌رسانیدند، زای دادند که رئیسی برای معارف شیراز تعیین نموده به شیراز بفرستند و - قرعه فال به نام من دیوانه زدند - و به وزارت جلیله معارف عرضه داشتند. مرا به دارالفنون برده، صحبت کردند: این رأی را پسندیده حکمی به امضاء آقای حاج مخبر السلطنه که در آن وقت وزارت علوم و معارف را می‌داشتند، با دستورالعملی مفصل و پروگرامی برای مدارس، و کتابچه‌ای در قانون مطبوعات به من دادند. و دنبال نمودند که باید زود حرکت کنی و به مسقط الرأس خود برسی و این مأموریت را که اول خدمت به عالم انسانیت است مجری داری... پس از ورود به شیراز... شروع نمودم به رسیدگی کار مدارس. تا آن وقت هیچ مدرسه‌ای در تحت قانونی نبود... انجمنی به اسم معارف تشکیل داده... در امر معارف مشاوره می‌نمودیم...»^۲

رئیس عدلیه شیراز:

در سال ۱۳۲۶ که جعفرقلی خان سهام الدوله به فرمانروایی فارس رسید، به تأسیس دوائر دولتی پرداخت: «... تا آن وقت اداره عدلیه در فارس تشکیل نیافته بود، نخست به ترتیب آن پرداخت و از روی انتخاب، مرا رئیس عدلیه ساخت، چندان که امتناع نمودم، قبول نشد متوکلانه

(۱) دیوان فرصت، ص ۱۳۵-۱۳۶.

(۲) دیوان فرصت، ص ۱۴۸ و ۱۵۲.

علی‌الله... مشغول شدم. چون اول کار بود و در انتظار تازگی می‌داشت، متظلمین بسیار هجوم آورده، احقاق حق خود را می‌خواستند.

خدای من گواه بود و بندگاناش آگاه که در ریاست من از احدی چیزی و از کسی پیشیزی به رشوه گرفته نشد. وقتی یکی از متداعیین یکصد تومان نوت (اسکناس) مخفیانه برایم فرستاد... آن را رد نمودم. همچنین از امتعه و اشیاء دیگر در این موارد چشم پوشیدم، در صورتی که نه دارای مکنت بودم و نه صاحب دولت... پس از چندی شیخ محمد سیرجانی، مأمور به ریاست عدلیه فارس گردید و من به کناری رفتم... بعضی از علما به صدا در آمده که چون تو این خدمت را دخیل بوده‌ای و در امور آن کفیل، مبادت ترا صلاح نمی‌دانیم، از آن طرف هم دارالخلافه اصرار به استخدام من در اداره معارف [داشت] بعد از گفت و شنیدها وزارت عدلیه چنین حکم کرد... به خدمت در عدلیه مختار باشی و هفته‌ای دو روز معارف را خدمتگزار^۱...».



فرمان مظفرالدین شاه برای فرصت. در این فرمان، مظفرالدین شاه ۲۵ تومان مستمری سوای رسوم، بر وظیفه او افزوده است که همه ساله ۵۰ تومان اصلاً و اضافه وظیفه خود دریافت دارد.

«... پس در عدلیه به ریاست کابینه منتخب شدم، و هفته‌ای دو روز به نحو سابق در معارف متصب، و این اداره معارف فعلاً بلا حقوق مانده و حقوقی برای آن از دولت تعیین نشده بود، مخارج آن را از جیب خود می‌دادم. چندی بدین منوال گذشت، به مصالحی از عدلیه کناره جسته هر روزه به کار معارف می‌پرداختم... پس از سهام‌الدوله، شاهزاده ظفرالسلطنه به ایالت فارس برقرار شد... انصاف در کار معارف جدّ و جهدی وافی می‌نمود و با من همراهی می‌کرد، چنان که در عهد او بشخصه در بعضی از صفحات فارس رفتم و تشکیل مدارس دادم. همچنین مدرسه سیّار ایلی تأسیس نمودم و معلّم برای آنها مقرر داشتم...»^۱

نشان درجه یک علمی برای فرصت:

در سال ۱۳۳۴ هجری قمری یک قطعه نشان طلای درجه یک علمی با دستخط مربوط از تهران برای فرصت فرستاده شد. خود فرصت در پایان دیوان خویش در این باره می‌نویسد: «... مقارن این احوال از طرف قرین الشرف، دولت جاوید مدّت به جهت من بنده، یک قطعه نشان طلای علمی از درجه اول، با دستخطی از مرکز اعطا شد، همانا این موهبت به ازاء چندین سال خدمت به معارف بوده یا به پاداش ریاست بلا حقوق؛ به هر حال تشکرات خود را به دعای ازدیاد دولت و اقبال، اختتام می‌نماید...»^۲

اعطای لقب و برقراری مستمری و وظیفه:

فرصت در مدتی که در تهران اقامت داشت، به خاطر خواندن قصیده‌ای در ستایش مظفرالدین شاه مورد لطف شاه قرار گرفت. و به گفته خویش: «... پس از اتمام قصیده دستخطی برای رسومی مرقوم داشت. و در آن نوشته‌ام، فرصت الدوله خواند. این را گفتم تا بعضی گمان نکنند من خود طالب لقبی بوده‌ام، به زحمتی یا به رشوه‌ای این لقب را به دست آورده‌ام، بعدها فرمانی هم در این باب صدور یافت بدون زحمتی...»^۳

فرصت در نامه‌ای که در سال ۱۳۲۲ برای میرزا محمودخان نوشته است، در پاسخ او که گفته

(۱) همانجا، ص ۱۵۴.

(۲) دیوان فرصت الدوله شیرازی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۵۴۳.

(۳) دیوان فرصت، ص ۱۳۶.

بود: «...امسال قرار شده ارباب حقوق، فرامین خود را به دارالخلافه بفرستند تا پس از تحقیق و تصدیق اولیاء دولت ممضی دارند، لذا اگر فرمانی دارید بفرستید تا حاضر باشد^۱؛ می نویسد: «...در باب فرمان ابداً فقیرلاشی را فرمانی به دست نیست، چند سال قبل، پس از تألیف کتاب آثار عجم که از لحاظ مبارک اعلیحضرت مظفرالدین شاه... گذشت، به طیب خاطر مهر مظاهر و میل مبارک، یک صد تومان مستمری مقرر فرمودند...^۲». - رک فرصت و مظفرالدین شاه در همین مقدمه ..

روزنامه نگاری فرصت:

فرصت از سال ۱۳۳۱ هجری در شیراز روزنامه ای منتشر می کرد به نام «فارس»، که در این جریده اخبار رسمی قشون جنوب ایران منتشر می شد، اشتراک سالانه آن دو تومان بود و تک نمره آن چهار شاهی قیمت داشت و هفته ای یک مرتبه طبع و منتشر می شد. در تاریخ جراید و مجلات صدر هاشمی آمده است: «... شماره اول روزنامه در آغاز جمادی ۱۳۳۱ قمری و شماره [۳ آن در شنبه ششم شهر صفرالمظفر ۱۳۳۵] و شماره های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ از سال پنجم آن در برج اسد و شماره های ۸ و ۹ و ۱۰ در برج سنبله و شماره ۱۱ و ۱۲ آن در برج میزان و شماره های ۱۳ و ۱۶ آن در برج قوس سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته و به همین جا دوره روزنامه فارس خاتمه پیدا کرده است. روزنامه فارس مدتی تحت نظر فضل الله خان بنان منشی قنصل خانه در شیراز اداره می شد...^۳».

از سالار جنگ:

«... قطعه زیر را در مورد دوره دوم نگارش روزنامه فارس که به قلم فیلسوف شهیر حضرت فرصت الدوله مرقوم می گشت به رشته نظم کشیدم. (سالار جنگ) شد طبع بار دیگر چون روزنامه فارس فرصت بده خدایا تا خوانمش دوباره از عون کلک فرصت دانشوری که در دهر نشر معارف و علم کارش بود همواره

(۱) مختصر جغرافی هندوستان، ص ۴۳. (۲) همان. (۳) صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد چهارم، ص ۶۰ و رک عکس شماره ۳ این روزنامه در کتاب از صباتانیا ص میان ۲۴۰ و ۲۴۱ جلد دوم.

باشد چو بوستانی پر لاله و ریاحین
ای فارسی زبانان امروز نامه فارس
بی استخاره و شور خوانید با بسی غور
بهر تر ز هر چه امروز از بهرتان بود علم
یا همچو آسمانی پر از مه و ستاره
در گوش جان نمایید، مانند گوشواره
در کار خیر نبود حاجت به استخاره
از عقل خویش کردم من دوش استشاره»^۱

فرصت و معاصرانش:

وسعت دامنه روابط فرهنگی و اجتماعی و سیاسی فرصت، او را با گروهی از بزرگان زمان خویش مربوط می‌سازد. اینان در مرحله اول عبارتند از: دانشمندان، شاعران، نویسندگان و مصلحان؛ و در مرحله دوم حکام، رجال فارس و بزرگان شهرستانهای آن؛ و در مرحله سوم شاهزادگان قاجار و حتی پادشاهان این سلسله، چون مظفرالدین شاه.

از آنجا که فرصت در دورانی پر کوشش و جوشش در تاریخ فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ایران زندگی می‌کند که در حقیقت زمان نوزایی اجتماعی و فرهنگی ایران است؛ با بسیاری از علما و فضیای غیر ایرانی نیز که به ایران سفر کرده‌اند آشنا شده و از آنان چیزها آموخته است. اگر بخواهیم از میان طبقات رجال ذکر شده، شاخص‌ترین آنها را بشناسیم، باید بگوییم که به طور مسلم بیشترین اثر را شیخ مفید و سید جمال‌الدین اسدآبادی و حاج سیاح در فرصت گذاشته‌اند، نامدارترین مردانی که فرصت محضر آنها را درک کرده است و با ایشان به لحاظ فرهنگی، شغلی، اجتماعی و سیاسی تماس داشته است، عبارتند از:

شیخ مفید متخلص به داور، حاج تیمورخان سیاح؛ حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا و حسام‌السلطنه و سلطان مراد میرزا والی فارس برادر او؛ میرزا عبدالکریم بن ملا احمد ارسنجانی؛ میرزا عباس دارابی، میرزا ابوالحسن دستغیب، حاجی احمدخان، وزیر مسقط و فرزندش میرزا محمدعلی خان سدیدالسلطنه؛ سید جمال‌الدین اسدآبادی؛ مهندس پال؛ مانکجی صاحب؛ حسینقلی خان نظام‌السلطنه، حکمران فارس؛ رضاقلی خان سردارمگرم؛ دکترمان آلمانی؛ ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه؛ مظفرالدین شاه؛ اسعدالسلطنه؛ سلیمان خان

(۱) نامه خرد پژوهان به سعی و اهتمام، م، رضای هزار شیرازی، چاپخانه هزار شیراز، سال ۱۳۰۲ خورشیدی ص ۳۱ و ۳۲.





رکن‌الملک شیرازی، ظل‌السلطان و شاعرانی چون منعم؛ میرزای سها؛ میرزای طرب؛ سید بزمی؛ قدسی و کسانی چون عبدالغفارخان نجم‌الدوله؛ میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل؛ میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم؛ میرزا محمدحسین ذکاء‌الملک؛ میرزا محمدعلی خان ذکاء‌الملک؛ ابوالحسن خان فروغی؛ حاج مخبر‌السلطنه؛ سهام‌الدوله حاکم فارس؛ قوام‌الملک شیرازی...^۱.
که در ذیل درباره چند تن از آنها گفتگو می‌کنیم:

فرصت و شیخ مفید متخلص به داور:

«...شیخ مفید بن المیرزا نبی ابن المیرزا محمدکاظم بن الشیخ عبدالنبی شریف، المجتهد، امام الجمعه و الجماعة فی الشیراز، ابن الشیخ محمد مفید ابن الشیخ حسین...»^۲.

از مردان نام‌آور و دانشمندان قدر اول شیراز است که فرصت در دوازده سالگی خود، یعنی در سال ۱۲۸۲ هجری قمری، با او ملاقات می‌کند، و این دیدار مهمترین تأثیر را در زندگی و حیات علمی و ادبی فرصت بر جای می‌گذارد. شیخ مفید با نفوذ شگفت‌انگیز خود، فرصت را می‌پرورد و از او شاعری نامدار و دانشمندی عالی‌مقدار می‌سازد، فرصت در تمام عمر مجذوب این بزرگ مرد است. و در هر فرصت و زمانی به نظم و نثر به ستایش وی زبان می‌گشاید. در دبستان الفرصه، شرح اولین دیدار فرصت را با شیخ مفید، چنین می‌خوانیم:

«... یک روز در صحن متبرّ که حضرت سیدمیراحمد (شاهچراغ) شخصی را دیدم، ژولیده حال، مجرّدی فارغ‌البال، دست از ماسوی کشیده و دامن از جهان بر چیده، مجذوبانه به حجره آرمیده و جمعی به دورش گرد آمده، هر چه به او صحبت می‌داشتند جواب نمی‌داد... پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این شیخ مفید متخلص به داور است؛ تازه از سفر آمده، حالت جذبه دارد، از مشاهده حال او مجذوبیت در خود دیده، احوالم دگرگون شد، سراسیمه نزد پدر رفته از حال او پرسیدم... با پدر به خدمتش رفتم و بی‌اختیار بر قدمش افتادم، تفقّد فرمود و به خدمتم قبول نمود، همه روزه می‌رفتم و آستانش را می‌رفتم... روزی دامنش به عجز گرفتم و گفتم؛ مرا نیز درسی دهید. قبول کرد...»^۳.

(۱) رجوع شود به دیوان فرصت، صفحات ۲۶ تا ۱۶۱. (۲) آثار عجم، ص ۲۶.

(۳) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۹.

اعطاء تخلص به فرصت به وسیله شیخ مفید (داور):

«...از آنجا که در شعر طبعی بلند داشم... یک روز قطعه‌ای گفتم مشعر بر این که تخلص به من مرحمت فرمایید، دو سه دقیقه فکر کرده، این قطعه را بر قطعه کاغذی نوشته، به دستم داد:

فرصت آن نور چشم اهل و داد که در نظم را ز مهر گشاد
داور خسته خاطر افکار که ورا بود در سخن استاد
از ره صدق این دعا بنمود که ترا جاودانه فرصت باد

و فرمود پدرت، بهجت تخلص دارد تو فرصت نگاهدار. خلاصه مدت دو سال و اندی بنده در حوزه درس این استاد جلیل حاضر بودم...»^۱ فرصت کرا را در نثر و نظم خود زبان به ستایش این استاد خویش و ذکر احوال و آثار او گشوده است که از آن جمله است در آثار عجم، صفحات: ۱۷ و ۲۶ تا ۳۳ و ۲۴۸ و ۳۰۵ و ۳۳۸ و ۳۴۲ و ۴۱۸.

شعرهای فراوانی نیز از او در ستایش شیخ مفید به جای مانده است، اگرچه به گفته خود او: «هر آن کس فقیر مؤلف را دیده و شناخته، داند که هرگز اعیان دولت و ارکان ملک را مدحی نکرده [ام]...» ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود نموده و در بعضی از اعیاد معروض به حضرتش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته‌ام...^۲

و.... در چند سال قبل، این فقیر در عیدی بنابر رسمی که داشت، اشعاری به مدح استاد جلیل و مولای نبیل خود سروده، از حضورش گذرانیدم...^۳. از این نمونه شعرها و نثرهای وی درباره شیخ مفید است:

۱- قصیده به مطلع:

«ز اهل فضل و هنر و ز دهندگان خبر شنیده‌ای همه اوصاف اهل فضل و هنر»^۴

۲- قصیده به مطلع:

«ز آن پیش کاین سمندر زرین آفتاب

سازد مکان در آتش و بیرون جهد ز آب»^۵...

(۲) آثار عجم، ص ۳۳۸.

(۳) همانجا، ص ۳۰۹.

(۱) همانجا، ص ۳۰.

(۳) همانجا، ص ۴۱۸.

(۵) دیوان، ص ۲۸۶.

۳- مسمطی که قسمی طردالعکس دارد و در ضمن آن سروده است:

«.. جناب شیخ مفید، معین شرع مبین معین شرع مبین، به زهد و تقوی و دین
به زهد و تقوی و دین، کسش نباشد قرین کسش نباشد قرین، ز اهل روی زمین
ز اهل روی زمین، حقش نمود اختیار»^۱

۴- قطعه‌ای در اقسام التفات که در مقدمه آن شیخ را چنین ستوده است:

«داور» آن پیر سخندان، قدوة اهل وصول آن که بر بوده است گوی معرفت را از فحول
آن که بر ما پیشوا باشد ز بعد اوصیا همچو کایشانند بر ما پیشوا بعد از رسول^۲
۵- در منشآت خود نیز از او چنین یاد می‌کند:

«... این حکایت را قدوة فضلی جهان و زبده عرفای دوران، جامع اصناف علوم محسوس و
معقول، حاوی انواع مسائل فروع و اصول، شیخ المحققین و المدققین، استادی الاعظم: شیخ مفید،
متخلص به داور که در این اوان از معانی و حقایق آگاه است و در مراتب سلوک و طریقت،
صاحب دستگاه، به رشته نظم کشیده...»^۳

۶- در کتاب اشکال المیزان: غزلی دارد که در آن شیخ مفید را ستوده است و در دیوان او
مضبوط است.

فرصت و سید جمال الدین اسدآبادی:

فرصت، در سال ۱۳۰۳ که عازم عتبات عالیات بود، در بوشهر در منزل حاجی احمد خان که
چندی وزیر مسقط بود، با سید جمال الدین اسدآبادی ملاقات کرد، و مجذوب وی گشت. خود او
داستان اولین دیدار با سید را چنین باز می‌گوید: «... دیدم سیدی جلیل و آئیدی نبیل، عمامه سبز
کوچکی بر سر دارد و قبای سفید عربی در بر؛ عبایی روی قبا پوشیده، روی صندلی نشسته و
جمعی به دورش حلقه بسته، سیگارت می‌کشید، پرسیدم که این بزرگوار کیست و نام مبارکش
چیست... [گفت] نامش جمال الدین مولدش اسدآباد...»^۴

و ادامه می‌دهد: «... مختصر این که به نقد از دارالخلافة طهران، او را خواسته‌اند که ایران را

(۱) همانجا، ص ۲۶۷.

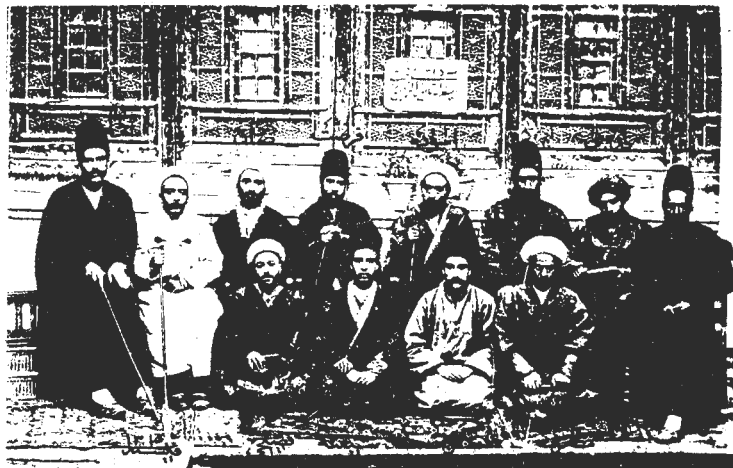
(۲) همانجا، ص ۳۱۹.

(۳) دیوان فرصت، ص ۳۹۱.

(۴) همانجا، ص ۵۰.

نظمی دهد، یعنی تمدن و سیاست را شایع سازد و ایران را از وحشت براندازد... چندین زبان می‌داند. ترکی همدانی و اسلامبولی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، افغانی، از همه بهتر عربی حجازی و پلتیک دان غربی است... من بسیار فریفته شدم و به مصاحبتش شیفته؛ لختی به سخنانش گوش داده، دیدم چنان نطق می‌نماید که انسان متحیر می‌ماند. گفتم سبحان الله، این چه: اعجوبه‌ای است...^۱»

در چند ماه توقف فرصت در بوشهر، او از سید درسهای سیاسی و اجتماعی فراوان می‌آموزد، به گونه‌ای که از این پس آثار فرصت با نظرگاههای اجتماعی و سیاسی تازه‌ای همراه می‌گردد، و در واقع بلوغ سیاسی فرصت از این زمان آغاز می‌شود، و تا دوران مشروطیت به کمال می‌رسد. بعلاوه فرصت یک دوره هیأت جدید را نیز از سید فرا می‌گیرد، و در نتیجه این تعلیم و مباحثات، فرصت به صورت یکی از پیشگامان نوآوری و دگرگونی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران جلوه می‌کند، که به همان اندازه که به آینده ایران زمین می‌اندیشد؛ به گذشته آن نیز دل بسته و علاقمند است و در صدد است تا ریشه عقب افتادگیهای تاریخی جامعه خود را بشناسد و دردهای مزمن آن را درمان سازد. فرصت به اندازه‌ای تحت تأثیر سید جمال‌الدین قرار می‌گیرد که در بخش احوالات مؤلف از دبستان الفرصه، حدود نود صفحه از ۱۸۶ صفحه کتاب خود را به احوال، آثار و افکار سید اختصاص می‌دهد.



فرصت در جمع ادیبان و شاعران فارس



آنچه را که فرصت درباره زندگی و آثار سیدجمال بیان می‌کند؛ دست اول، جامع و صادقانه است و حاصل تماس مستقیم و نزدیک و طولانی با سید به شمار می‌آید. بخشی از سخنان سیدجمال از دبستان الفرصه^۱:

«... همسایگان ما بر قوت خود افزوده‌اند و ما را ضعیف نموده‌اند، از ما کاسته، ترقی خود را خواسته‌اند. با این که اطبایی چند حاضرند و دوا هم آماده؛ موقوف به اقدامی است که بی‌غرضانه بشود و این بیمار در تاب و تب و اضطراب و تعب را به آن دوا، بهبودی دهند. به عقیده من که الان نزد شما هستم... تأسیس حکومت متظم و وضع قانون و تعمیم معارف و تشکیل مدارس، رفع این علل را می‌نماید، حالا که جان در ترقوه بیمار است، علاج همین است؛ چرا که این دم واپسین است. دیگر کار از دست می‌رود، باید کاری کرد و از راه کار برآمد، گوش به حرف این سفیهان حکیم نما، نباید نمود، فلسفه بافان را نباید اعتنا کرد، آنان را که به اسم پیشوایی ملت بر مسند قضاوت نشسته‌اند و رشوه می‌گیرند و حکم به ناحق می‌کنند نباید پوزش نمود و دست‌بوسی کرد و علمای حقوقی حق شناس را باید سپاس گفت.

امروز روزی نیست که کسی گول بخورد، بساطهای طراری بکلی برجیده و فرشهای معرفت گسترده شده، علوم جدیده طلسمات عدیده را شکسته، اوهام قدیمه از میان رخت بسته، اما چه باید کرد که بسیاری از شما چنان خفته‌اید مثل این که مرده باشید؛ پنبه غفلت در گوش؛ خبر از هیچ جا ندارید. ای مردم بیهوش؛ همسایگان شما کلاه از سر شما می‌برند و ملتفت نمی‌شوید. کدام علم بوده که از ایران نبرده و نیاموخته‌اند و به تکمیلش پرداخته‌اند [؟]. بسیاری از صنایع را علمای شما می‌دانستند... بسیاری از صنایع شما را برده، تکمیل نمودند چرا شما خودتان تکمیل نمی‌کنید، [؟] مگر آنها شش انگشت دارند [!؟] شما می‌توانید جواب بدهید که استبداد دست و پای ما را بسته بود...

ای مردم شما دولتی داشتید قوی‌ترین تمام دول، بواسطه غفلتی که ورزیدید قوتش بدل به ضعف شد، این همان ایران است که چشم و چراغ روی زمین بود. چه شد که این گونه تیره و تاریک شد [؟]، بی‌علمی شما، بی‌قانونی شما آن را بدین صورت کرد. باز می‌گویم از برای این که به عزت و سعادت زندگی کنید و بر مکنت و ثروت و ترقی و صنعت شما بیفزاید و دین شما از

شوائب مصون باشد، باید با سرعت هر چه تمامتر و عزمی جزم به تمدن کار کنید و قانون صحیح که در میان دارید (قرآن) در معرض اجرا در آورید و رفع استبداد بی بنیاد را بنمایید از خود؛ والسلام...^۱ بالاخره سید پس از توقیفی ممتد در بوشهر به شیراز و طهران عزیمت می‌کند و فرصت با او خداحافظی کرده و به عربستان می‌رود.^۲

فرصت و حاجی سیاح:

وقتی حاج سیاح در حدود هشتاد سالگی خود به شیراز آمد، با فرصت و پدر وی دیدار کرد، و به قول خود فرصت، از او پرسید: «چه می‌خوانی [؟]، آنچه خوانده بودم، یک یک بر شمردم؛ به لهجه ترکان فرمود: دیگر این علوم بس است، حالا طب بخوان، زیرا که جد شما میرزا نصیر، طبیب بوده و روزها باید بروی نزد فلان مرشد نعمت‌اللهی، سر بسپاری و کسب عرفان نمایی؛ بوالله که کلید بهشت به دست آن مرشد است... حاج سیاح مدت هشت ماه در شیراز رحل اقامت افکنده بود؛ همه روزه مرا محصلی می‌نمود که باید طب تحصیل کنی. به ناچار درس طبّی هم قرار دادم خدمت جناب میرزا مهدی نقیب‌الممالک که از جمله فضیلاي عصر و اعجوبه دهر است... قانونچه خواندم و شرح اسباب را شروع نمودم. حاجی سیاح که تشریف بردند، من هم طب را ترک نمودم...»^۳

فرصت و میرزا عباس دارابی:

فرصت، چندگاهی نیز هوای آموختن حکمت الهی داشت، و مدتی از میرزا عبدالکریم فرزند ملا احمد ارسنجانی که در همسایگی او زندگی می‌کرد، کسب حکمت کرد «... اما پس از فوت او کسی درس حکمت نمی‌گفت، مگر مرحوم میرزا عباس دارابی که در آن وقت برای آن بیچاره قضیه‌ای روی داد و از شیراز فرار کرد... حکیم مذکور از اعظام شاگردان مرحوم سبزواری بود و در شیراز در حجره‌ای از حجرات حسینیه قوام‌الملک، منزل داشت، و در مدرّش جماعتی از فضلا استفاضه حکمت می‌نمودند... من هم آن وقت به خدمتش رفتم، گذشته از درس در ازمنه

(۱) دیوان فرصت، (دبستان الفرصه)، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸.

(۲) دیوان فرصت (دبستان الفرصه)، ص ۱۰۹. (۳) دیوان فرصت، ص ۱۷.

تعطیلی هم می‌رفتم و کلماتش را استفاضه می‌کردم و مخصوص لدی الورود به منزلش، به ترتیب غلیان برای او می‌پرداختم، می‌فرمود سر غلیان را عدسی درست کن، چنان می‌کردم... تا از جهان درگذشت و جنازه‌اش را در تکیه حافظیه بردیم، هیچکس از علمای اصول بر آن نماز نگذارد (که این کافر است) ملاً غلامرضا که خدایش غریق رحمت کناد، حاضر بود؛ بر آن نماز خواند و به خاکش سپردیم...^۱»

فرصت و مظفرالدین شاه قاجار:

فرصت در مدتی که در تهران اقامت داشت، به گفته خودش: «... در این مدت مدید... هیچ وقت عنوان شاعری به خود نمی‌دادم و کسی را مدح نگفتم، مگر [مظفرالدین] شاه را در دو وقت: یکی، در زمان ورود شاه به طهران از سفر فرنگستان، شب هنگام که به اتفاق شعاع السلطنه می‌خواستم تشرف جویم، حسب الامر شاهزاده، چند شعری ارتجالاً سه ساعت و چیزی قبل از آن که مشرف شوم به عجله گفتم و با مداد نوشتم که اولش این است:

رسید موکب شاه جهانیان ز سفر بلی ز شرق، دوم آفتاب بر زد، سر...

یکی دیگر، در شمیران... در باغ چیز که ملکی شعاع السلطنه است، شاه را در آنجا دعوت نموده بود و دو روز قبل، شاهزاده فرمود خوب است چند شعری فراهم بیاوری، چون شاه میهمان من است، حضوراً خوانده شود، قصیده‌ای گفتم که مطلعش این است:

تا افسر شهی است ترا بر سرای ملک بر تارک شهبانی چون افسر ای ملک

فردا که پادشاه وارد گردیدند، عمارات و ایوان مملو از رجال طهران شد... من گمان می‌داشتم که شاه با چند نفری، تشریف خواهند آورد، ولی این هنگامه را که دیدم، از خواندن شعر، رایم منصرف شد. چرا که هیچ وقت در هیچ محضری، برای احدی، قصیده خوانی نکرده‌ام. خصوص در چنین موقعی... خرد خرد عقب کشیده، خواستم بیرون بروم، شاهزاده کسی را فرستاد، عودتم داد و به حضورم برد. پادشاه چون سابقاً مرا می‌شناختند، بلکه صحبتها داشته بودند، تا چشمشان به من افتاد، فرمود بیا ببینیم چه گفته‌ای؟ از شدت خجالت متصل عرق می‌ریختم و نگاه به احدی نمی‌کردم، شروع نمودم به خواندن قصیده. شعر اول که خوانده شد از اطراف صدای مرحبا و

آفرین، آفرین بلند گردید، مخصوصاً مجدالملک که عبقری تخلص دارد... به شاه یک یک صنایع شعری را بیان می‌کرد و فوق‌العاده تعریف می‌نمود. پس از اتمام قصیده دستخطی برای مرسوم‌ی مرقوم داشت و در آن نوشته‌ام فرصت الدوله خواند... بعدها فرمانی هم در این باب صدور یافت بدون زحمتی...^۱

متن فرمان مظفرالدین شاه و تعیین مقرری برای فرصت:

«حکم عالی شد آن که چون همواره موجبات ترفیه و توسعه معاش ارباب صنایع و کمال منظور است و جناب آقای میرزا آقا متخلص به فرصت که از جمله ادبای کامل و فصحای لایق است و در حرفه نقاشی و فنون ادبیت قادر و در انشاء نظم و نثر ماهر است، لازم آمد او را به موهبت خاص اختصاص دهیم، علی‌هذا در هذه السنة تنگوزیل مبلغ بیست و پنج تومان سوای رسوم، بر وظیفه سابقش افزودیم که همه ساله پنجاه تومان اصلاً و اضافه و وظیفه خود را به موجب این برات صادر کرده دریافت نموده و آسوده خاطر باشد مقرر آن که جنابان مستوفیان عظام شرح این حکم مطاع را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند». فی شهر صفر المظفر ۱۳۱۷ گویا این فرمان نیز با تمام محکم‌کاریها قابل اجرا نبوده و حکام و مستوفیان از پرداخت وجه آن به فرصت خودداری می‌کردند، چه در ذیل سطر سوم فرمان نوشته است: «از زمان ایالت حضرت والا رکن الدوله، جدیداً مرحمت می‌شود، از قراین معلوم می‌شود که پس از رفتن رکن الدوله باز هم وجه مقرر به فرصت پرداخت نمی‌شده که بر اثر شکایت او به دربار فرمان دیگری در جمادی‌الآخر سال ۱۳۱۹ از طرف مظفرالدین شاه صادر می‌شود بدین شرح:

حکم و فرمان عالی شد آن که چون رعایت آسایش احوال ارباب دانش و فضل و کمال و هنر، همواره مورد نظر کیمیا اثر و مکنون خاطر مرحمت گستر والاست و جناب سیادت نساب، سلسبیل‌الاطناب، فضائل و کمالات اکتساب، آقای میرزا آقا، المتخلص به فرصت که مجموعه فضل و کمال و دارای مرتبه دانش و هنر و فنون بدیعه و علوم منیعه است، مراتب شایستگی و اولویت او در پیشگاه حضور مبارک والا مکشوف و معلوم افتاد و مستوجب بذل مرحمت و عنایت آمد، لهذا به صدور این رقم عنبرین شمیم مطاع مبارک، بذل مکرمات و عنایت دربارۀ

مشارالیه، امر و مقرر می‌فرماییم که مبلغ پنجاه تومان وظیفه سرکاری مشارالیه را که بعد از کسر رسومات سی و دو تومان و نیم است، تماماً بدون کسر رسوم، پنجاه تومان در حق مشارالیه، عاید دارند و مبلغ مزبور را تمام درباره مشارالیه برقرار بدارند که همه ساله برقرار شود. شهر جمادی‌الآخری سند ۱۳۱۹».

فرصت درجایی دیگر، به فرمانی اشاره می‌کند که مظفرالدین شاه پس از ملاحظه کتاب آثار عجم، برای او صادر کرده است: «... در باب فرمان، ابداً فقیر لاشی را فرمانی در دست نیست، چند سال قبل پس از تألیف کتاب آثار عجم که از لحاظ مبارک اعلیحضرت... مظفرالدین شاه گذشت، به طیب خاطر مهر مظاهر و میل مبارک، یک صد تومان مستمری مقرر فرموده‌اند، حال هم اولیاء دولت... مرحمت کنند و اگر مصلحت ندانند، مختارند...»^۱

فرصت و انقلاب مشروطه:

گفتیم که فرصت، از سال ۱۳۲۳ تا حدود پنج سال، در تهران اقامت داشت و به گفته خودش: «از ابتدای صدای مشروطه تا زمان به هم خوردن مجلس همه را بدم و دیدم و تفضیل مشروطیت ایران را، هم من مفصل و مشروح نوشته‌ام در کتابچه علیحده». روی هم رفته، فرصت از طرفداران استوار انقلاب مشروطه بود و از مبارزان راه آزادی به حساب می‌آمد. با جهانگیرخان صوراسرافیل دوستی داشت و در منزل وی مقیم بود و یک بار نیز خانه‌اش را چپاول کردند و خودش را باز داشت، ولی چون معلم شعاع‌السلطنه پسر شاه بود، آزادش ساختند. در کتاب دبستان الفرصه، فرصت، خاطرات خود را از انقلاب مشروطه دقیق و مشروح ذکر کرده است.^۲

فرصت میانجی قوام‌الملک و کنسول آلمان:

در سال ۱۳۳۴ کنسول آلمان در شیراز با حبیب‌الله خان قوام‌الملک دشمنی به هم زد و به تحریک او «چند نفر صاحب منصب (یاور و سلطان) ژاندارمری به امضای رئیس سوئدی خود بدون اطلاع از هم، یکدفعه سیمهای تلگراف را قطع کردند، و به آن واحد، چند نفر از خارجه را گرفته تبعید کردند، و بانک و ذخایر دولتی را به تصرف در آوردند و... تمام مذاکراتشان ضدیت

با قوام‌الملک می‌بود و معلوم گردید که محرّک آنها کنسول آلمان است و مخصوصاً کمیته‌ای به اسم حافظ استقلال تشکیل دادند که رؤسای آن مخفی‌کار می‌کردند و روزنامه‌ای نیز به اسم حافظ استقلال تأسیس نمودند در طرد و ردّ قوام‌الملک.

...از روز دوازدهم صفر سنه مذکور بگفتا بنای شلیک را گذاردند و شب و روز از هر طرف گلوله مثل تگرگ می‌بارید... میرزا ابراهیم خان نصرالدوله پسر قوام‌الملک مرا خواست و گفت: همه می‌دانند که تمام فتنه‌ها از کونسول آلمان است. میل دارم او را ملاقات نمایی، و از او بخواهی و بدانی که مقصود او از این جنگ چیست. من چون دیدم خیال مقدّسی است و شاید اطفاء نائره جنگ بشود، رفتم نزد کونسول؛ چون مرا نمی‌شناخت، نخست کتابی که در نحو و صرف خط میخی (آریا) نوشته‌ام و به طبع رسیده، به او ارائه دادم و گفتم این علم را نزد دکتر "من" آلمانی تحصیل کرده‌ام و کتاب را دکتر به دولت آلمان فرستاد و از آنجا سیگارت دانی با نشان "مکّلل به الماس" و دستخطی برایم فرستادند؛ آنگاه سیگارت دان را از بغل در آورده به او نشان دادم، کونسول بر تواضع افزود و پس از این معرفّی از خود ابلاغ مطلب را نمودم. گفت: باید نصرالدوله به کونسول خانه بیاید و طرف آنها را حاضر کنم، صحبت نمایند، جواب را تبلیغ کردم. چنین گمان کردند که شاید او را دستگیر نمایند، لهندرفت و جنگ مغلوبه شد و از توپ و تفنگ، شهر یکپارچه آتش سوزان شده بود.

نظام‌السلطنه ثانی حکمران فارس شد، و حبیب‌الله خان قوام‌الملک و میرزا محمدعلی خان نصرالدوله را که برادر بودند بازداشت و تبعید کرد، و در راه نصرالدوله را کشتند. و قوام‌الملک گریخت و خود را به شیراز رسانید و به کنسولگری انگلیس پناهنده شد و در میان طرفداران و کسان قوام‌الملک و حکمران نزاع درگیر شد و شهر به هرج و مرج کشیده شد و به قول فرصت: «از اول صبح تا صبح دیگر متصل صدای تفنگ بود که گوشها را کر کرده بود و پیاپی گلوله توپ بود که خانه‌ها را زیر و زبر [می‌کرد]. بسا منازلی که اثاث البیتش به غارت رفت، اندوخته‌ها سوخته شد و آکنده‌ها پراکنده [شد]. از جمله به محقرّ خانه من فقیر در آمده، بدون این که مرا بشناسند کیستم یا بدانند چیستم هر چه بود به یغما بردند. فارغ‌الکیس گردیدم صفرالوطاب هم نزدیک بود بشوم. از خانه بیرون آمدم که واقعه را به فریادرسی بگویم و به دامانش تمسّک جویم. ناگهان به شانهم تیری زدند و به کله آدمی که همراه من بود گلوله‌ای [زدند] که فوراً جان داد.

عجب این بود که من هم نزد ایالت آمد و شد داشتم و هم نزد قوامیه‌ها رفت و آمد می‌نمودم، یعنی طرفین مرا بی‌غرض انگاشته به پیغامبریم واداشته بودند و در این بین‌ها خیلی مخاطرات را گذرانیدم و دچار اشکالات شدم و به سختی جان بدر بردم و خدا مرا حفظ کرد. به سبب تلگرافات، حکمران فارس معزول گردید و از شهر بیرون رفت و قوام‌الملک از قونسول خانه بر آمد و به منزل خویش به راحت نشست، دوستانش به اطرافش جمع شدند و دشمنانش به چاپلوسی و پوزش پیش آمدند...»^۱

فرصت و مضطرب شیرازی:

مضطرب، شاعر مشهور شیرازی که در سال ۱۳۱۷ قمری در شیراز درگذشت، و در قبرستان دارالسلام به خاک سپرده شد، در قطعه‌ای که در وصف تذکره شکرستان پارس تألیف شعاع‌الملک سروده است، از فرصت بدین سان یاد می‌کند:

«...آن که همین تذکره ترتیب داد	کاغذ بی‌زیب بسی زیب داد
تذکره‌ای در صفت او رواست	لیک نه اندر خور ادراک ماست
حلّ چنین مسئله فرصت کند	او اگر از مشغله فرصت کاند
تا به کف آرد ز سحایی نمی	یا که یکی جرعه برد از یمی» ^۲

فرصت و میرزا جهانگیر خان شیرازی، صور اسرافیل:

فرصت الدوله در آثار عجم، در ذکر آسیای بندامیر به جهانگیر خان صور اسرافیل اشارتی دارد و او را رفیق شفیق و صدیق شفیق، میرزا جهانگیرخان می‌خواند که به جهت مهمتی در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود.^۳ همودر دبستان الفرصه نیز از جهانگیرخان یاد می‌کند و می‌نویسد در تهران منزلی که در آن سکنا داشتم متعلق به مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی، مدیر جریده صور بود. احیاناً از کیفیت حالم مستحضر شده نظر به این که آن مرحوم مدتها نزد من تلمذ نموده...»^۴

(۲) نامه خرد پژوهان، ص ۳۶.

(۴) ص ۱۵۲.

(۱) دیوان، ص ۱۵۵.

(۳) آثار عجم، ص ۲۵۸.

مرگ فرصت:

«... فرصت در یکی دو سال آخر عمر خویش بکلی دست از همه چیز شست و به قول خودش تدارک سفر آخرت را می‌دید.^۱ به همین جهت، منزوی و گوشه‌گیر شده بود. حتی سنگ مزار خود را آماده کرد و خط آن را با حوصله‌ای عجیب نوشت و روزی چند نظارت کرد تا حجاری آن را بدرستی و پاکیزگی از آب در آورد. فرصت که حجره‌ای نیز در حافظیه داشت، همیشه در این آرزو بود که در کنار حافظ، به خاک سپرده شود، بخصوص از شبی که خواب دید در کنار خواجه شیراز برای همیشه آرمیده است، دیگر از خود بی‌خود گشت و صبحگاهان پس از آن که خواب دوشین را با آب و تاب برای دوستان خویش تعریف کرد، بر سر مزار حافظ حضور یافت و با خلوص عقیده، دیوان حافظ را برداشت و تفأل زد، تا بداند که آیا حافظ اجازه می‌دهد که او را در جوار وی به خاک سپارند؟ غزلی آمد که مطلع آن چنین بود:

«رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ، که خانه خانه تست»^۲

فرصت چنان تحت تأثیر این تفأل قرار گرفت که های‌های گریست و روز بعد مردی گورکن، در کنار تربت پاک حافظ، خوابگاه ابدی فرصت را با حضور خود وی آماده کرد. و فرصت شخصاً با لباس به درون قبر رفت و در آن دراز کشید و آن را آزمود...^۳ و طولی نکشید که در شصت و نه سالگی از بیماری ممتد معده و کلیه به بستر افتاد و در سحرگاهان روز شنبه دهم ماه صفر سال ۱۳۳۹ هجری قمری برابر با اول آبان‌ماه ۱۲۹۹ خورشیدی و مقارن با بیست و سوم اکتبر سال ۱۹۲۰ میلادی، در خانه خویش در شیراز، دیده از دیدار جهان فرو بست و مرغ جانش از

(۱) زرین قلم، علی، مقدمه دیوان فرصت، ص یووین.

(۲) از فالهای دیگر فرصت آن است که پیرمردی شاعر، موسوم به جمال‌الدین جمالی که ادیبی کهن‌سال بود برای فاضل ارجمند آقای سیدحسین عباس‌پور نقل کرده است: «که مرحوم سید علی‌اکبر فال اسیری، پس از تخریب بقعه‌ای که نیکوکاری زردشتی بر آرامگاه حافظ بر افراشته بود، بر قبر حافظ حضور یافت و خطاب به خواجه گفت: صوفی برخیز و دست مرا ببوس زیرا اگر چنین نمی‌کردم تو معبد زردشتیان شده بودی. فرصت که از نزدیک شاهد این گفتار و آن اعمال بود، دل شکسته دیوان حافظ را گشود و تفأل زد و این بیت آمد:

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
چند سالی گذشت و سید علی‌اکبر درگذشت و در مقبره اختصاصی که مجاور حافظیه است به خاک سپرده شد، فرصت بار دیگر تفأل به دیوان حافظ زد که این بیت از آن غزل جالب بود:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌برند امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش...»
(یادداشت از جناب آقای سید حسین عباس‌پور)

(۳) دیوان فرصت، زرین قلم، ص یز.



دامگاه خاک به کنگره افلاک پر کشید.

جنازه اش را مردم ادب پرور شیراز جنت طراز، با بزرگداشتی درخور، تا بقعه حافظیه تشییع کردند و در همان جایی که خود ساخته بود، در کنار خواجه بزرگ حافظ، به خاک سپردند.

«...بعدها که خواستند آرامگاه حافظ را از صورت نامطلوب قدیم، خارج کنند به ناچار سنگ مزار فرصت را که درست چسبیده به سنگ مزار حافظ بود، قدری جابجا کردند و لذا امروز سنگ مزار فرصت با کمی فاصله، در ضلع شمالی آرامگاه حافظ، پای پلکان آرامگاه، در کنار قبر اهلای شیرازی نصب گردیده است. بر سنگ مزار فرصت که به طول یک متر و عرض بیش از نیم متر است، پس از «قال رسول الله محمد المصطفی، صلی الله علیه وآله، من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط وجبت له الجنة»، تمام غزل معروف فرصت در توحید که اولین غزل دیوان شعر وی نیز محسوب می شود، حک گردیده است، به شرح زیر:

ای جلوه جمال تو برتر ز هر سنا	عجز از ثنای ذات تو، بهتر ز هر ثنا
اشراق نور وجهک فی کل وجهه	فی ضوئه قداقتبس الشمس فی الضحی
چشم شهود نیست و گره هست بیندت	چون آفتاب در دل هر ذره بر ملا
در عین اختفائی و در شدت بروز	در مستها ظهوری و در غایت خفا
فهم خرد مدارج علم ترا به جهد	با سلم خیال نجسته است ارتقا
مصنوع صنع تو، ز سما هر چه تاسمک	محکوم حکم تو ز سمک هر چه تا سما
چون و چرا به ساحت قدست نبرده راه	نارد کسی به کار تو چون گفت یا چرا
ما را به پیشگاه حضور تو راه نیست	الا به یمن همت خاصان رهنما
سرخیل رهنمایان باشد شه رسل	فرمان ده قضا و قدر، ختم انبیا
فخرالوری، محمد المصطفی الذی	با لوحی کان منطقه لا عن الهوی
عقل نخست احمد مرسل که شرع او	شد راست از حسام کج شاه اولیا
صهر نبی، علی ولی، رهبر امم	زوج بتول، باب وصول، آیت هدی
من یؤثر الفقیر علی نفسه لذا	فی شأنه و عترته هل اتی، اتی

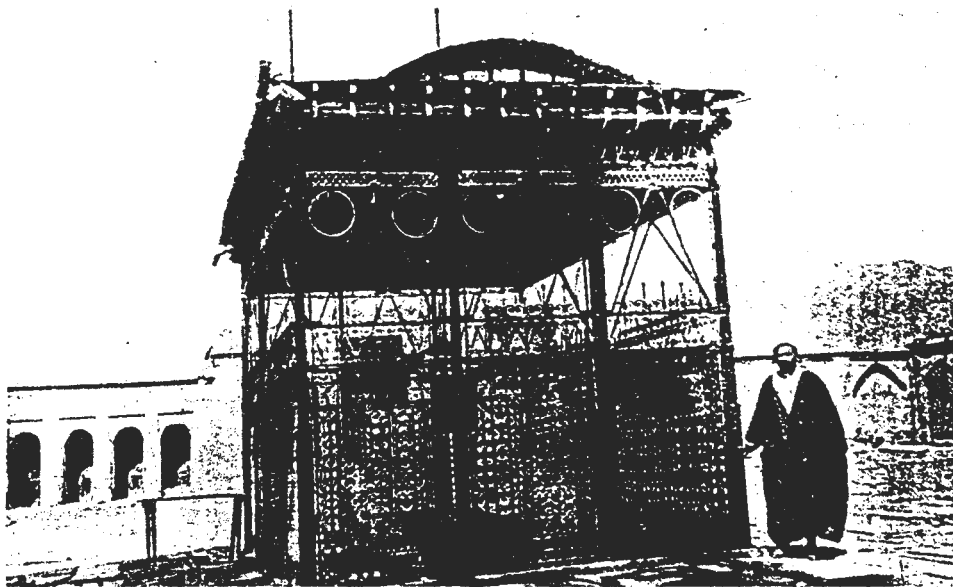
یارب به احمد و علی و اهل بیت او

بگذر ز فرصت آنچه از او دیده ای خطا»

مرحوم شعاع‌الملک شاعر نامور شیراز، دو ماده تاریخی در مرگ فرصت ساخت که با خطی ریزتر در فواصل غزل ذکر شده آورده شده است:

«فرصت الدوله نصیرالدین فرصت رفت و شد از رفتنش علم و ادب گم»^۱
 «سال تاریخش شعاع‌الملک گفتا آه از فرصت نصیرالدین سیم (= ۱۳۳۹)
 شعاع‌الملک، دیگر تاریخ فوت فیلسوف شهیر، فرصت الدوله شیرازی را چنین سروده است:^۲

«بر هزار و سیصد افزون سی و نه
 شنبه روز دهم بود از صفر
 سال تاریخش شعاع‌الملک گفت
 آسمان علم ودانش رفت آه»^۳
 (سال ۱۳۳۹ قمری)



فرصت در آرامگاه حافظ. همانجا که به خاک سپرده شد

(۱) آثار عجم، انتشارات بامداد، با مقدمه نصرت‌الله نوحیان سمنانی، ص ۱۶.

(۲) به نقل از صفحه ۱۰ نامه خرد پژوهان.

(۳) دیوان فرصت، با مقدمه علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس طهران، ۱۳۳۷.

در قسمت فوقانی سنگ، زیر جمله عربی مذکور، خود فرصت به خط ریز نسخ، نوشته است: «کتبت فی حیاتی ۱۳۳۸» که نشان می‌دهد این سنگ یک سال قبل از مرگ او، آماده شده است.^۱ «...در سالهای اخیر که سنگ قبر فرصت از حصار قدیم به محل فعلی گذاشته شده است، در نتیجه گذر زائران آرامگاه حافظ از روی سنگ، گوشه این سنگ شکسته، و نوشته‌های روی آن در حال از بین رفتن است. و بزودی تمام خطوط آن محو خواهد شد، امید که مسؤولان میراث فرهنگی فارس، با چاره‌جویی بموقع، از انهدام این سنگ که اثر خط خود فرصت و حاصل رنج و نظارت خود اوست، پیش‌گیری نمایند...»^۲

خصوصیات روحی و اخلاقی فرصت:

فرصت شاعری عارف پیشه، صورتگری مردم دوست و دانشمندی رقیق‌القلب است که دلش از محبت انسانها، لبریز است. به ایران؛ گذشته و حال و آینده آن، عشق می‌ورزد، و پیوسته به سعادت مردم میهن خویش می‌اندیشد، و نگران پیشرفت و سعادت و رفاه و سربلندی مردم ایران زمین است. بنابراین از نامرادیهای مردم، رنج می‌برد و نادانیها و عقب‌افتادگیهای اجتماعی را نمی‌پسندد، و از آنها به سختی دردمند است. و از آنجا که مردی هوشیار و با مطالعه است، با مقایسه اوضاع و احوال ایران عصر خود با وضع سرزمینهای پیشرفته، زندگی مردم دیار خویش را با مردمان دیگر می‌سنجد و در جستجوی آن است که راز و رمز پیشرفت دیگران و عقب‌افتادگی کشور خود را بشناسد و هوشیارانه به ارائه پیشنهادهایی بپردازد که مردم ایران را از دایره عقب ماندگی بیرون آورد. به همین جهت او توجه به علوم جدید را از ضرورت‌های اجتماعی دوران خود می‌داند و از معدود مردانی است که بسیار زود به ضرورت کسب معارف جدید، حکومت قانون و همگامی با دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تازه، پی می‌برند و از پیشگامان نوجویی و نوآوری و تحقیقات علمی و فنی و ابتکارهای هنری می‌باشند.

فرصت با کسب ادب و دانشهای گوناگون بر آن است که از روشهای علمی و تحقیقاتی اروپاییان برای کم کردن فاصله‌های زندگی مردم خود با جوامع پیشرفته بهره‌گیری کند. به همین

(۱) دیوان فرصت، با مقدمه علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس تهران، ۱۳۳۷.

(۲) بخشی از نامه بانو نصرت‌الملوک کشمیری از دبیران، نویسندگان و روزنامه نگاران شیرازی (حفظ‌الله تعالی).

جهت رنج دانش آموزی را به جان می‌خورد و در علوم و معارف کهن اسیر نمی‌شود، و پیوسته از دانشهای تازه و نوشناخته، بهره‌مند می‌گردد، و از هر کسی و در هر جایی چیزی می‌آموزد. و بیشتر با چنان ذوق و نشاطی از یافته‌های تازه علمی و فرهنگی و ادبی خود سخن می‌گوید، که گویی گنجهای دو عالم را به وی بخشیده‌اند. در عین حال، فرصت، خود را از نادانی تعصب و تحجر به دور می‌دارد. اشتباهات خود را می‌پذیرد و همانند دیگر تشنگان حقیقت از همه معارف سود می‌جوید و تا پایان زندگی دقیقه‌ای از تعلیم و تعلم و تتبع و تحقیق و نگارش و سفرهای علمی باز نمی‌ماند.

او علاوه بر آن که زبانهای عربی، انگلیسی، فرانسه و خطوط پهلوی و میخی را می‌داند، به باستان‌شناسی و حفظ و نگهداری آثار باستانی سرزمین هنرپرور و پر افتخار خویش، به نحوی شگفت‌انگیز، دل بسته و شیفته است. تا آنجا که برای ثبت و ضبط مآثر قومی و بقایای تمدن و فرهنگ ملت خویش، مدت زیادی از عمرش را در کوهها و بیابانها و با سختی و مشقتهای فراوان سپری می‌سازد.

او موّرخ است که به تاریخ ایران و نگارش وقایع مربوط به زندگی مردم و فرهنگ آن، به عنوان پدیده‌ای پویا و قابل احترام می‌نگرد و به آموختن علوم جدیدی چون هیأت و شیمی و گیاه‌شناسی، در کنار نقاشی و خط و صورتگری و هنرها و صنایع دستی علاقمند است، و از فرا گرفتن صرف و نحو و معانی و بدیع و حکمت و تفسیر و عرفان به همان اندازه شادمان است، که از پرداختن به موسیقی و شعر و ادب خشنود می‌باشد.

فرصت با لهجه شیرین شیرازی ملایم و مقطع سخن می‌گفت و با همگان صمیمی و زودجوش بود. با ادب، گشاده‌رو و گشاده‌دست، والا همت، متواضع و کم صحبت بود و تا کسی از وی چیزی نمی‌پرسید، لب به سخن نمی‌گشود. بسیار ساده و بی تکلف زندگی می‌کرد اگرچه هرگز ازدواج نکرد، ولی در عین حال زندگی خود را وقف دیگران نمود، بود. مرحوم ادیب که در سال ۱۳۳۰ هجری، در مقدمه دبستان الفرصه، شرح احوال فرصت را نگاشته است، درباره او می‌گوید: «...با آن که هیچ وقت دارای ضیاع و عقاری نبوده و ثروت و مکتبی اختیار ننموده، و درک حکم و حقایق را بر جلب درم و حدایق ترجیح داده، جز به قوت لایموتی از جنس و فلس بهره نمی‌برد، معذلتک همواره همتی والا و ید بخششی طولانی دارد. حضرت واجب الوجود را گواه می‌گیرم که



هیچ یک از اینها، در قید تملّقی نبوده، آنه لقول فصل و ما هو بالهزل...^۱»

و خود وی به ایما درباره خویشان می‌نویسد: «... اما مردمان دیگر که از آغاز بلوغ الی ماشاءالله، همواره عارج معارج تعلیم و تعلّم بوده‌اند و پیوسته ناهج مناهج تفهیم و تفهّم؛ هم ادیند و هم اریب، هم حکیمند و هم لیب، جالس مجمع افاضلند و مجالس ارباب فضایل، ضمیر منیرشان هر معضلی را مصباح است، و سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مصباح؛ در خدمت دولت عجلوند و احوال مملکت را حمل؛ سرائی مختصر دارند و انایی مکسر؛ فرشان بوریا و حصیر است و قوتشان نان و پنیر... نه مستمری دارند و نه تخفیف، نه موجب و نه تشریف. جهت را معلوم دارید و علّت را مرقوم...^۲»

فرصت در تمام دوران عمر، به خدمت خلق می‌اندیشید و آنچه را که به دست می‌آورد صرف نیازهای صغار و بستگان خود و یا دستگیری از بینوایان می‌کرد.

او در چند قطعه شعر و برخی از منشآت خویش، توصیه‌هایی به برخی از مردان خود برای یاری رسانیدن به ناتوانان دارد. به عنوان مثال در نامه‌ای از تأخیر در پرداخت مستمری پیرزنی که سالانه پنج تومان از دولت دریافت می‌دارد، می‌نالد و می‌نویسد: «...از بابت وظیفه ضعیفه عاجزه‌ای که هر ساله به توسط این اقل احقر لاشی افقر، به آن بیچاره مبذول می‌فرمایید، دو سال است کارگزاران دفتر، نرسانیده‌اند؛ لذا مأمول این احقر آن است که این مسؤول بی‌تکلف مقبول افتد، و رفاهیت حال آن عاجزه را که مردم چشمش از حلیه بینایی عاری است، و یکی از عابدات حضرت باری، منظور نظر داشته، دستخطی به معتمد السلطان آقای امان الله خان بفرمایند که این قلیل وجه را عاید داشته، بفرستد...^۳»

در همین مورد، در نامه‌ای دیگر به یکی از حاکمان فارس می‌نویسد: «...در همسایگی بنده عجزه‌ای است که دست قضا، سرانگشت جفا بر چشم جهان بینش گذاشته؛ طفلی دارد صغیر و یتیم... برات سرکارش پنج تومان بود که گرفت و حواله نیز شد و همیشه گیرنده وجه برات این زن، بنده بوده و هستم. و مرحمت پناه حاجی عظیم السلطنه بر وجه این برات، وجهی می‌افزود و به او می‌داد، میرزا محمدرضای مستوفی هم به این امر نواب تأسی می‌جست. حضرت اجل

(۱) دیوان فرصت الدّوله، کتابفروشی محمودی، ص ۸.

(۲) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۰۲.

(۳) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۱۳.

مسعودالدوله با این که مدتهاست برات را به ایشان سپرده‌ام، هیچوقت یادی از این عاجزه بیچاره نفرمودند... درد دل پیرزن، از تیر جگر شکاف تهمن، اثرش بیشتر است، به هر حال حق این ضعیفه را بدهند...^۱»

فرصت بسیار مهربان و با عطوفت بود و برای رفاه دیگران، از سر و جان خویش نیز می‌گذشت. در جواب نامه‌ای به معتمدالدوله می‌نویسد: «رفته رفته مدت رنجوری مدید پدید آمد و اثاث‌البیتی که به قرنی اندوخته‌ام، فروختم، به نقد. قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و پرستار سیاه و سفید، اماء و عیبید، حلقه‌وار به دورم نشسته و راه فرار را بسته‌اند، یکی آب و نان می‌جوید و دیگری واحسرتا می‌گوید؛ یکی خواهش رخت می‌کند، دیگری شکایت از بخت. سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر...^۲»

و در شعری می‌گوید:

«آنچه بر جای مرا مانده از اسباب جهان دفتری از غزل و مثنی‌ای ز پدر
بینوایی و نوائب همه شد قسمت من مستمری و مواجب دگران را در خور»^۳

فرصت معمولاً لباسی ساده می‌پوشید و کلاهی از پوست بره بر سر می‌نهاد، مردی چهارشانه با اندامی متوسط بود، و ریش و سیل داشت و عینکی بر چشم می‌نهاد. و اغلب از درد چشم در رنج بود و چند جا در آثارش از این بیماری سخن می‌راند. در نامه‌ای که از بمبئی نگاشته است می‌نویسد: «دکتری در اینجا... چشم را دید... و دو علت در چشم دید: یکی ضعف که بواسطه تحریر زیاد و کارهای دقیق چند ساله، عارض شده، یکی دیگر نقص و شکست در طبقه زجاجیه، که موژت آمدن رشته‌های مرواریدی و حبابهای شفاف به نظر و پیش چشم، گردیده، و علت این هم، همان زحمات فوق‌العاده است، و این که نزول آب باشد، معلومش نبود. به هر حال نسخه‌ای نوشت که شیشه دوائی از هر دواخانه که خود بخواهم، بگیرم... روزی سه مرتبه، هر مرتبه به مقدار قاشق چای‌خوری در یک فنجان آب ریخته بخورم، آنگاه عینک طلائی که مکرر دیده بودید و کار چین بود و بیست تومان خریده بودم، دیده، فرمود این به قیمت اگرچه گران است، ولی برای چشم تو به مفت نمی‌ارزد؛ نوشت عینکی را به درجه معینی... عینک را خریده، می‌زنم... امروز

(۱) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۲۲.

(۲) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۰۱.

(۳) دیوان فرصت، ص ۲۰۶.



ظریفی که طبع شعر هم دارد گفت: آخر معلوم شد که چشم شما چه علت داشت؟... این غزل را... خواندم:

از بس نگاه زلف بتان بود کار چشم	آشفته حال گشت و سیه، روزگار چشم
عکسی به جاست از خط مشکین دلبران	این تیرگی که بینی و خوانی غبار چشم
این چشم دارد از لب میگون به سر خمار	هم بشکند مگر لب میگون، خمار چشم
در این بهار لحظه‌ای ز سیر بوستان	نشکفت خاطرم که خزان شد بهار چشم
نتاج وار مردمک دیدگان من	گسترده‌اند کنارگه از بود و تار چشم
یا جا نموده است در این خانه عنکبوت	بس تارها تنیده به سقف و جدار چشم
دریای بیکنار شد و من در آن غریق	این چشمه‌ها که گشته روان از کنار چشم
«فرصت» بیست دیده ز خوبان به اضطرار	کاندر کفش نبود گهی اختیار چشم» ^۱

فرصت، مردی فروتن، اغماضگر، وفادار به خانه و خانواده و دشمن ریا و دروغگویی و شیفته اهل وفا و صداقت بود. مردان مبارز و دانا و خردمند را می‌پرستید، و نسبت به معلمان خویش با محبت و به شاگردان خود مهربان بود. مرد سفر بود و همچنان که گفتیم پیوسته در دیارهای مختلف به سیر و سیاحت می‌پرداخت، و از غیبت و عیب جوئی بیزار بود. فرصت اگرچه شهر شیراز را دوست می‌داشت اما در شعر خود گهگاه از آن می‌نالید:

«کاست در کشور شیراز چو بازار هنر	من متاع هنر خویش برم جای دگر
نیست از فضل در این شهر چو سیمرغ نشان	وز هنر نیست در این ملک چو اکسیر اثر
صیرفی نیست در این ملک کسی تا که کند	سیم را فرق ز آرزیر و شبه را از زر
خواهم از سوز درون گر که نویسم شرحی	افتد از دود دل خامه، در این نامه شرر» ^۱

فضل را پایه برفته است در این شهر ز جای	علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول	سر به زانوی غم و دست تحسّر بر سر
با چنین حال ز دونان نکشم منت نان	نکتم آب، طلب، گرچه بود از کوثر» ^۲

(د) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۴۱.

(۱) همانجا، ص ۲۹۹.

(۲) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۲۹۸.

اما شکایت فرصت از حق ناشناسی مردم زمانه و مجهول بودن ارزش علم و عالم ستیزی چرخ برین است:

تا شدم در بحر دانش غوطه‌ور ذوالنون صفت در درون حوت غم گشتم گرفتار ای وزیر
از جفا، این گنبد مینایی زنگارگون دارم آینه دل پر ز زنگار ای وزیر
می‌کشد از بس قلم بر من سر انگشت قضا لاجرم بر خویش پیچانم چو طومار ای وزیر
روزگار افسرده چندانم که هر دم بفسرد همچو یخ از آه سردم، شعله نار ای وزیر^۱
و در جایی دیگر در همین زمینه سروده است:

«زین سالها که رفت ز عمرم دمی نرفت کز فیض کردگار ره عقل نسپرم
حالی ز انقلاب زمان و جفای چرخ نی اخترم مساعدونی بخت یاورم»^۲
و باز از اوست:

«فضل و هنزند مهلك جان سازند هلاك نابگاهم
محسوم و این عجب که هرگز نبود به کس از حسد نگاهم
از آتش کین این حسودان تا چرخ رسیده دود آهم
گر دست رسد، کنند پامال بی جرم و گنه، چو خاک را هم»^۳
فرصت از شاعری خود شادمان نیست و لب به شکوه می‌گشاید که:

«خود بلند ار چه مقام شعراست سگه عشق به نام شعراست
باده کذب به جام شعراست شهوت انگیز کلام شعراست»
فرصت گاهی نیز خود را زندانی فارس می‌خواند:
«دیار فارس چو سجن است و من در آن مسجون

ز جور خلق، مسلم به گردنم رسن است»^۴

و در جایی دیگر می‌سراید:

«فارس بحری است که طوفان بلا خیزد از او خود نیم نوح که تا چاره کنم طوفان را
فارس یک سر شده نیران و من افتاده در آن پور آذر که نیم سرد کنم نیران را

(۲) همانجا، ص ۳۳۳.

(۳) همانجا، ص ۳۹۱.

(۱) همانجا، ص ۳۲۳.

(۳) همانجا، ص ۳۳۷.



فارس چون کلبه احزان و من خسته حزین پیر کنعان نیم آخر چه کنم اخوان را
 فارس بر من شده زندان و منش زندانی نیستم یوسف، تا رنج کشم زندان را
 فارس را درد همی زاید و من بی درمان نیم ایوب که تا صبر کنم درمان را
 جوهری نیست در این شهر که تا بشناسد از دُر و لعل بدخشان شب و مرجان را
 صیرفی نیست در این ملک که در آهن و سیم فرق بگذارد و از این بشناسد آن را
 فضل از فضل ندانند و سفیه از عاقل قدح دانا همه گویند و ثناء، نادان را
 جانم این طایفه آخر بستانند ز کین رخت ز این ورطه کشم تا برهانم جان را
 حالی آن به که کشم رخت به اقلیم دگر بر سر فارس فشانم پس از این دامن را»^۱
 و در چهل سالگی، از زندگی خود چنین لب به شکوه می‌گشاید:

«سنین عـمرم بگـزشتـه از چـهل آری

حروف ماه به تعداد سال عمر من است

به اهل فضل و هنر بوده‌ام قرین یک قرن

کنون ستاره بختم به کید مقترن است

دریغ و درد به جایی فتاده‌ام که در آن

هزار طعنه خرف را به لؤلؤی عدن است

در این مدینه که عارف معاشر عامی است

در این حدیقه که بلبل مصاحب زغن است

معین و یار و رفیق و انیس و مونس من

فغان و ناله و اندوه و حسرت و حزن است

دیار فارس چو سجن است و من در آن مسجون

ز جور خلق مسلسل به گردنم رسن است»^۲

سفر گزیده‌ام و دور گشته‌ام ز وطن

که از وطن همه رنجم نصیب بود و محن»^۳

و باز می‌نالد:

«عجب است این که به ایران هنرم کاسته شد نیست کس تا خرد از من هنری در کشور
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول سر به زانوی غم و دست تحسّر بر سر
با چنین حال ز دونان نکشم منت نان نکشم آب طلب گرچه بود از کوثر»^۱

«منم از جمله ایشان یک تن که خدا خرد کند گردن من»^۲
فرصت، مظهر سادگی و بی‌تکلفی بود؛ آن چنان که گاهی مردم او را نمی‌شناختند و به گفته خودش: «فقیر لباسی مخفّف در برداشتم و کلاهی از نم‌د به جهت استراحت در سفر بر سر، گمان کرد پيله‌ورم یا برزگر... فرمود: العجب؛ عرض کردم: ماالعجب [؟] گفت: معلوم است شما از اهل علم هستید ولی با این لباس منافات دارد؛ عرض کردم شما که از اهل علم نیستید نیز با این لباس که دارید منافای است...»^۳

او خوش معاشرت و فیض‌بخش بود آنگونه که معتمدالدوله^۴ فرهاد میرزا و ظل‌السلطان با او هم‌نشین بودند و فرصت برای معتمدالدوله قلمدان می‌فرستاد و تا در اصفهان بود همه جا با ظل‌السلطان همراه و هم‌نشین بود و هدیه‌ها از وی دریافت می‌داشت. آنچنان که از فحوای کلام فرصت بر می‌آید شغل اصلی او که منبع درآمد وی محسوب می‌گشت، نقاشی بود و به قول خود وی: «عجب است که مدار عیشم از ره‌گذاری است که نانش از لخت جگر است و آتش از اشک بصر، نقاش کارخانه عالم و مصوّر بنی آدم از صنایع صورت‌نگری آموخت و خامه‌ام را ساحری، اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار، با وجود این که اکثر به وسیله این حرفت مرجع حکام و ارکانم و به وساطت دیگر هنرها مقصد اشراف و اعیان، نه مرا سودی هرگز از ایشان است و نه یک دینار مستمری از دیوان...»^۴

آثار فرصت:

«ز صد هزار مؤلف یکی شود فرصت ز صد هزار پیمبر یکی شود موسی»
(شعاع شیرازی)

(۱) همانجا، ص ۳۰۳. (۲) همانجا، ص ۳۱۲. (۳) آثار عجم، ص ۲۰. (۴) دیوان فرصت، زرین قلم، ص ۵۹۶.



فرصت شاید از معدود فاضلان، شاعران و هنرمندان متأخر باشد، که بسیار پرکار و جامع‌الاطراف بوده‌اند. او علاوه بر آنچه که در نقاشی و صنایع مستظرفه به وجود آورده، مقاله‌ها، شعرها و کتابهای متفاوتی را در زمینه‌های مختلف تاریخی، ادبی، تحقیقی، نجوم، منطق، معانی و بیان و بدیع و موسیقی به وجود آورده است، که بیشتر به صورت مستقل یا در ضمن آثار دیگران به چاپ رسیده است. مهمترین آثار فرصت عبارتند از:

- ۱- آثار عجم و شیرازنامه - چند بار به چاپ رسیده است -.
 - ۲- اشکال‌المیزان - چاپ شده است -.
 - ۳ و ۴- نحو و صرف خط آریا و مختصر جغرافی هندوستان - دو کتاب که در یک مجموعه به چاپ رسیده است -.
 - ۵- بحورالاحان - چاپ شده است -.
 - ۶ و ۷- دیوان فرصت و زندگی‌نامه وی به نام دبستان‌الفرصه - چاپ شده است -.
 - ۸- دریای کبیر - هنوز به چاپ نرسیده است -.
 - ۹- منشآت فرصت - بخشی از آن، در آخر دیوان فرصت به چاپ رسیده است -.
 - ۱۰- مثنوی هجرنامه.
 - ۱۱- تفصیل انقلاب مشروطیت - چاپ شده است -.
 - ۱۲- تقریظات - چاپ شده است -.
 - ۱۳- شطرنجیه.
 - ۱۴- مقالات علمی و سیاسی، در دو جلد که با نام مستعار از زبان شیخی مجهول نگاشته شده.
 - ۱۵- رساله در علم هیأت جدید.
- در این گفتار به تفصیل اطلاعاتی را که درباره هر یک از این اثرها به دست آورده‌ایم به نظر شما می‌رسانیم:

آثار عجم و شیرازنامه:

این کتاب، مشهورترین، جامع‌ترین و بهترین اثر فرصت است که با داشتن بیش از پنجاه نقاشی از وی، می‌تواند هنر نقاشی و قدرت تحقیقی و اطلاعات علمی و تاریخی و سفرنامه‌نویسی

فرصت را نمودار سازد و در عین حال مبین شیوة نثر ساده و روان و شاعری دلنشین فرصت باشد. این کتاب از زمان نگارنده مورد استقبال اهل علم و ادب قرار گرفت، به نحوی که از فرصت می‌خواستند تا نسخه‌ای از آن را نوشته به ایشان بدهد. مرحوم ادیب در مقدمه‌ای که بر دیوان فرصت چاپ شده به سال ۱۳۳۳ نوشته است، می‌نویسد: آثار عجم در بمبئی به طبع رسیده...^۱

شادروان علی اصغر حکمت شیرازی^۱

شوریده شیرازی (تولد ۱۲۷۴ وفات ۱۳۴۵)

مدیر محترم گرامی نامه ارمغان که همواره حفظ آثار ادبی را شعار خود ساخته و به قدرشناسی و ذکر خیر اساتید نظم و نثر فارسی اهتمام دارند، از این بنده حقیر تقاضا کرده اند که به پاس حق هموطنی، مختصری از شرح زندگی استاد بزرگوار، شوریده شیرازی، که در سال جاری به فوت او عالم ادب قرین سوگواری است به رشته تحریر آورد. هر چند که این بنده دیری است که از یار و دیار دور افتاده و سالیانی است که از فضای روح افزای شیراز محروک که شجون ساخته لیکن از آنجا که آن سخنور جلیل القدر را بر این بنده ناچیز حق تعلیم و بنده را از محضر او شرف تلمذ بود بر قبول این مسئول با دل و جان اقبال کرده مختصری از شرح حالات و انتقالات ایشان که در دسترس حافظه و ذاکره بود به انضمام بعضی از سخنان و اشعار ذیلاً تقدیم صفحات آن نامه نامی می نمایم.

مرحوم حاجی محمد تقی شوریده فصیح الملک در شیراز متولد گردید. سال تاریخ تولدش بنا بر آنچه در زمان حیات خود او به مؤلف فارسنامه ناصری نگاشته و در آن کتاب مسطور است ۱۲۷۴ بوده ولی در قطعه ذیل عبارت «هفت سال و هفت روز» را به حساب جمل تاریخ تولد خود قرار داده است و اگر از این عبارت و او عاطفه را به حساب در نیاوریم با آنچه که در فارسنامه ذکر

(۱) این مقاله در شماره ۶ و ۷ حجله ارمغان، مهر و شهریور ۱۳۰۵ به چاپ رسیده است.



شده مطابقت می‌نماید و الا باید سال تولد او را ۱۲۸۰ دانست :-

از هزار و سیصد افزون بود سال بیست و هفت

کز رهی سال ولادت خواست ماهی دلفروز

گفت کی زائید مامت؟ گفتمش مامم چو زاد

رفته بود از سال هجرت «هفت سال و هفت روز»

لیک اعداد جمل را چون نداند ماه من

سال تاریخ مرا گفتن نمی‌داند هنوز

شوریده مانند غالب نوابغ و بزرگان در خانواده متوسط الحال متولد گردید. پدرش مستی و

متخلص به عباس از اهل کسب و پیشه ولی دارای ذوق و قریحه شاعری بوده و گاهی شعری

می سروده است و از قراری که از او نقل نموده نسبش به اهلی شیرازی، صاحب مثنوی سحر حلال

منتهی می‌گردد - و خود آن مرحوم در قصیده‌ای که به مناسبت طبع مثنوی سحر حلال سروده و

مطلعش اینست (حبذا از اهلی شیرازی و سحر حلالش) به این نکته اشاره فرموده است. آنچه که

در تاریخ حیات وی تأثیر تمام داشت سانحه‌ای بود که در سن هفت سالگی برای او اتفاق افتاد

یعنی مرض آبله هر دو دیده او را از کف او برده و او را مادام العمر به فقدان باصره مبتلا ساخت.

در سن نه سالگی پدرش بدرود زندگانی گفت و در کنف حمایت و تربیت خالش قرار گرفت.

طفلی یتیم و کور از خانواده فقیر شروع به کسب کمال نمود و با آنکه طبیعت او را از تمام

وسایل و اسباب پیشرفت و تقدّم محروم ساخته بود از طفیل علو همت و از برکت هوش و قریحه

خداداد آنقدر کوشید تا یکی از معاریف شعرا و از اعیان و متمولین وطن خود شد. چقدر شایسته

است جوانانی که در مهد عزّت و غنا متولد شده و دارای حواس خمسۀ کامل و هوش و استعداد

فطری هستند از زندگانی این طفل کور و یتیم سر مشق گرفته و همان سعی و کوشش را شعار خود

قرار داده مانند او به مراتب عالیّه مجد و عزّت و کمال فضیلت نایل گردند.

در سال ۱۲۸۸ با خیال خود به مکه معظمه مشرف گردید و پس از مراجعت باز بخواندن کتب

شعر و ادب و دواوین شعرا پرداخت و روز بروز استعداد شاعری او کاملتر شده تا آنکه از اوایل

۱۳۰۰ هجری قمری به منتهای نبوغ رسید و از آن تاریخ به بعد اشعار او دارای استحکام و رزانت

و لطف خاصی است که شیوه او را در سخن سرائی معرفی می‌نمایند و ویرا یکی از اساتید مسلم

شعر در قرن چهاردهم هجری قرار می‌دهد. در حدود ۱۳۰۹ سفری به بنادر جنوب نموده و در کشتی «پرسپولیس» نشسته و دریا طوفانی شده است و این واقعه را تماماً در ذیل قصیده غزایی به شعر درآورده است و در دیوان او مسطور است.

در سنه ۱۳۱۱ به مصاحبت مرحوم حسینقلی خان مافی نظام السلطنه به طهران مسافرت کرده و در نزد مرحوم امین السلطان اتابک، تقریبی تمام حاصل نمود و نزد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه معرفی گردید و قصائد غرا در مدح آن دو پادشاه دارد که همه از شاهکارهای اوست و در همان اوقات به لقب فصیح الملک ملقب گشت و در هزار و سیصد و چهارده به شیراز مراجعت نموده و با کمال عزت و احترام در نزد ولایه و حکام می‌زیست و از فواید مسافرت خود به سیور غال قریه (بورنجان) که از قراء کوهمره فارس است و از طرف دولت به او وا گذاشته شده بود زندگانی به استغنا نمود در سال ۱۳۲۳ در شیراز متأهل گشت و اخیراً دو فرزند گرانمایه از وی بوجود آمده که در آخر عمر پدر پیر را مایه روشنایی دل و جبران فقدان دیده بودند.

در این اواخر تولیت و تنظیم تکیه سعدیه را در شیراز نیز افتخار تقبل نموده و برای حفاظت مقبره استاد بزرگ زحمت بسیار کشید و عاقبت اکنون که سال هجری قمری به هزار و سیصد و چهل و پنج رسیده روز پنج شنبه، ششم ربیع الثانی مطابق ۲۱ مهر ماه ۱۳۰۵ شمسی، دارفانی را وداع گفته در جوار قبر شیخ اجل سعدی در مقبره‌ای که خود بنا نموده بود، مدفون گردید و هواخواهان شعر فارسی را از مرگ خود قرین حزن و الم ساخت و دو بیت حکیم سنائی که در مرثیه معزّی فرموده در شأن او صادق است:

گز زهره به چرخ دوم آیدنه شگفت است در ماتم طبع طرب افرای معزّی
کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان بنشسته عطارده به معزای معزّی
آگاهی، ماده تاریخ مرگ شوریده را چنین ساخت:

رفت از دست ما فصیح الملک	آن یگانه ادیب بسی همتا
آنکه چون او نژاد، مادر دهر	شاعر پاک‌زاد و روشن را
رخت از پارس بست فضل و هنر	تا که شد زین سرا به داربقا
رفت و از ما قرار و صبر ببرد	ما بماندیم و چشم خون بالا
گفت تاریخ مرگش آگاهی	آه شوریده رفت از این دنیا (۱۳۴۵)



اوصاف و خصایل شخصی شوریده

گر بخواهیم از اوصاف و اخلاق نفسانی آن مرحوم در شرح احوال او سخنی بگوییم به مناسبت مقام همان بهتر است که به چند صفت پسندیده که استاد فقید به حلیه آن متحلی بوده است اکتفا نموده - بحث و انتقاد در شئون زندگانی شخصی و ادبی او را به منتقدین دیگر واگذاریم. آنچه مسلم است مرحوم شوریده به هوش و ذکاوت مفرط ممتاز بود و در اشعار او تشبیهاتی وجود دارد که جز آنکه شخص به رای العین مشبه و مشبه به را دیده باشد از اتیان به آن عاجز خواهد بود ولی وی به واسطه قوه دراکه و فراست و هوش بهتر از بینندگان آنرا در شعر آورده و وصف فرموده است و در حقیقت مثل کلام معروف بود که فرموده اند؛ یری العاقل بقلبه مالایری الجاهل بعینه. کسانی که با او معاشرت نزدیک داشته اند هزارها حکایات و نوادر غریبه از هوش سرشار او مشاهده کرده اند که تذکار آنها موجب تطویل کلام است.

دیگر از صفات برجسته وی قوت حافظه بود. خزینه خاطرش به دریایی عمیق شباهت داشت که از لآلی آبدار اشعار و منظومات و قصص و حکایات تاریخی و لغات عربی و فارسی مملو بود و قصاید مطوّله از اساتید از برداشت.

تاریخ ایران را به جزئیات به حافظه سپرده بود و در استعارات وی اشارات به وقایع تاریخی بسیار یافت می شود.

- صفت نیکوی دیگری که از وی قابل تمجید بلکه شایان اقتدا و تقلید هر جوان ادب آموز است محب کسب اطلاع و توسیع دایره معلومات بود. هیچ وقت از کسب دانش عاطل و غافل ننشست و از اصغای مقالات و کتب دست نکشید. منشیان و نویسندگان مخصوص داشت که همه شب برای وی کتب مختلفه تاریخی و ادبی قرائت می کردند و او استماع می نمود. با آنکه نزدیک به هفتاد رسیده بود با همان نشاط و شور جوانی از قرائت و استماع کتب حظ و لذت می برد.

حسن انتظام و ترتیب که گویا از شئون دماغ و فکر متین است نیز از خصال مبرز او به شمار می رود. امور زندگانی شخصی و داخلی او از حیث خانه و منزل و خدام و ضیاع و عقار به قدری منظم و مرتب بود که اشخاص بینا کمتر به مقام او می رسیدند بلکه حسرت وضع مرتب او را داشته. و بالاخره باید گفت که شوریده شیرازی یکی از نوادر و شواذ طبیعت بود و هرگاه از لحاظ مداحی یا هزالی که به حد وفور در اشعار او یافت می شود بعضی بر او انتقاد نکنند می توان او را

بعد از شعرای کور عالم مانند رودکی بخارایی و ابوالعلاء معری و میلتن انگلیسی نیز ذکر کرد. هزل و هجوی که در کلمات او فراوان یافت می‌شود به ناچار وسیله دفاع و اسلحه زندگانی خود قرار داده بود که بتواند از شرّ زحمت ابناء نوع، مال و جاه خود را محفوظ بدارد. و اتفاقاً در حیات او این اسلحه نیز خیلی مؤثر واقع شده بود.

اشعار شوریده

اشعار وی دارای سه امتیاز مخصوص است: اولاً از حیث سبک کلام و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر مانند اساتید شعراء قدیم خراسان و فارس در قصیده و غزل سخن گفته و به اصطلاح یکی از شعراء (کلاسیک) است که سخن او همان فصاحت کلام و انسجام بیان و رزانت کلمات قدما را دارا می‌باشد.

ثانیاً در اشعار وی مخصوصاً در قسمت اشعاری که در دوره جوانی زائیده طبع اوست روح ابتکار و اختراع مضامین و معانی جدید و به نظم در آوردن موضوعات بکر و تازه به حدّ وفور و فراوانی دیده می‌شود. مسائلی که به کلی نو و جدید بوده از مطالب سیاسی مهمّه مانند انتخابات مجلس شورا و حوادث مربوطه به انقلاب مشروطیت و جنگ عمومی و غیره و همچنین مسائل ادبی، مانند دفاع از سعدی و هجو روزنامه زبان آزاد که گفت «دوشینه به خواب من درآمد سعدی به دو صد خروش و فریاد» تا موضوعات فکاهی مانند نظم آوردن داستان مهمانی کنیزان و غلامان سیاه که گفته است «کرده در باغ مشیرالملک مهمانی زور و کی» یا وصف بهار به زبان سوجه و عامیانه. که فرموده است «عید آمد و فصل سرسرک شد. آب از سرکوه شرشرک شد. الخ با تنوع تمامی که در این موضوعات موجود است همه را چنانکه در خور یک نفر استاد ماهر است از عهده برآمده و حق موضوع را کما هو ادا فرموده است.



نمونه از اشعار او

از قصاید

گوهر اشک نیم گوهر بحر هنرم
 اللّٰه ای آصف دوران مسکن از نظرم
 گر سلیمان کندم بخت همان مور توأم
 و ر بگردون بردم باد همان خاک درم
 من نه شوریده اعمایم کاندرا این عصر
 بوالعلائی دگرو ابن عباد دگرم
 لیک چندی است که بی سیم و زرم گرچه مدام
 بچکد اشک چو سیماب به روی چو زرم
 نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم
 غنچه ام غنچه که می خندم و خونین جگرم
 راستی گوئی سروم که به بستان کمال
 بسجز از بار تهیدستی نبود ثمرم
 ها محرم شدو من سوک زده خواهم شد
 زحلی کیوت تا آخر ماه صفرم
 گر غلام سیهی داشتمی کشتیمش
 پوستش کندمی و کردمی آنگه ببرم
 جامه چون موی سیاووش به تن در پوشم
 به سفیدی نزنم چند مگر زال زرم
 در سیه جامه شوم تا که بدانند که من
 چشمه آب حیاتم که به ظلمات درم
 من بخوادم شدن اندر سلب عباسی
 گرچه بی شک حسنی کیش و حسینی سیرم



در قصیده‌ای که به مدح ناصرالدین شاه گفته:

بستم ز پارس رخت ابا بخت پر امید زی تخت شاه ری شدم از تخت جمشید
یک چاک پیرهن همه ره غیر گل نبود آنهم ز شوق بود اگر جامه می‌درید
در موقفی ندیدم خنجر به دست کس الا به صحن بستان آن هم به دست بید

رفتم بدرگه شه و خواندم ثنای شه احسنت شه شنیدم و چشمم ورا ندید
چون مصطفی که شد شب معراج سوی عرش روی خدا ندید و ندای خدا شنید
این غزل از مبتکرات اوست که در ایام اقامت طهران گفته:

آن پریر و از درم روزی قراز آید؟ نیاید! من همی خواهم که عمر رفته باز آید! نیاید!
بر سر من سایه‌ای زان آفتاب افتد؟ نیفتد! در کف من دامن آن سرو ناز آید؟ نیاید!
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشقم را به مردم! طفل هرگز در شمار اهل راز آید؟ نیاید!
پیش از آن کایام در پیچد بهم طومار عسرم نامه‌ای از کوی یار دلنواز آید؟ نیاید!
تا نبیند آه من بر من دلش سوزد؟ نسوزد! آه من آتش تا نبیند در گداز آید؟ نیاید!
عقل آن نیرو ندارد کو بگرد عشق گردد!! صعوه آری در مصاف شایه‌باز آید؟ نیاید!
هیچ از سودای آن گیسو نیاید بوی سودی!! بوی سودی هیچ از امید دراز آید؟؟ نیاید!
از هوای خطه‌ری، و از نهاد مردم وی، بوئی از شیراز علین طراز آید؟؟ نیاید!!
عاشق شوریده را در دل نباشد غیر جانان؛ در دل محمود جز یاد ایاز آید؟ نیاید!
در سال ۱۳۴۰ که او را پسری متولد گردید قطعه‌ای گفت که ذیلاً برای نمونه ذوق ابتکار او

درج می‌شود:

همخواه من دوش برایم پسری زاد نور بصری بهر چو من بی بصری زاد
این کلبه ویرانه من باغچه‌ای گشت زان باغچه سروی شد و زان سرو بری زاد
از گریه او شب همه شب دوش نخفتم پیداست ز شوریده که شوریده‌تری زاد
با سرخ سرشک شده آن مست چه خوش گفت کاین طفل جگر گوشه به خون جگری زاد
آنان که به من بر سر الطاف و وفاند گویند ملک وش بچه‌ای از بشری زاد
و آنان که به من بر سر شوخی و مزاحند گویند که از نره خری کره خری زاد



هر شیعه که دیدار من و هیکل او دید زده خنده کنه یاران علیی از عمری زاد
ای معشر احباب گه تربیت آمد کز بهر شما همسر من درد سری زاد
من زین همگان بیشتر ایدون بشگفتم کاینسان پسری از چه ز چون من پدری زاد
این از در شوخی است که تا ظن نبرد زن کوگر پسری زاد درخشان گهری زاد
ز اولاد خرد جوی تو ای خواجه و گرنه هردد به جهان ماده‌ای آورد و نری زاد
نی هر که بزاید پسری در خور فخر است یعنی پسر او زاد که از وی هنری زاد...
وقتی که این قطعه را به طهران نزد دوستان خود فرستاد آقای مالک الشعرا بهار ورود مولود را

به قطعه ذیل جواباً تبریک فرمود:
همخواه شوریده گرامی پسری زاد خورشید سرایش ز برایش قمری زاد
شک نیست که از شاخ گلی شاخ گلی رست پیداست که از ناموری ناموری زاد
این برق فضیلت ز همایون افقی جست و این شعله روشن ز مبارک شجری زاد
در دیوان شوریده قطعات و منظومات اخلاقی و عرفانی نیز دیده می‌شود به قطعه ذیل که

دستور مناعت و آئین عزّت نفس است و از آن جمله انتخاب شده کلام خود را ختم می‌کنم؛
اندر این دیر سپنچی یادگیر این چار چیز؛ تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

آری بهر آنکه در این قطعه به زبان ساده و روان به بیان آمده است که در این دیر سپنچی یادگیر این چار چیز؛ تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

این قطعه به زبان ساده و روان به بیان آمده است که در این دیر سپنچی یادگیر این چار چیز؛ تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

این قطعه به زبان ساده و روان به بیان آمده است که در این دیر سپنچی یادگیر این چار چیز؛ تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

این قطعه به زبان ساده و روان به بیان آمده است که در این دیر سپنچی یادگیر این چار چیز؛ تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

شوریده شیرازی^۱

اسمش محمدتقی و پدرش عباس «عباسی» تخلص است که از احفاد اهلی شیرازی است. از بدو عمر، آثار هوش غربیی داشته. اتفاقاً بعد از آنکه قلیل زمان به رسم اطفال به مکتب رفته فی الجمله درس خوانده در هفت سالگی به مرض آبله مبتلا و هر دو چشمش نابینا شد. مع ذلک از کار تحصیل باز نماند. به مکتب می‌رفت و سماعاً درس می‌خواند و ضبط می‌کرد. در نه سالگی پدرش از جهان رفت و خالویش در مقام پرستارش برآمده در دوازده سالگی همراه خالش به مکه معظمه مشرف شده در مراجعت باز مشغول تحصیل شد. چون صوت و حنجره خوبی داشت بیشتر همت به موسیقی گماشت و در آن ضمن، از سایر علوم ادبیّه و ریاضی و قدری از نجوم و برخی از بدیع و عروض و قوافی و غیره تحصیل، از اخبار و احادیث نیز به قدری که مناسب روضه خوانی باشد ضبط کرده طبع به هم رسانیده گاهی روضه خوانی و گاهی شاعری می‌نمود و به واسطه نداشتن چشم ظاهر، بیشتر در خانه بزرگان به روضه خوانی می‌رفت، تا اندک اندک پایه شعرش بلند شد و به واسطه تقویت بعضی از بزرگان، به هجو بعضی دیگر از ایشان پرداخت و قدری پا از اندازه فروتر گذاشت. در پیشکاری به اسم و حکومت به رسم صاحب‌دیوان میرزا فتحعلی خان، معاندینش خاطر نشان کردند که شما را هجو کرده. بی ملاحظه صدمه اش زد. بعد ملتفت شد که صدمه به این گونه اشخاص مناسب نیست. در مقام تلافی برآمد. خلعتش داد و مهربانی کرد و از جانب دیوان اعلی مقررّی برایش مقررّ داشت و مجدّالشعرایش خواند و حکم و فرمان از برایش صادر نمود. آن هم دیگر تمام همّ خود را به شاعری و مدّاحی بزرگان مصروف کرده و قصاید غزّاه به مدح اعلی حضرت پادشاهی و امنای دولت به طهران فرستاد و صله های کلی عایدش شد. تا کنون یکی از معارف شعرا و موظف و مرتب از دیوان اعلی و اولیای دولت علیه و ملقب به مجدّالشعراست و از مراتب هوش او خبرهای غریب مشهور است. صورت حروف بیست و هشتگانه را به خوبی متصور دارد و فرد فرد می‌نگارد. ولی مرکباً نمی‌تواند. از قصیده ای که در آتشبازی جشن میلاد شاهنشاهی گفته و نوشته می‌شود معلوم است که این صورت‌ها را در طفولیت

(۱) از حدیقه الشعراء دیوان بیگی شیرازی - جلد ۲.



دیده ضبط دارد که حالا در شعر می آورد. معاشرت زیادی با او نکرده ام که از خصایص حالش مطلع شوم. الا از بعضی می شنوم که در عالم خود بدخلق و بدفطرت نیست و اظهار حقوق و وفاداری می نماید. ولادتش هم در هزار و دویست و هفتاد و سه اتفاق افتاد.

من قصیده

شب جشن است و شب ششم ماه صفر است
 شب مولود شهشه ملک دادگر است
 مشتری بر ششمین مرتبه منبر چرخ
 خطبه خواند که شب ششم ماه صفر است
 این چه جشن است کزو در همه شهری آواست
 این چه عیش است کزو در همه گیتی خبر است
 شب شادی و شراب و شغف و شوق و شباب
 شیشه و شاهد و شیرینی و شهد و شکر است
 کرده نقاط بسی دایره ها از آتش
 که ز هر دایره ای نایره ای شعله ور است
 مار هرگز نشنیدیم کز آتش خیزد
 یا چون مرغان به هوا پرّد این طرفه تر است
 آتشین ماری هر سوی کنون بین که به اوج
 سخت می غرّد و می پرّد و بی بال و پرست
 دوباره، باره به ایران جهانند شاه جهان
 الا به بال زمین و هلا به ناز زمان
 به ماه می رسد آوای البشارة همی
 که شاه می رسد از خطه فرنگستان
 چنان که ماه به چرخ و چنان که سرو به باغ
 چنان که در دل تاب و چنان که در تن جان

خدیو راد به ایران دوباره باز آمد
 نشست از برگاه کئی به کاخ کیان
 هزار شکر که شد شه به ملک ایران باز
 وگرنه ایران گشتی ز فرقتش ویران
 کنون برآی به رقص و کنون درآی به وجد
 یکی چو من به جهان رخس خرمی بجهان

قصیده در مطایبه سیاهپوشی

گوهر اشک نیم گوهر بحر هنرم
 الله ای آصف دوران مفکن از نظرم
 در هوای تو معلق شده‌ام چون ذره
 گرچه اندر همه آفاق چو خور مشتہم
 گر سلیمان کندم بخت، همان مور توأم
 ور به گردن بردم باد، همان خاک درم
 لیک چندی است که بی سیم و زرم گر چه مدام
 می‌چکد اشک چو سیماب به روی چو زرم
 نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم
 غنچه‌ام غنچه که می‌خندم و خونین جگرم
 ها محرم شد و من سوک زده خواهم شد
 زحلی کسوت تا آخر ماه صفرم
 من بخوادم شدن اندر سلب عباسی
 گرچه بی‌شک حسنی کیش و حسینی سیرم
 حلیه چون موی سیاووش به تن در پوشم
 به سپیدی بزمن چند، مگر زال زرم
 به سیه گر در افلاس شوم جای لباس
 کاش سردندی در دکه انگشت گرم



ور غلام سیاهی داشت می کشت می
پوستش کند می و کرد می آن گه به برم
یا شوم دزد و کنم رخت شب و در پوشم
گر به ناگه نرسد از پی شحنة سحرم
طیبت است این همه بالله که مهیاست همه
از تو کفش و کله و سیم و زر و خواب و خورم
من نه شوریده اعمام کاندر این عهد
بسوالعلای دگر و ابن عباد دگرم

من غزلیاته

که شد از خانه به بازار که غوغا برخاست
دیده‌ای در خور دیدار رخ خویش ندید
اثری از لب جان پرور محبوب من است
ما حریفان همه در بند تمنای خودیم
شور شوریدگی و شیوه شیدایی من
مژده‌ای نو گل خندان که بهار آمد باز
آن دلارام که رفت از بر ما باز آمد
ساقیا خیز و مرا جامی از آن درد خم‌آر
در بهاران ز نشاط گل و مل نیست گریز
رویت به نیم جلوه در عشق باز کرد
چون چشم باز دیده ز دیدن بدو خیم
عنتای قاف عالم قدسم ولی غمت
عشق است این که پادشاه کشور دل است
پرویز را به حسرت شیرین دوچار ساخت
شرح درازی شب هجران ز کس مپرس
حاجی محمدتقی شوریده شیرازی ملقب به فصیح‌الملک در سال ۱۲۷۴ قمری متولد شده و

در هفت سالگی بر اثر آبله به کوری دچار گردیده و در نه سالگی یتیم شده و در کنف تربیت و کفالت دایی خود قرار گرفته و در ۱۲۸۸ با خال خود به مکه رفته و در ۱۳۱۱ در مصاحبت حسینقلی خان مافی (نظام السلطنة) به تهران آمده و در نزد اتابک میرزا علی اصغر خان، تقریبی حاصل نموده و به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه معرفی شده و آنان را مدح گفته و دولت قصبه «بورنجان» از قرای کوه مره فارس را به عنوان سیورغال بدو واگذار نموده و او از عواید این قریه زندگانی مرفهی یافته. وی در سال ۱۳۲۳ در شیراز متأهل شده و در همان جا در پنجشنبه ششم ربیع الثانی سال ۱۳۴۵ قمری برابر با ۲۱ مهر ۱۳۰۵ شمسی در گذشته و در جوار قبر سعدی مدفون گشته، در سنی در حدود هفتاد و یک سال.

رک آثار عجم، فرصت شیرازی (ص ۲۶۶ تا ۲۶۸)، فارس نامه (ج ۲ ص ۱۰۳ / ۱۴۸)، تذکره مرآة الفصاحة داور، و فیات معاصرین «محمّد قزوینی» (مجله یادگار، سال ۵ شماره سوم ص ۶۴ تا ۶۶)، مقدمه حسن فصیحی شیرازی بر «غزلیات شوریده شیرازی» (تهران، ۱۳۲۵ ش) مقاله «شوریده شیرازی» از علی اصغر حکمت (مجله ارمغان سال هفتم ص ۳۵۵ تا ۳۶۵) و مقاله «شرح حال شوریده شیرازی» از حسین شیفته و حسن احسان فصیحی و فهرست کتابخانه مجلس از ابن یوسف حدائق شیرازی (ص ۳۱۹ تا ۳۲۱) سخنوران نامی معاصر برقمی ۱۳۴ (الف) و شکرستان محمد حسین شعاع الملک شیرازی.

غزل

هر چه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من
هر چه ببری ببرم بر سنگدلی به کار من
هر چه هلی بهل، مهل پرده به روی چون قمر
هر چه دری بدر مدر پرده اعتبار من
هر چه کشی بکش، مکش باده به بزم مدعی
هر چه خوری بخور مخور خون من ای نگار من
هر چه دهی بده، مده زلف به باد ای صنم
هر چه نهی بنه منه دام به رهگذار من



هر چه کشی بکش، مکش صید حرم که نیست خوش

هر چه شوی بشو مشو تشنه به خون زار من

هر چه بُری بُر، مَبُر رشته الفت مرا

هر چه کنی بکن، مکن، خانه اختیار من

هر چه روی برو مرو، راه خلاف دوستی

هر چه زنی بزنی مزنی، طعنه به روزگار من

غزل

چون زلف او دو طرّه طرّار دیده‌ای؟

در باغ هیچ سرو کلهدار دیده‌ای؟

شوخی بدین حلاوت گفتار دیده‌ای؟

از شاخ سرو زلف نگونسار دیده‌ای؟

خنجر به دست مردم بیمار دیده‌ای؟

در یک طبق بستفشه و گلنار دیده‌ای؟

در یک رسن هزار گرفتار دیده‌ای؟

چون این بهار در همه گلزار دیده‌ای؟

چون این نگار در همه فرخار دیده‌ای؟

حوری بدین ملاحه رخسار دیده‌ای؟

بر سروای عجب گل پر بار دیده‌ای؟

آن جلوه‌های روی پری وار دیده‌ای؟

چو چشم او دو ترک کماندار دیده‌ای؟

در چرخ هیچ دیدی ماه پرندپوش؟

ماهی بدین طراوت عارض شنیده‌ای؟

جز زلف او که گشته به بالای او نگون

جز چشم او که خاطر ما را به مژه خست

گوئی خط و رخس به چه ماند؟ بدین جمال

در تار زلف اوست مقید هزار زلف

چون دو شگرف در همه گیتی شنیده‌ای

چون این جمال در همه کشمیر بوده هیچ؟

رضوان خلد کاش بدی، تاش گفتمی

اندر رخس به قد گل پر بار را به سرو

عاقل چنین ملامت شوریدگان مکن